

کلیات دیوان بهمن بدجی

محتوی تمام اشعار فارسی و ترکی

بتحقیق و تصحیح

علی هشتروندی

لیسانس زبان و ادبیات فارسی

ناشر
کتابفروشی علویون

« چاپ مصطفوی »

این کتاب را در تهران از مرکز نشر کتاب تهیه فرمائید

قیمت مقطوع ۵۰ ریال

کلیات دیوان هیدجی

مشمول بر: دانشنامه، غزلیات، مثنویات، قطعات، فارسی و ترکی

چاپ دوم - با اضافات و پاورقیها

بکوشش - علی هشترودی

لیسانس زبان و ادبیات فارسی

بسرمايه

((کتابفروشی علویون))

(زنجان قهریه)

حق طبع مخصوص و محفوظ است به آقای بهمن جعفر علویون

۱۳۲۲ - ۵ - ق

« چاپخانه مصطفوی »

بنام آنکه جان را حکمت آموخت

((مقدمه))

ولایت خمسه یکی از نواحی آباد و پرجمعیت ایران است در طول تاریخ اسلامی نوابغ بزرگی در علم و ادب از این ناحیه برخاسته اند که بامختصر مراجعه بکتابی مانند معجم الادبا و معجم البلدان یا قوت حموی و انساب سمعانی و سایر کتب تراجم و تذکره این حقیقت بارز و آشکار میگردد. مثلاً تنها از قریه سهرورد که یکی از قراء کوچک خمسه است در قرن ششم بزرگانی در علم و عرفان مانند: ابوالنجیب سهروردی (۱) و ابو حفص عمر بن محمد (۲) و ابو الفتح یحیی بن حبش (۳) ظهور کرده اند یکی از این گلهای زیبا که در قرن اخیر بوستان علم و ادب خمسه را بوجود خود مزین کرد، مرحوم ملا محمد علی فرزندی معصومعلی متخلص به مغنی معروف به حکیم هیدجی میباشد.

۱ - ابوالنجیب عبد القاهر بن محمد بن عمویہ ملقب به ضیاء الدین سهروردی که در عراق شیخ زمان و از مدرسین نظامیه بغداد بود، در سال ۴۹۰ هجری در سهرورد بدنیا آمد و عصر جمعه ۱۷ جمادی الاخر سال ۵۶۳ در گذشت

۲ - ابو حفص عمر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمویہ ملقب بشهاب الدین سهروردی شیخ الشیوخ مالک اسلامی و برادر زاده ابوالنجیب سهروردی که در سال ۵۳۹ متولد شده است

۳ - ابو الفتح یحیی بن حبش بن امیرک ملقب بشهاب الدین سهروردی که از بزرگان علمای حکمت اشراق است و بقول ابن خلکان در اواخر سال ۸۸۹ در حلب کشته شد.

با اینکه اندک زمانی از فوت این شاعر و حکیم عالیقدر نمی گذرد متأسفانه جزئیات زندگی او بر ماستور و پوشیده است، و آنچه ذیلانقل میشود مبتنی است بر اقوال معمرین و نزدیکان شاعر باضافه اندک تنبیهی که از دیوان وی بعمل آمده است.

حکیم هیدجی در حدود سال ۱۲۷۰ هجری قمری در قریه هیدج (واقع در شصت کیلو متری شرقی زنجان) پا بعرصه وجود گذاشت اشارات متعددی درباره محل ولادت خود دارد از آنجمله گوید:

مرا جایکه صفحه هیدج است که بر نو عروس صفا هودج است
تیکلدی چکنمه هیدجده داقداقان آغاجی

یله دوشوب که بو گونلر مقیم تهرانم (۱)
آسیلدی بورکیمه هیدجده مهره بو ایام

اولوب وطن منه دار الخلافه تهران
در هیدج زندگی مرفه و آسوده داشته است و ظاهراً قبل از مسافرت به قزوین قسمتی از تحصیلات مقدماتی خود را در هیدج فرا گرفته است.

در آغاز جوانی علاقه زیادی به هیدج داشته و آنرا در مقابله با شیراز برابر نهاده است:

صفای صفحه شیراز گرچه مشهور است هوای هیدج مانیست کمتر از شیراز
اولاز که وصف ایلوبلر صفاده شیرازی منه گمان یوخی ترجیح هیدجده شیراز

۴ - دردهات آذربایجان و خسه مرسوم است که پس از تولد نوزاد تعویذی که از چشم گوسفند قر بایی و انگشتی عقیق و چند مهره و غیره تشکیل مییابد بر روی کلاه و شانه طفل میدوزند و (داقدان آغاجی) یکی از اجزاء همین تعویذ است.

هنگام دوری از مولد خود آرزو میکرد که به هیدج برگشته باز
در کنار چشمه های سرد و گوارا نشسته و کوهستانهای مه آلود مولد
خود را تماشا کند.

فغان که حسرتی قالدی نور کده هیدجین اول
سویوق بولاقلاری باشی دومانلی داقلاری
های خمسه نین اول سویوق سولاری به هیدجین اول سرین هواسی
ولی بعدها از زندگی در هیدج بیزار گشته و تنفر خود را از مراجعت
به هیدج چنین ابراز میدارد

من وهیدج معاذ الله رضا اولما کو کل هرگز
او کندی ایسترم الله ایده ویرانه یا مولی

حکیم هیدجی در سال ۱۲۹۷ قمری برای اخذ و تکمیل معلومات
بقزوین مسافرت میکند و در مدرسه حسن خان و حسین خان حجره ای
میگیرد (ظاهراً در قزوین باصرت تنگدستی زندگی کرده است و بارها
از قزوین و مردم آن کله میکند و گاه از شدت تأثر زبان به جو قزوینیان
میگشاید :

حق ایده سرنگون قزوینی قالمیا بو خرابدن آثار
نه کومور وار نه کرک نه کرسی قیش سویوق قاپونی آلودورقار
منزلی کنک روزکاری تنک شهری ادبار هلتي کوزی دار

سپس از قزوین بظهران عزیمت مینماید و از آنجا عازم اعقاب مقدسه
میگردد و مدت ده سال در عتبات مشغول فراگیری فقه و اصول و
علوم معقول میگردد

مدت اقامتش در قزوین نباید بیشتر از چهار الی پنج سال بوده باشد
چپه هنگام تشرف بعقبات بیشتر از سی پنج سال نداشته است چنانکه در
غزلیکه اشاره به واقعه جبل حمزین (۱) میکند تصریح مینماید که هنوز
به سی پنج سالگی نرسیده است

کیمین عشقی منی چکدی جبل حمزینه
ویردی دینیم کیمی سامانیمی کیم تالانه
من که سنم دگل اول قدر که انسان قوجالا

بیلمیرم شک وارم اوتوزیش اولوبدوریانه
هنوز بیش از چهل از سنین عمرش نگذشته بود که فقیهی عالم و
ادیبی بارع گشته وعازم وطن میشود طهران را برای اقامت خود مناسب
دید و در این شهر رحل اقامت می افکند و از همان ابتداء ورود بطهران در
سید نصرالدین واقع در خیایان خیام حجره گرفته و تا آخر عمر مشغول
تدریس وافاضه علم بود و ایام فراغت بامطالعه میگذرانید و هنگامیکه از
بحث ومطالعه خسته میشد اشعاری می سرود که اینک دانشنامه و دیوان
اشعار تقدیم خوانندگان محترم میشود.

وفات هیدجی در سال ۱۳۴۶ اتفاق افتاد و پس از ۷۶ سال زندگی
آمیخته بازهد و تقوی و پرهیزکاری و تحمل زحمات طاقت فرسا در تحصیل

۱ - جبل حمزین کوهی است میان قزل رباط و شهر وان که در سر راه
کر بلائی معلی واقع شده است در این محل ناگهان دزدان بر سر قافله ای که
حکیم هیدجی نیز همراه آن قافله بود ریختند و اسباب واموال زوار را غارت
بردند در این گیر و دار دیوان حکیم هم غارت رفت چنانکه گوید :

من بازار دوم نچه مدت دین و دانش دفترین
دین و ایمانی آباردی اوغری دیوانیم کیمی

علم و ادب و سعی و کوشش در تهذیب اخلاق هم نوعان روح پر فتوحش به
اوج علین پرواز نموده بنا بر وصیت آن مرحوم جنازه او را بقم حمل و در
سمت شمال شرقی بارگاه حضرت معصومه (ع) که در آن زمان قبرستان
بود دفن کردند.

حکیم هیدجی در مدت حیوة خود با کمال مناعت و قناعت زندگی
کرد و بحطام دنیوی ارزشی قایل نشد و برای کسب آن زبان بمدح کسی
نگشود و در زندگی پیرایئی بخود نسبت و ظاهراً محبوبیت و محترم بودن
خود را مرهون همین سادگی و بی پیرایگی میداند چنانکه گوید:
کلور خوشی منه بیر پاره نین بودور جهتی

که باغلامام اوزیمه هیچوقت پیرایه
خود عالمی بود باعمل و با آنچه ایمان و عقیده داشت بکار میبست
و فساد زمانه را از فساد عالم میداند و بمصدق اذا فسد العالم فسد العالم
چنین فرماید:

چو داننده کار و آگاه راه تبه گشت گردد جهانی تباه
وازا اینکه مردم در پی آب ورنک رفته و اندیشه نام ورنک را ندارند
سخت خشمگین است و چنین مردمی را نفرین میکند:

چه بدروز گاریست این روزگار که دورند مردم ز ناموس و عار
همه چون زنان در پی آب ورنک ندارند اندیشه نام ورنک
میگوید مرد را طاقت تحمل این دردها و آلام نیست و همین آلام
است که مرد حقیقی را بسوی مرك سوق میدهد

کجایم برد مرد این درد را چنین درد ها میکشد مرد را

از مخالفین شدید و سرسخت نسوان است و آنها را بی وفا و جنایتکار میدانند و بهمین جهت است که تا آخر عمر ازدواج نکرد و مهر مهر وئی را در دل جای نداد و بدیگران نیز توصیه میکند که بمهر زنان دل نبندند:

بمهر زنان بر مبندید دل که بد مهر باشند و پیمان گسل
 زنت آنکه شد مرد را پای بند جوانمرد این بند از پای کند
 زنان را فسون و فریست کار از ینان بیا یست بودن کنار

میگوید از دست زنان باید بختا پناه برد تا خدا چاره آنان را بکند و مردان را از شر زنان محفوظ دارد و اگر فردوسی زن را با ازدها برابر کرده و آرزو میکند که زن و ازدها هر دو در خاک باشند هیدجی قدمی فراتر گذاشته وزن را از ازدها بدتر و موذی تر میداند :

از این دیو ساران بد کیش و راه بیزدان همی برد باید پناه
 که او خود کند چاره این گروه چنین گوید آن مرد دانش پژوه (۱)
 زن و ازدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به
 بجان خودم این سخن راست گفت نشاید همی راستی را نهفت
 مپندار این یک چه آن دیگر است گمانم زن از ازدها بدتر است
 رهایی توان جستن از ازدها ز دست زنان نی توان شد رها

اطرافیان او هر چند خواستند که ازدواج کند امتناع نمود و بقول خود هنگام خواب دست در بغل گذاشت و این طوق را بگردن نینداخت :

اویمادی بو طایقیه هیدجی ایستمدی یوخ او ناخلقین کوچی
 ایتدیلر اصرار قبول ایتمدی گیتمدی اوز که سوزینه ییتمدی
 قویدی یاتاندا الینی قونینا قویما دی بو طوق کیچه بونینا

(۱) مراد استاد ابوالقاسم فردوسی است

همانطور که از عروسی با مهر و بیان امتناع ورزید عروس جهان را
هم هرگز بحالۀ نکاح خود نیاورد .

دنیای عروسی ارینه گوردی هیدجی یو خدور و فاسی ایلمدی میل ازدواج
هرچند از زن بیزار است اما مردی است مهمان دوست و مهمان نواز
و مهمان نوازی را از افتخارات خود می‌شمارد .

بکیتی همین بس مرا افتخار که نامم بمهمان نوازی است جار
میگوید بمصدق اکرموا الضیف ولو کان کافراً بایدانسان مهمان
نواز باشد زیرا مهمان هدیه خداست ولی این هدیه خداهم رعایت حال
میزبان را بکند و مانند بیشتر از سه روز را جایز نمیداند :

حضرت بویوروب ایدوز قونا قه	اکرام که هدیه خدا دور
ایکی گونه حتی وار قونا قون	گراوچ گونه تن قالا روادور
اوچ گوندن علاوه سی قونا قدان	ایو صاحبنه گوره جفا دور
گراون گونه گتمدی خدادن	بوهدیه دکل گلوب بلادور

در خاتمه می‌گوید ما اهالی خمسه همیشه باین درد مبتلا هستیم .

هرکیم اولاً خمسه لوییزیم تک بو درده همیشه مبتلا دور
هیدجی مردی است میهن پرست و از شاهان قاجار که قسمتهای
شمالی ایران را بر وسها دادند و همچنین از مداخله روسها در امور داخلی
ایران سخت بیزار و متنفر است و آرزو میکند که کاش شاهان باطل و
کوس ایران زنده شوند و انتقام ایرانیان را از این قوم بگیرند :

سزد گر کشم آه و آرم فسوس بایران که ویران شد از دست روس
دل از زندگی سیر و جان شد ستوه خدا بر کند ریشه این گروه

کجایند شاهان باطل و کوس که خواهند این کین ایران زروس
همان نامدران ایران زمین که از این خسان باز جویند کین
و از ضعف مسلمین و نیرو گرفتن کفار سخت هراسناک است و آرزو
میکند که شمشیر حق از نیام بیرون آید و جهان را از کفر و کین پاک سازد :
کنون کفرافزود و اسلام کاست نه چندان که آید بگفتار راست
مگر دست حق آید از آستین جهان را کند پاک از کفر و کین
هید جی مردی است پاک اعتقاد بخدا و پیغمبر و ائمه اطهار (ع)
ایمان کامل دارد و با آنکه مردی است حکمی از علاقمندان عرفان و
تصوف نیز هست غزلیاتش از چاشنی عرفان عاری نیست و ظاهراً چنانچه
از اشعار دانشنامه و همچنین برخی از غزلیاتش برمی آید بتصوف و عرفان
نیز گرائیده است ولی از مذهب متصوفه تبری میجوید :

مذهب صوفی لره نسبت منی ویرمه گوزوم سومدی بوسرمه نی
بالاخره میتوان گفت هید جی در راه حصول بحقیقت از تمام علایق
مادی دست کشیده و در طول عمر خود بسوی هدف خدا شناسی و وصول
بدان در حرکت بوده است چون هدف بینهایت بود حرکت او نیز نهایت
و پایانی نپذیرفت و تا آخر عمر دست از تحصیل علم و تعلیم و تعلم برداشت.

میهنك و آژار هید جی

هید جی در سرودن اشعار دانشنامه توجه بیشتری به شاهنامه
حکیم ابولقاسم فردوسی داشته است چه علاوه بر اینکه دانشنامه را به
بحر متقارب که همان وزن شاهنامه است سروده بکرات از اشعار شاهنامه
تضمین نموده است و مانند فردوسی پس از پایان داستانها خواسته است

نتیجه اخلاقی از گفته های خود بگیرد و حتی در استعمال لغت نیز دقت زیادی کرده است که لغاتی که استعمال میکنند فارسی سره باشد و بهمین جهت متأسفانه عدۀ زیادی از لغات بر ساخته فرقه آذر کیوان (۱) رادر اشعار خود استعمال نموده است نگارنده در دانشنامه و دیوان هر کجا باین لغات برخوردۀ ام در حاشیه متذکر شده ام که لغت مزبور از لغات اصیل فارسی نیست بلکه دساتیری است .

بطوریکه گفته شد هیدجی مردی است حکمی و فلسفی در اشعار خود هم اغلب تحت تأثیر معلومات فلسفی خود قرار گرفته است این نوع اشعارش برخلاف بقیه اشعارش که در نهایت سادگی و روانی است تا اندازه متکلف می باشد و برای درک آنها خواننده باید لا اقل از مقدمات حکمت و فلسفه باخبر باشد

اما غزلیات هیدجی که بدو قسمت فارسی و ترکی تقسیم میشود فوق العاده ساده و نماینده ذوق سلیم و سلیقه مستقیم اوست در اغلب این غزلیات مضامینی از سعدی و حافظ اخذ کرده و آنرا به احسن وجهی در زبان محلی پرورده است مثلاً اگر حافظ به خال هندوی ترک شیرازیش سمر قندو بخارا بخشیده و میگوید .

(۱) آذر کیوان : یکی از روحانیان بزرگ زرتشتی معاصر صفویه ، از مردم شیراز یا حوالی آن . وی با گروهی از مریدان خود به هندوستان که در آن هنگام اکبر شاه پادشاه آن سر زمین بود شتافت و در پتنه (شمال هندوستان) اقامت گزیدند (او اواخر قرن دهم هجری) ، آذر کیوان موسس فرقه ایست مذهبی که ترکیبی است از ادیان زرتشتی ، اسلام ، برهمنی و مسیحی وی را ذو العلوم لقب داده اند و منظومۀ بنام (جام کیخسرو) در شرح مشاهدات وی بدو منسوبست .

(رجوع کنید پیرهان قاطع مصحح استاد محمد معین)

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا

بخال هندویش بخشم سمر قندو بخارا را

هیدجی نیز با کمال گشاده روئی اردیل و خلخال را بتار زلف

معشوقش می بخشد

اگر بوترك منیم گو گلیمی آلاالینه باغشلارام تلینه اردیل و خلخال

نظیر این تضمین درغزلیات هیدجی فراوان است که برای اجتناب

ازاطالۀ کلام از ذکر آن موارد خود داری میشود

علاوه برداشتنامه و دیوان غزلیات که اکنون در دست است ظاهراً

حکیم دیوان دیگر نیز داشته است بطوریکه گذشت در مسافرت عتبات

در جبل حمرین بغارت رفته است چنانکه گوید .

من یازار دوم نچه مدت دین و دانش دفترین

دین و ایمانی آپاردی اوغری دیوانیم کیمی

ازتالیفات دیگر هیدجی حاشیه ای است بر شرح منظومه سبزواری

که بچاپ هم رسیده است و دیگر رسالۀ دخانیه است که مشتمل است

بر جریان و حرمت دخانیات بفتوای حضرت حجة الاسلام میرزای شیرازی

اعلی الله مقامه می باشد این رساله منشور است .



وصیت نامه

مرحوم حکیم هیدجی (قده)

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا ما اوصى به العبد الخائف الراجى الى عفوره محمد هيدجى
المقرب بما جاء به النبي صلى الله عليه وعلى اله الطاهرين - پوشيده نماند
که کتب متعلقه باین جانی فانی از قرائست که ذکر میشود آنچه را که
جدا گانه ثبت و مختوم است وقف کرده ام بطلاب مدرسه منیریة واقع در
جوار معصوم زاده سید ناصر الدین (ع) باید تحویل کتابدار مدرسه داده
شود شرایطی که در کتب موقوفه مدرسه دروقف نامه ذکر شده در این
کتابها نیز منظور است کتاب اشعار که بموجب صورت وقف که در پشت او
نوشته شده باید در هیدج بیجناب ملامحمد حسین هیدجی برسد - کتاب
زاد المعاد را بخشیده ام باخوی زاده عبدالرؤف - و کتاب مغنی الملیب را
بملا عبدالکریم پسر کربلا ی عبدالرحیم پسر عمو هبه کرده ام - کتاب
نهج البلاغه خدمت ملامحمد حسین داده شود - باقیمانده منتقل است بنور
چشم نور علی - عبای زمستانی من داده شود باخوی زاده علی - لباده بمحمود
علی - باغ انگوری که از برای من معین شده بود در دست حمید الله اخوی
زاده است منتقل با و است عبای تابستانی من از کسی است که بدن مرا
غسل میدهد کاسه و بشقاب مرغی با سینی برنجی تخم مرغی متعلق است
بکتابخانه و باقی آسیاب و اثاث منزل از کاسه و کوزه و پوست و پلاس
و غیره منتقل است بنور علی مبلغ دوازده تومان در عوض باشخاص مفصله
بدهد : محمد طاهر دو تومان - گوهر خانم دو تومان - قربانعلی دو

تومان - احمد دو تومان - ۴ نفر همشیره های علی هر کدام یک تومان - و سلطنت خانم دختر عمویکتومان - کرباس از جهت کفن خود تهیه نموده ام و اختیار جنازه من باریق شفیق خود جناب مستطاب آقای حاج سید حسین لاجوردی است ادام الله بقائه هر گاه در طهران باشم وصی من جناب ایشان است همچنان که در حیوة زحمات مرا متحمل بوده اند در ممات هم مقبل خواهند شد -

نور علی را بخواهند آنچه را که بهر کس باید برسد باو تسلیم کنند او امین است میرساند و آنچه ارث پدری داشتم بعد از فوت پدرم رحمة الله علیه هبه کردم باخوان خود و حصه من از عمارت پدری منتقل است باخوی زاده علی کسی متعرض حال او نشود : انا عبد من عید محمد

من از کسی حق و طلبی ندارم و کسی از من حق و طلبی ندارد
 لله المنة على فضله ونواله والصلوة على نبيه وآله انا لله وانا اليه راجعون
 سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين
 محل خاتم - انا عبد من عید محمد

تتمه وصایا - خوا هشی که از حضرات رفقا و دوستان دارم این است که هنگام حرکت جنازه عمایه مرا بالای عمارت نگذارند و در حمل جنازه بکمال اختصار کوشند های وهوی لازم نیست - از جهت اینکه مجلس ختمی فراهم آید موی دماغ کسی نشو ندچه عمل من ختم شد بکسی زحمت ندهند دوستان شادان و خندان باشند زیرا که من از زندان محنت و بلا رهایی جستیم و بجانب مطلوب خود شتافتم حیوة جاودانی یافتم اگر چه جهت مفارقت از هم دیگر غمگین و اندوهگین

میباشید عنقریب تشریف آورده خدمت شما انشاء الله میرسم هرگاه
 وجهی میداشتم وصیت میکردم لیلۀ دفن که شب وصال من است دوستان
 انجمن نموده سوری فراهم آورده سروری داشته باشند بیاد ایشان من
 شاد شوم جناب مستطاب آقای حاجی سید مهدی رحمه الله بداعی
 وعده مهمانی داده اند البته وفا خواهند فرمود باری با اینهمه تجلد
 و اظهار دلیری بینهایت هول و ترس دارم ولی بفضل حق و شفاعت اولیاء
 الله امیدوارم :

على حبهم يا ذا الجلال توفنى وحرماً على النيران شیبی وکبری
 وقول النبی المرء مع من احبه يقوى رجائی فی اقاله عثرتی
 بهمه دوستان سلام و التماس دعای خیر از همگان دارم همه گونه
 حق در ذمه من دارند مرا حلال نمایند

الا انما الانسان ضیف لاهله	یقیم قلیلاً عندهم ثم یرحل
بسر باز دارم هوای وطن	برانم که بگریزم از ملک تن
بکی مانم از کشور خویش دور	گرفتار آمیزش مار و مور
ستوه است از این قفس مرغ جان	ز تن عزم پرواز دارد روان
رسید آنکه زین تخمه پر زخون	بر آید همی جوجه جان برون
چو یابد رهائی از این دامگاه	و راباغ مینوست آرامگاه
خوش آندم که بر گردم از راه باز	کنم دیده بر چهره دوست باز
بدیدار یاران شوم شاد و کام	بیا سیم از دیدن دیو دام
ز یزدان برد مرک پاداش خیر	که جانرا رهاند از این تیره دیر
همانا رهائی از این گیر و دار	بمر گست بهتر ز مردن چه کار
ز بخشایش کردگار است مرک	کز و گلبن جان شود تازه برک

نبودی پس از وی اگر بازخواست	بلی مرک آزاری از رنجهاست
گواهی دهم خود که بد بنده ام	من از کرده خویش شرمنده ام
بیخشا باین بنده رو سیاه	ایا آفریننده مهر و ماه
گرفتار کردار خود هیدجی	بدرگاه لطف شده ملتجی

انا عبد من عبید محمد

اکنون که یاری خدایوند متعال مقابله و تبحر و دیوان پایان یافته است لازم میدانم از دوست دانشمند و فاضل محترم جناب آقای محمد جعفر زاهدی که نسخه خطی زیبای خود را که برای تهیه آن سالها زحمت کشیده اند با سعه صدر و گشاده رویی تمام در اختیار بنده گذاشتند تشکر نمایم، چون آقای زاهدی در تحریر نسخه دقت لازم و کافی بعمل آورده بودند و نسخه ایشان از هر حیث بر نسخه چاپی برتری داشت لذا نسخه مزبور را متن قرار دادیم و اگر اختلافی هم با نسخه چاپی داشت در حاشیه متذکر شدیم و همچنین از دوست فاضل و محترم جناب آقای سید جعفر علویون و جناب آقای حاجی محمد زهیری که با مساعدتهای مادی و معنوی ما را یاری نموده و هزینه چاپ کتاب را متقبل شدند بی اندازه تشکر نموده و موفقیت حضرات آقایان را از درگاه ایزد بی همتا خواستارم.

در خاتمه امید است که خداوندان معرفت و کمال این اقدام بس ناچیز را بعین الرضا ملحوظ داشته و از معایب و نقایص آن چشم پوشی کنند زیرا که کمال مطلق مخصوص ذات باری تعالی است جل جلاله و عم نواله و فقنا الله بطلب مرضاته

زنجان - علی هشترودی شهریور ۱۳۳۶

دانشنامه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الا ای فروزنده ماه و مهر	فرازنده گنبد نه سپهر
سپاس وستایش ترا می سزد	که تن آفریدی و جان و خرد
بمغز اندرون جای دادی بهوش	و را چیره کردی بچشم و بگوش
بدل چشم و گوش است فرمان پذیر	ندارند در کار او زود و دیر
مرا این تن وهوش و رای و روان	نشان است از هستیت با جهان
جهان شد پدیدار تا خواستی	تو تنها بدی باز تنها ستی
گمان من این است هستی تراست	جهان هر چه در اوست هستی نماست
نه مانند آئین سمر او یان (۱)	که گویند نبود جهان جز گمان
جهان هستیش پاک پندار نیست	چنین گوید آن کس که بیدار نیست
منم پهلوی کیش یزدان شناس	بیزدان بدین بهره دارم سپاس
اگر چند از من کنش اندکیست	همی بامنش گویش من یکیست
ترا کامه ای (۲) ز آفرینش نبود	مگر اینکه بر خود نمائی نمود

۱ - این لغت در نسخه چاپی و همچنین که در نسخه ای که ماخذ ماست سمر او یان آمده است ظاهراً باید سمرادیان دال بجای واو باشد چه سمراد در لغت بمعنی وهم و فکرو خیال است و از لغات اصیل دری نیست بلکه بر ساخته فرقه آذرکیوان است ، رجوع کنید به فرهنگ دساتیر ص ۲۵۲ و دبستان المذاهب ص ۶۴ و حاشیه استاد محمد معین بر برهان قاطع ذیل لغت سمراد

۱ - کامه : کام و مراد و مقصد

توئی جنبش انداز در نه سپهر	بسوی توپویند ره ماه و مهر
بخواه تو بی لنگر و باد بان	زمین است آرام و گردون روان
جهان است با هستیت سایه وار	بود هستی سایه از سایه دار
همه باتو، باخود تو بر پاستی	یکی بر همه چیز دارا ستی
بهستی تو هستیت رهنمای	همه جای هستی، ترانیت جای
ترا کرد گارا شگفت است کار	نهانی هویدا یکی بیشمار
یکی، در یکی نیز یکتاستی	توانا و دانا و بیناستی
نه گوهر نه تن نی سرشته زچیز	نه انباز داری نه مانند نیز
نه آغاز داری نه انجام باز	هم اندر فرودی وهم در فراز
بلندی اگر دورهم نیستی	ندانم باندازه چیستی
بمن ایکه بیرون زاندیشه ای	تونزدیکتر ازرك وریشه ای (۱)
زبس آشکاری نه ای دیدنی	نهانی ز بسیاری روشنی
چونزدیک شد پرده ازهم درد	فروغ رخت آفریدی خرد
پس آنگاه گفתי بروشد روان	چه گفתי بیاباز آمد دوان
برونش فرستادی آرد پیام	شناسائی خویشتن بود کام
بیکبارخرگاه (۲) بیرون زدی	پدیدار شد بر تو احمدی
نخستین گهر مینوی خامه ای	به مینو و گیتی مهین نامه ای
محمد که بر آسمان سود کفش	پیام نهم آسمان زد درفش (۳)
منم گفت زان کس که جان آفرید	بر انگیخته بر سیاه و سفید

(۱) أنا اقرب الیه من جبل الورد

(۲) خرگاه : خیمه بزرگ و مدور را گویند و (خر) در اول کلماتی چون

خرچنگ و خر مگس و خرگوش و غیره بمعنی بزرگ است

(۳) نسخه: پیام سپهر نهم

فرستاده او به پیغمبری	نه بر آدمی هم بدبو و پری
پر آوازه از نام او شد جهان	بفرمان او بست کردن مهان
ز پیغمبران گوی پیشی ربود	بجانش هزار آفرین و درود
بیاران پرورده خویش او	بر آن کس که بد پروکیش او
بوژه علی پیشوای مهین	که بودش به پیوستگی جانشین
پیمبر که اندیشه کیش داشت	پس از خویش ویرا بمردم گماشت
گرفتش کمر روز خم غدیر	در آن دشت بردش بیالا ز زیر
بفرمود کای مردم این حیدراست	مرا یاور و بر شما سرور است
خدارا اگر چشم و دستست و گوش	مرا هم تن و جان و مغز است و هوش
هر آنکس که او را منم پیشوای	علی پیشوا باشدش رهنمای (۱)
خدا یا بیار علی باش یار	کسی را که خوارش کند خواردار
بجان علی دیده از داد بست	جز او هر که جای پیمبر نشست
کدامین ستمکار و بیداد پی	فزونی دهد دیگری را بوی (۲)
پیمبر کرا گفت در راستی	تو از من چو هرون زموساستی

(۱) و معلّمکم ان من کنت مولاه فهذا علی مولاه و هو علی بن ابیطالب اخی و وصی! شاعر معاصر آقای صغیر اصفهانی این قست از خطبه غدیر را چنین بنظم کشیده است

بهر کس که مولا منم بیسخن علی هست مولای او همچو من
علی بود بوطالب آن با وفا بودهم وصی هم برادر مرا

۲ - سنائی غزنوی علیه الرحمه در این باره فرماید :

مر مرا یاری نکو ناید ز روی اعتقاد حق حیدر بردن و دین پیمبر داشتن
آنکه او را بر سر حیدر همی خوانی امیر کافر مگر میتواند کفش قبر داشتن
دیوان سنائی چاپ مدرّس ص ۳۶۷

بدو دوست با دشمن دشمن نه بیچید جان و دل از آنچه گفت کشاینده از کار هایش گزه بزد پنجه برداشت دورش فکند شد از دست وی خوارلات وهبل (۲) کجا کیش یزدان شدی پایدار (۳) شد از تیغ او کیش راپشت راست چنین آشکاری بماند نهفت زمین از توانائیش گشت خوار ز نام خدا نام او گشته باز روان (۴) بود میگفتمش جاودان بدین گفت من داستانی شنو ولی جنبش خامه از دست هست بمرد خداجوی راهی است راست سپهر برین پایه پست او فرمان او گردد این نه سپهر فرمان او دوخته چشم و گوش	هر آنکس ترا دوست دارد (۱) منم که بود آنکه جای پیمبر بخت علی بود تیر بلا را زره علی در ز باروی خیبر بکند زبون گشت در چنگ او عمرویل نبودی گر آن دست و آن ذوالفقار بدین داستان دوست دشمن گواست جهانی در این کار اندر شکفت از آن بردباری که بردش بکار علی بود دانای هرگونه راز اگر هستیش نیز مانند آن نکه کن نمیکویمش نیز نو نه پیش است در جنبش از خامه دست به هست خدا هستی او گواست (۵) همه هستی از مایه هست او درخشان ز رخس رخس ماه و مهر کمین چاکر پیشگاهش سروش
--	---

۱ - نسخه باشد

۲ - لات وهبل نام دوت از بتهای خانه کعبه در دوره جاهلیت است

۳ - نسخه آشکار

۴ - هستی روان: وجود مرسل غیر مقید به تعینات امکانیه

۵ - گوا بضم اول مخفف گواه است و بمعری شاهد گویند

کسی را خدایش ستایش کند
 کجا میرسد دیگران راده
 منم دشمن آنکه بد خواه اوست
 کشد در ره دوست گردشمن
 بگردن مرا رشته مهر اوست
 هر آن دارد این رشته در گردنش
 من ای کاش صد بار می مردمی
 دل و جان و رک ریشه و مغز پوست
 نشاید از او ، ناروائی کند
 چو خود گفت از دوست و دشمن اگر
 چو میرفت پیغمبر پاک رای
 بفرمود آرند کاغذ که خواست
 یکی گفت کای مردمان زین سپس
 چه این مرد رانیست در مغز هوش
 بدین نامه مارا نباشد نیاز
 بر آشت پیغمبر نیکخوی
 دل آزرده شد دردم باز پس
 بفرمود پیغمبر رهنمون
 سراز راه پیچد هر آن کج نهاد
 اسامه برون رفت چون با سپاه

دروش فرستد نیایش کند
 که گویند در باره او سخن
 نکوخواه آنکسکه او راست دوست
 نیاز سر اوست جان و تنم
 کجا باکم از پرسش و جستجوست
 بیالینش آید دم مردنش
 بهر روز تا روی او دیدمی
 ز سر تا پایم همه مهر اوست
 که مرک از من جدائی کند
 بمیرد منش آندم آیم بسر
 از این پنج روزه سپنجی سرای
 نویسد مگر رهنمائی کر است
 بهر کار قران شمار است بس (۱)
 نباید بگفتار او داد گوش
 در آن انجمن گفتگو شد دراز
 که خوشنیت نزد من این گفتگوی
 برای نگوش همین کار بس
 رود با اسامه سپاهی برون
 بنفرین ایزد گرفتار باد
 که برگشت از راه و کرد اینگناه

که دیوی سرم را گرفته بدام (۱)	شنیدم همی گفت آن مرد خام
بدارید باز از کج و کاستی	مرا یار باشید در راستی
کجا می تواند کند رهبری	چنین کس که ره جوید از دیگری
بخویش خود از دیگران دادیش (۲)	که بود آنکه از بخش مردان کیش
ز روسیم بخشید و آب و زمین	بیازان و خویشان خود این چنین
یکی آنکه زد ابن مسعود مرد	بدیها که او کرد نتوان شمرد
بر آشت با بوذر پیر مرد	دگر آنکه عمار را رنجه کرد
بمردم گمارید می خواره را	برون کرد آن مرد بیچاره را
دگر گونه گردید انجام کار	بسی کار بسپرد بر نابکار
همه بار او تلخ کامی و مرک	چه تخمی که باشید آمد ببرک
تنش رافکنند در کوچه خوار	سرش را شکستند و کشتند زار
مرا نیست بر پیشوائی سزای	سخن راست گویم چنین تیره رای
بجانم چو خاریست در پیرهن	بجان علی کین این هر سه تن
ولی در جهان پیشوایان کیش	مرا سینه از زخم اینهاست ریش
علی باشد و یازده پور او	فرمان پیغمبر راستگو
پرستنده ای پست تا زنده ام	بدین خاندان من یکی بنده ام
بمیرد بدوزخ بود جاودان	اگر هر که بی مهر این خاندان
گشایم مگر چشم بر چهرشان	کنم خواهش مرک بامهرشان
کنم روی بر هفتمین روی گاه	کنون من که بسیار دارم گناه

۱ - مراد خلیفه اول است ، قالان لی شیطانا یعتبرنی فاعینونی و

ان عصیت جنبونی

۲ - مراد خلیفه سوم است

چه تاریکی از دیده، زردی ز چهر
چو کنجشک جویم ز کلبن پناه
بخوام ازوهر چه دارم نیاز
الا ای مهین دادگر شهر یار
دل و جان پیغمبر و مرتضی
ترا می سزد سروری و مهی
شهادیرگاهی است کاین روسیاه
خزان آمد و رفت دی، شد بهار
گمانم درین روزگار دراز
نگردد پذیرفته گر خواهم
دریغا و دردا و افسوس وآه
اگر هرچه جز آب گیرد گلو
چه سازدهمی چاره چونست پس
دلَم تنك شد بر شده حوصله

برد پرتو مهر هشتم (۱) سپهر
کنم خویش را پای آن گل، گیاه
به بیچاره گانست او کار ساز
خداوند این گنبد زر نگار
علی بن موسی بن جعفر رضا
که از رازهای نهان آگهی
بخاک درت آمده داد خواه
مرا شاخ امید نامد بیار
بر آورده خواهد شد ازمن نیاز
ازین در، کجا رخت باید کشم
شد ازمن همه رنج و کوشش تباه
برد از گلو، آب، او را فرو
اگر آب، گردد گلوگیر کس
کنم ساز با لهجه خود گله

((ترکی))

ایا حجت دین پرورد گار
سنن شیرایدن پرده نون صورتین
(۱) قموطایفه سندن اولدی مجاب
خداوندی خلقه ایدن آشکار
سنن سندن یران دشمنون صولتین
مغ وهوبد وحبر وقسیس وباب

۱ - نسخه هفتم

۲ - قمو : همه

۳ - مغ : بضم اول آتش پرست - موبد : حکیم و دانشمند آتش پرستان
حبر : دانشمند و نکوکار - قسیس : معرب کشیش است - باب : رئیس روحانی
مسیحیان کانولیک که محل او در واتیکان (رم) است

یوخی کیمسه نون شبهه وریبه سی سنن اللهون علمنون غیبه سی
اگردشمن و دوست درویش و شاه قالور چاره سیز سندن ایسترنه
تیکوب لطفوه گوز فقیر و غنی مجوس و مسلمان و مغ ارمنی
قابوندور قمو خلقه باب المراد کلن یتدی مقصودینه کیتدی شاد
مگردرد و غم دوشگوننی هیدجی اولوب گور هاچاقدان سنه ملتجی
قابونده کیچه گوندوز اولموش پلاس سنه یالوار و بدور ایدوب التماس
قالو بدور یازوق چاره سی یوخ بوگون گلوب سن آچان ایشلریندزدوگون
ندن ایلمن رحم گوز یاشمه مگر تتیمش کول منیم باشیمه
یری وار اگرمن و روم بور کمی یره، توز گوکه قالخا آهیم کمی
سپوم باشه توپراق یرتیم یخه بیله آغلیوم قان گوزومدن چنخه
چالوم ال جریم کونک و کر کمی ایدیم شکوه گوردوم اگر هر کمی
که من کیتدیم اول شاه عالیجناب منه آستانندن ایتدی جواب
اوقدر آغلادیم ایلدیم التماس دلیم توك بتوردی گوزیم اولدی کاس
دیدیم درد و غمدن منه ویرنجات قبول ایتیموب قیلمدی التفات
الا ای یتن دادنه هر کسون کداسسلنور پایلن کس سسون
منه باخمه مولا اگر من پیسم قابوندا قوناقم بوگون هر کسم
ویروب جدکوپان خبر بوسیاق محبت ایدون کافر اولسا قوناق (۱)
یوموم گوز قابوندان امیدی اوزوم کیدیم گر بوخو شدور منم یوخ سوزوم
گوکل اوددو توب یاندی افسوس آه توکوم باشیمه کول یوخو مدور پناه
منی درد و غم ایلدی ناتوان غریبلیق غمی با غریمی قیلدی قان
غرییم منیم دادیمه یوخ یتن خوش اول قوم و قرداش و اهل وطن

در لانا مقدا یا القوز اوتورما قدا تک
 اوخ آتدوم نشانه دکه گیتدی یان
 منیم باشیمه یاغدی کوکدن دولی
 منی یولدان آزدوردی دیو دغل
 خدایا منیم دادیمه یت اوزون
 منه رحم قیل اولموشام ناتوان
 منیم حالیم الله سنه بللی دور
 یازوق قالموش چاره سیز دردیمه
 بگنمه کیدوم اوزکیه ال آچام
 خدایا منیم چون چتیندور چتین
 سنین بنده یم یا خشیم یا یمان
 اگر من یوخوم بنده لیق چوخ پیسم
 پیمبر لره آند ویرم سنی
 بوترکه مثل دور دیر لر خطا
 دولاشمه منه عاجزم ناتوان
 غرض گر بودور من ایدیم اعتراف
 اوزوم قاره دور چوخ خلاف ایتیمیشم
 منی قیلما دنیاده رسوا و خوار
 اگر من یازاشمام باغشلا نماقا
 ولی سن یار ارسان دوتان گرمعاف
 غرض سندن اول خوشدور ای کردگار
 کیچن، کیچمه سنده وارون اختیار
 نمه حاصل اولدی منم چون دلک (۲)
 گل اکدیم یربنده گوگردی تکان
 داروخ دوردی آزدوم ایتور دوم یولی
 هانی خضر آزمونلره دو تسون ال
 رحیم رؤفن غفور اوز سوزون
 علیم الیمدن دوت ای مهرباق
 غم بش دگل اون دکل الی دور
 اوزون قیل دوایا واروم من کیمه
 بوچاغیمده اوزکه دالیجه قاچام
 باشار مام چکم اوز که لر منتین
 کمیم وار اگر سن قاپوندان قوان
 سنی آل یاسینه ویرم قسم
 ساتاشما منه گورم میش دوت منی
 کوچکدن کم اولماز، بویو کدن عطا
 ضعیفم یوخوم طاقت امتحان
 سوزوم یوخ ایشیم دور خطا و خلاف
 باغشله منی گر خطا گیتیمیشم
 قیامتده باش آشاکی شرمسار
 جهنمده مستوجیم یانماقا
 باغشلوب کیچن هر نه ایتدیم خلاف
 غرض سندن اول خوشدور ای کردگار

منیم رحمتن امیدیم بودور کیچن، چون کریمن رحیمن غفور
 ((در وصف بهار و فکوحش روزگار))

نسیمی سحر گاه بر کوه ودشت	با گاهی مقدم گل گذشت
بر آمد بسوی خزان کینه خواه	سپاهی قبا سبز و زرین کلاه
صبا باز گسترد در گلستان	ز سبزه بساط زمرد نشان
بزد خیمه سیمگون در چمن	دگر باره شاه گل از نسترن
کنون کز گلستان خزانست دور	بهار است و نوروز و هنگام سور
کجائی بیا ساقیا می بیار	تو گفتی بهار آید، اینک بهار
یکل شاهد از پرده آمد برون	چه شد آن بت لعل لب لاله گون
چو گل کاکل خویش افشان کند	برخ زلف سنبل پریشان کند
که از من رساند بیاران درود	که هنگام رود است و سورو سرود
زمن گشته چون آسمان آبنوس	دریغ است عمری رود بر فسوس
بده ساقیا زان می لاله رنگ	بیاور پیایی، میاور درنک
بیاور از آن آتش تافته	بآب اندرون پرورش یافته
بهار آمد و رفت دی چندبار	بکی میدهی وعده، کاید بهار
نیاید از این باغ بوی وفا	بیا ای مرا دردها را شفا
مده بیش از این زحمت انتظار	بده یا به خاکش فشان کج مدار
گرفتم مرا ای لب قوت روح	بود صبر ایوب کو عمر نوح
گذشتم از این عمر ناپایدار	اگر بگذرد چرخ ناسازگار
از این گنبد تندرو تیز (۱) گرد	نیامد مرا بهره جز رنج و درد

ندیدم من ازمارو گرك و گراز	زدیو و دد و دام و شاهین و باز
از این جانور های آدم گزا	گزندی، جز از مردم ناسزا
کجا خوی بد را توان چاره کرد	نکرتاچ گفت آنجهان دیده مرد (۱)
« سرنا سزایان بر افراشتن	وز ایشان امید بهی داشتن »
« سر رشته خویش گم کردنست	بعیب اندرون مار پروردنست »
« درختی که تلخست ویرا سرشت	گرش بر نشانی بیاغ بهشت »
« ورازجوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگین ریزی وشهد ناب »
« سرانجام گوهر بکار آورد	همان میوه تلخ بار آورد (۲) »
« زبد گوهران بد نباشد عجب	نباشد ستردن سیاهی زشب »
« بعنبر فروشان اگر بگذری	شود جامه تو همه عنبری »
« اگر توشوی سوی انگشت گر	نیابی از او جز سیاهی دگر »

۱ - مراد استاد ابوالقاسم فردوسی است .

۲ - همین مضمون را ابوشکور بلخی چنین پرورده است :

درختی که تلخش بود گوهرها اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخت آرد بدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

نیز آورده اند که جامی خواهرزاده خود عبدالله هاتفی (م - ۹۲۷) را
برانگیخت تا این قطعه فردوسی را استقبال کند هاتفی ایات ذیل را عرضه داشت

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت	نهی زیر طاوس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش	زانجیر جنت دهی ارزش
دهی آتش از چشمه سلسبیل	بدان بیضه دم دردهد جبرئیل
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ	برد رنج بیهوده طاوس باغ

جامی بطریق مطالبه گفت : نیک گفته ای ولی چند جا بیضه
گذاشته ای

سخنگوی را گفته آمد پیای
 بلی، بد، عجب نیست از بد سرشت
 زکوزه همی می تراود برون
 الا ایکه داری بگفتار گوش
 برو با غم یینوائی بساز
 جوانمرد اگر خون خورد بی گمان
 اگر پاك رایى پیاکان گرای
 توان بردن از بوی ره سوی مشك
 در آغاز و انجام ناکام باد
 چه خوش گفت در پای بت بت پرست
 پرستیدمت سالهای دراز
 ندانستم ای مایه گمرهی
 مرا رنج و تیمار بیهوده بود
 توکز خود نیاری کنی گرد پاك
 گرت نیست ای دوست یینش همی
 همین ها که در چشم تو بر ترند
 کسی کو برد سوی نامرد دست
 بریدن بر آن دست خواهش رواست
 نکوهش روانیست از خرده گیر
 نبد چاره چون سینه ام بود تنك
 نگفتم مگر آنچه را گفت دوست
 نه نیکوست از مرد، خود کاستن

دهد کرد گارش به نیکی سزای
 عجب، خوی زیباست از طبع زشت
 همان کزوی آکنده دارد درون
 گرت در دل و مغز رای است و هوش
 مبر سوی نامرد روی نیاز
 به ازانان خوان فرو مایگان
 بود مرد پاکیزه پاکیزه رای
 بسوز دل سوخته از سر شك
 کسی کو ز نامرد خواهد مراد
 ترا ای تهی دست خواهم شکست
 مگر سازیم در جهان بی نیاز
 ترا نیست بر نيك و بد آگهی
 چو دانستم افسوس اینك چه سود
 مرا از تو دیگر چه امید و باك
 باندازه مغ، از آن مغ کمی
 اگر نيك یینی زبت کمترند
 چنین کس بود کمتر از بت پرست
 شداو سوی جز آفریننده راست
 بدینگونه گفتار نادل پذیر
 و گرنه مرا با کسی نیست جنك
 مرا چشم امید بر دست اوست
 جز از یار خود کام دل خواستن

من از دست او مست پیمانه ام	بپندار مردم که دیوانه ام
یا ساقیا مردم روز گار	اگر بد و گر نیک مارا چکار
روان را کند تیره اینگفتگو	خنک آنکه روشن بود رای او
بیوشد نظر از همه نیک و بد	گراید بیزدان از این دیو و دد
نیارد باین میوه تلخ دست	نسازد در این خان (۱) ویران نشست
بدا آنکه کردار های بدش	کند جلوه در دیده نیک آیدش
دلا دیدی آخر فتادی بدام	چسان از پی دانه ای مرغ خام
ندارد جهان ارز یک ارزنی	بکن بال و پر چند پر میزنی
همی جان رها کن از این بند سخت	نشستنگه تست شاخ درخت
چنین گفت دانای آموزگار	بچیزی که ترسی ازو روی آر
چه بودن شب و روز اندیشناک	بود بدتر از آنچه داری تو باک
یا ساقیا جان من می یار	روان را رها کن از این گیرودار
مکن دیر جان را بیکجام زود	از این باره تن بیاور فرود
بدل میرود راه را عشق باز (۲)	باسب و الاغش نباشد نیاز
مراخفت و خیز از ره این تن است	چه ره رفتن دل دگر رفتن است
ز جسم است این کو تهی و دراز	ره جان ندارد نشیب و فراز
تو کز نطفه کردی سفر تا بعقل	که جا داشتی مرکب حمل و نقل
چنین دان جهان آب و کشتی تن است	گذشتن از این از جهان رفتن است
از این ژرف دریا رسیدن بدشت	بمردم چه بسیار دشوار گشت
بمنزل جز این راه راه دگر	نباشد چنین داد رهرو خبر

۱- خان : بمعنی خانه و سراسر است و کاروانسرا نیز گویند

۲- نسخه اهل راز

بدین سهمگین لجه بی رهنمون	هر آن پای بنهاد شد سرنگون
مرا کشتی عمر در گل نشست	چه میشد یکبارگی می شکست
دریغا جدا ماندم از همهرهان	کجایند یاران کار آکهان
ز کام نهنگ بلا رسته ها	ندارند آگاهی از خسته ها
از این بند سختم نباشد گزیر	مگر يك نسیمی وزد دلپذیر
در این راه تن روح راباره بود	بر آنم کزین باره آیم فرود
اگر چند من باتن و جان منم	بجان جاودانم نه با این جنم (۱)
دلیم زین سپنجی سرا سیر شد	صدا میزندم بیا دیر شد
مرا خیره شد سر کجا (۲) بامداد	سراینده بی همچو آوازه داد (۳)
کای گشته از گنج دلخوش بمار	بکی شادمانی ز گلشن بخار
توکز بادۀ ناب مستی به درد	بهوش آمدی خواهی افسوس خورد
کنون سوی ما توشۀ راه ساز	پیا شد زمان جدائی دراز
بنه پا برون از چه داری هراس	ز گلخن بکش سوی گلشن پلاس
جمادار نمیرد نگردد نبات	نبات از پس مرگ یابد حیات (۴)

۱- چنین است در نسخه ما و در نسخه چاپی و در حاشیه نسخه چاپی
جنم راجسد و کالبد معنی کرده در ماخذ معتبر بدین معنی نامیده است و ظاهراً
تحریف (تنم) است

۲- کجا: در اینجا بمعنی (که) آمده است

۳- در نسخه چاپی بجای (داد) (شد) آمده که غلط است

۴- اشاره است بدین عقیده که در میان حکما و عرفای ایران رواج
داشته که انسان نخست جماد بوده و سپس نامی و نبات شده و سپس حیوان شده
و از حال حیوانی بحال انسانی در آمده است در همین معنی مولانا جلال
الدین محمد در مثنوی فرماید:

بقیه در صفحه بعد

ندانم در اندیشه چستی	چه جوئی درین وادی نیستی
درختی که او را حیاتست بار	نباشد در این دشت و این کوهسار
کجا آن درختی است روید زدل	نمانند دیگر درختان زگل
ترا بود این سرو در بوستان	به بیهوده رفتی به هندوستان
ولی طرفه اینست که این شاخسار	گاهی میوه بار آورد گاه خار
پیاکیزه گی کوش کاین سرو ناز	بکردار نیکو شود سرفراز
مکن خود نمائی مشو خود پرست	برو دامن پیر آور بدست
از و خواه نیروی چون رنگ آب	نیابد نتابد بگل آفتاب
زخورشید پیدا کند خائیم ارز	کم از ذره ای نیستی مهر ورز
نگویم چو خورشید رخشنده باش	نه ای کمتر از خاک بخشنده باش
تن خویش را خوار چون خاک کن	ز آرایش وهم دل پاک کن
بزن آب بر آتش ما و من	ز جان تو آنگاه روید سمن (۱)
منه دل به چیزی که جاوید نیست	ترا تا به کی دیده دید نیست
ازین کاخ ویران پرداز جای	سرپل سرا ساختن نیست رای

از جمادی مردم و نامی شدم	وزنما مردم بهیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
حمله دیگر ببرم از بشر	تا بر آدم از ملایک بال و پر
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم چون از غنون	گویدم کانا الیه راجعون

۱ - بروزن چمن گل (سه برگه) را گویند یعنی گیاه ورستی هست
 که آنرا سه برگه گویند گل آن است و آن مدور و صد برگ و یاسمنی
 رنگ میباشد .. (برهان قاطع)

چنین میزی چند سودای خام دل و جان ز پیوند پیمان مپیچ ز دستور روز نخستین مگرد مده دیورا راه بر خویشتر به بیگانگی گردن افراستی تونادیده کام آنچه دانیش کام تو در رفتنت دل گران داشتی گرایدون که ای پای بند کمان چو آمد بگوش این پیام سروش (۳) چنین گفتمش ای همایون نفس که خود را ازین جامه عریان کنم اگر باز جستم ازین بند سخت نباشد بدل داند آگاه راز مراهست پیوند و پیمان درست کز و کاستی نیست در گوهرم نخواهم گذشتن ز پیمان دوست مرا بیوفائی نبوده است خوی بر آنم گراز سوی او شد مدد	سرت را نمان دیو گیرد بدام (۱) جهان آنچه در اوست هیچ است هیچ نمیگردد از گفته خویش مرد (۲) همانا ترا چیره شد اهرمن چنین جانب مهر بگذاشتی نکام است او بلکه بنداست و دام نداری کنوف روی بر آشتی نداری بیاز آمدن دل، بمان ببرد از دل و مغز آرام و هوش بدل آرزویم همین بود و بس پس آنگاه دیدار یاران کنم کشم سوی مینود گر باره رخت مرا جز بیدار یاران نیاز ندارم دل از عهد و سوگند سست نه در مهر از ذره یی کمترم سرو مغز و جانم پراز مهر اوست ندارم جز از روی او آرزوی نیاورد بر سینه ام دست رد
---	--

۲ - ماندن : در اینجا بمعنی گذاشتن است .

۳ - اشاره است بآیه مبارکه : السّٰت بر بکم قالو بلی (۱۷۱) از
سوره الاعراف

۴ - بضم اول بروزن خروس نام جبرئیل است خصوصا - و هر فرشته
پیغام آور باشد عموما و مطلق فرشته را نیز گفته اند .

نه پیچم دل و جان ز فرمان دوست
 نه بویم بگیتی جز از راه راست
 ز دل آنچه جزاوست بیرون کنم
 کشتش تا نباشد ز کوشش چه سود
 الا ای که آواز دادی بمن
 اگر داد بودی ترا در منش
 تو خود گوا گرتیره شب مرد کور
 نگونسار گردد بچاه بلا
 همه کور راهیم بی رهنمون
 نماینده راهها از چه راه
 اگر بی شبان می چرد گوسفند
 روانیست بی پاسبان این گله
 منم آن بز لاغر و بسی بهما
 نسوزد دل کس بفریاد من
 همیدون مرا تنگ شد حوصله
 نخستین بدیدن مرا امر کرد
 مرا پای بر بست و گفتا برو
 خرد خیره زین داوری پا بگل
 پیرسیدم از دوست و ییگانه راز
 پیرش نگفتند پاسخ درست
 گرفتم چه بسیار از اوستاد

نخواهم مگر آنچه را خواه اوست
 نیازم به چیزی که او نارواست
 به مهرش گرایم ولی چون کنم
 بر این گفته گفتار نتوان فزود
 اگر با منی باز بشنو سخن
 نکردی بدینسان مرا سر زنش
 براهی که چاه است سازد عبور
 نکوهش بر آن کور باشد روا؟
 بچاه طبیعت شده سر نگون
 باین بینوایان ندارد نگاه
 ز گرگ ستمکار پند گزند
 بدشت پراز گرگ گردد یله (۱)
 فرو رفته در کام نراژدها
 نیارد یکی رحم بر داد من
 ز بی مهری دوست دارم گله
 پس آنگاه بردیده پاشید گرد
 بگوشم نهد دست گوید شنو
 کرا جوام و گویمش راز دل
 سخن شد زهر گونه بر من دراز
 نشد رای سخت از سخنهای سست
 سخنهای بی مغز و بغرنج یاد

گمانم که این است و بس جاه و زیب
 زمرد نشد چون روا کام من
 سر خود گرفتم ز مردم کنار
 زیاران خود روی بر کاشتم
 نه بگزیدم از بهر خود یار و جفت
 چه بسیار بیغاره و سرزنش
 نشستم پراز آب و آتش کنار
 زهر گونه بردم به پیشش نیاز (۱)
 ز مهرش بجانم نتایید نور
 از آن پس شدم نزد پیرمغان
 مگر او کند چاره بر درد من
 پیشش ستادم شبان دراز
 همی کردمی گریه ها زار و زار
 نمودم اگر چند فریاد و داد
 ز رحمت برویم نگاهی نکرد
 گذشتم بهر در پس از دق باب
 بهر سو نگه میکنم نیست کس
 کنون آنکه بر گمراهان رهنماست
 بگواز چه کس، در کجا و چسان
 کجا دارد آرامگاه و نشست؟

ندانستم اینهاست جانرا فریب
 بدیوانگی جار شد نام من
 بریدم زیبوند و خویش و تبار
 بدل آرزوی دگر داشتم
 همی درد دل داشتم در نهفت
 شنیدم من از مردم بد منش
 بسی مویه کردم به شبهای تار
 مگر رحمتش آیدم چاره ساز
 مرا کرد از رحمت خویش دور
 ازین داور بها شکایت کنان
 برد رنگ از چهره زرد من
 زبان باز کردم به آغاز راز
 مگر پرده بردارد از روی کار
 نوازش نفرمود و پاسخ نداد
 برون آمدم دل پراز آه سرد
 جزاز نا امیدی نیامد جواب
 تو با من بگو کیست فریاد رس
 کدامست کارش چه و خود کجاست؟
 از آن بی نشان باز جویم نشان
 چسان آورم دامنش را بدست؟

اگر او ز مردم نهان کرده رو	بیکراه پس گو نمودار او؟ (۱)
چه بی روی و رهبر زهر کس سخن	نگردد پذیرفته مرد فن
سخنگوی خوبست گوید درست	کندکار را سخت گفتار سست
ز گوینده بی روی و بی راهبر	پذیرد سخن مردم بی هنر (۲)
یکی گر بگوید سیاهست دوغ	نه خوبست من هم بگویم دروغ
بدین داستانم خرد نیست یار	سرم خیره دل تیره رایست و تار
کنون چاره چیز است من چون کنم؟	نشاید شکایت ز گردون کنم
چه او هم یکی ناتوان بنده ایست	زدارنده خویش جوینده ایست
نه پیچد سر از رای او آسمان	بفرمان او گوش دارد زمان
من از این همه کوشش بی شمار	باین يك سخن گشتم آموزگار
که بی رای او اندرین بارگاه	به خواهش میان جوی رانیست راه
کسی نیست بی رای او رهنمون	ازین روی فرمود لایشفعون (۳)
بر آنم دل و هوش و جانم ازوست	بدو نیک و سود و زیانم ازوست
مرا خود از او یست امید و بیم	دل از خشم و بخشایشش بردونیم
همه رنج و آسایش از او بود	ازو نا امیدى نه نیکو بود
نه خوبست بودن چنین نا امید	در بسته را باز جویم کلید

۱ - مصرع دوم در نسخه چاپی چنین آمده : (بیکراه پس گو نمودار کو)

۲ - شیخ الرئيس ابوعلی سینا فرماید : من تعودان بصدق من غیر دلیل
فقد انسلخ عن فطرة الانسانية

۳ - اشاره است به آیات شریفه : يعلم ما بین ایدیهیم وما خلفهم ولا
یشفعون الا لمن ارتضى وهم من خشیته مشفقون (۲۹ - ۳۰ از سوره انبیاء)
و .. مالکم من دونه من ولی ولا شفیع افلا تتذکرون . (۴ - از سوره
مبارکه السجده)

مگر باشدم لطف او رهنمای درخشنده گردد مرا تیره رای
چو با اوست آغاز و انجام کار کنم کار را سوی او واگذار

مناجات

سپاس تو ای کردگار جهان خداوند بخشنده و مهربان
تو آنی که بسیار بخشی به کم نوایت بهر کس رسد دهم
اگر اندکی باز گیری نگاه جهان آنچه در اوست گردد تباه
تو آگاهی از حال در ماندگان نباشد ترا راز دلها نهان
من آن بیدل و ناتوان بنده ام که در کار خود سخت درمانده ام
بسوی تو آورده روی نیاز بدردم کنی چاره ای چاره ساز
برون رفته از دست سرشته ام درین دشت گمراه و سرگشته ام
سرم خیره مغزم تهی از خرد دلم تیره جانم پراز دیو و میو
نه خضری زخم دست بر دامنش نه حرزی برین دیو و دد خوانمش
بیفزای بر دانش و بینشم کلیم خود از آب بیرون آکشم
ز چاه فرودین مرا وار هان بآرامگاه فرازین رسان (۱)
خدایا من آن روسیه بنده ام که از کرده خویش شرمندۀ ام
نموده بدرگاه تو باز گشت ز مهر تو دارم امید گذشت
ایا آفرینندۀ مهربان ببخشا برین بندۀ ناخوش
اگر چند من خیره و خود سرم نکو هیده کردار و بد گوهرم
مرا بر پسندیده کاران ببخش نه نیکومی نیکساران ببخش

۱ - مراد از فرودین عالم خاکی و پائین و مراد از فرازین

عالم بالا است

به مردان پاك پسندیده ات	به آن بندگان ستمدیده ات
به پیغمبر و پیر و آئین و کیش	بآه دل مردم سینه ریش
به این خواری وزاری من نگر	بیا از گناهان من در گذر
مدر پرده ام آبرویم مریز	مرا خوار منمای در رستخیز
در آن روز مشقت مرا وامکن	بر دشمن و دوست رسوا مکن
به مینوروان مرا شاد دار	مکن شرمسارم بروز شمار
اگر من گنه کاروزشت و بدم	تو ام گرنه بخشی که می بخشدم
تو خود گفته‌ئی ای خداوند پاك	نه بخشم چه سازم ابامشت خاك (۱)

((در معرفت خدای بی‌همتا))

جهان را بود آفریننده ای	يك و بی نیازو خود آینده‌ای (۲)
چه هر چیز بینی ز بود آمده	خدا نیست جز آنکه خود آمده
برد آنکه دانش ندارد گمان	که از اتفاق است بود جهان
بر آئی اگر کز دو ناید یکی	بری پی به یکتائیش اندکی (۳)

۱ - ابا: مزید علیه (با) است که از حروف اضافه می باشد و مراد از مشت خاك بنی آدم است

۲ - حکیم هیدجی نیز مانند غالب لغت نویسان (خدا) را مرکب از (خود-آ) بمعنی (خودآمده) تصور کرده است لیکن باید دانست اصل این لغت همان (خوتای - Khvatay) پهلوی است که بمعنی (پادشاه) بوده است و بعد از اسلام لفظ خدا در معنی الله بکار رفته است و بعد این لغت را با پسوند (وند) یعنی (خداوند) بمعنی پادشاه استعمال کرده اند چنانکه از این شعر عبدالملك برهانی پدر امیرمعزی پیدا است - که در سفارش فرزند خود گوید:

من رفتم و آمد پسر من خلف صدق او را به خدا و بخداوند سپردم
۳ - اشاره است بقول حکماء که میگویند: الواحد لا یصدر عنه الا الواحد

ولی این سخن نزد داناست سست	زینک سرنزد جز یکی از نخست
سراسر درو هست بیکاستی	بدان آنچه نیکو و زیباستی
گمانت نباشد درو جز یکی	همانا مپندار افزو دگی (۱)
گروهی که رای جدائی زنند (۲)	در این کیش چون خارد در گلشن اند
همه آفریده بدو تکیه زن	خداوند داناست بر خویشتن
نباشد الا یعلم من خلق (۳)	چسان آگه از کرده خویش حق
جهانی نشان از توانائیش	گواه است گیتی بدانائیش
هویدا است کز روی آهنگ کرد	اگر رنگ راجفت بی رنگ کرد
سپهر و زمین و زمانی نبود	چه او بود با او جهانی نبود
که او بی نیاز ست از همگان	از آن روست پاینده و جاودان
که بر بندگان ناید از وی گزند	همین رهبرت نیز ای هوشمند
ستم، او نشاید کند کار بد	دگر کار زشتی است نزد خرد
بداند که او دادگر داور است	اگر هر کرا این سخن باور است
یکی گوید ارزش و زیبای نیست	زنا بخردی و زبیدانشی است
چه او گفته هایش بود سرسری (۵)	مکن تکیه بر گفته اشعری (۴)

۱ - افزودگی : زیادتى صفات حقیقه بر ذات

۲ - مراد از گروهی اشاعره هستند

۳ - اشاره بآیه مبارکه - الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر
(آیه ۱۴ از سوره مبارکه الملک)

۴ - ابو الحسن علی بن اسمعیل الاشعری از اعقاب ابو موسی اشعری
است که بسال ۲۶۰ هجری ولادت یافت وی شاگرد ابو علی جیانی بود

بقیه در صفحه بعد

پس او داد بخواهست و هم داد کر بیایست بودن سرای دگر
در آنجا ستمدیده داد آورد ستمکاره از کرده کیفر برد
بدینها که گفتم خرد رهبر است همین نیز آئین پیغمبر است

بیان اختلافات اقوال در معاد

خرد خیره در باز گشت روان باین تن که چونست این داستان
گروهی بر آند در رستخیز روان باز گردد باین جسم نیز
همین جسم یا اینکه مانند اوست درین هم میان جهان گفتگوست
بیرخی گمان باز پرس و شمار برای روانست با تن چکار
چه بسیار گم کرده راهند و مات کسانی که گویند من مات فات
منم کیش جو گوش جان کرده باز بفرموده آن خداوند راز
نبایست اندیشه های تباه چه اینها کند چشم دل راسیاه
ترا ناگزیر است از باز گشت نشاید ز گفت پیمبر گذشت
بگفتار بیهوده فلسفی سخن را بیاید شنود از صفی
چنین گفت پیغمبر راز دان ترا باز گردد پیکر روان
مرا با هیولای صورت چکار نیم گوهر جسم را خواستار

بدین ترتیب در میان معتزله تربیت شده و مانند آنان بسلاح منطق و فلسفه مسلح گردید و در حدود چهل سالگی از طریقه معتزله دست برداشت و باقی حیات خود را در مبارزه با آنان گذراند و کتب بسیار در اثبات روش خود تألیف کرد. شهرستانی در ذکر عقاید اشعری چنین میگوید: مذهب او در وعد و وعید و اسماء و احکام و سمع و عقل از هر حیث مخالف معتزله است ۲ - اشعری گفته است لیس شئی من الافعال عند العقل بحسن ولا قبیح وانما یکون اوقبیحاً حسناً بحکم الشرع فقط.

و یا اینکه درخویش بکسته است ۱	همینان که پیداست پیوسته است
و یا گیرد این بخش جائی قرار	پذیرنده بخشش بیشمار
بسی کنده و باره شد ریش و رخت	کشاکش سر این سخن گشت سخت
بجنبش شود آسیا ریز و ریز	یکی گفت از روی کین و ستیز
که چون میرسد اسب تازی به خر	گروهی بدین سر زنش نامبر
ز بیداشی گفت هر پیکری	زدی آن دگر رای دانشوری
جهان هستیش اتفاق است و بخت	فراهم ز تنهای ریز است سخت (۲)
بگیرند این قوم را بر فسوس	روا نیست آیا فرنگی و روس
خنك آنکه از خواه او نگذرد	همین مایه نيك بختی خرد
نه بیند پس از مَرَك شرمندگی	بسر می برد با خوشی زندگی
سخن از جهان دیده بر جان خرد	هر آن باشدش بهره ای از خرد
نگیرد ز اندرز پیران کنار	نه پیچد سر از پند آموزگار
سر خود خورد مردم خود ستای	نجوید ز مردم جدایی برای
بیاویز گوش و بیاموز پند	مباش ای پسر خیره و خود پسند
پی بندگی باش تا زنده ای	چو دانی خدایی است تو بنده ای
ورا می سزد پس ستایشگری	ن شاید جز او را سپاس آوری

۱ - شیخ الرئيس در حکمت علامیه فرموده است : جسم در حد ذات پیوسته است که اگر کسسته بودی قابل ابعاد نبودی

۲ - اشاره است بعقیده (آتمیست ها) موسس این مکتب (لوسیپ) و (دموکریت - ذیمقراطیس) است آنها میگویند : وجود وحدت متصل نیست بکله ذرات بسیار کوچک و لامرئی بیشمار است که در خلا متحرك است و هر يك از این ذرات صغار را آتم نامیدند .

جز او را مده در دل خویش راه	بدو باید از دیو بردن پناه
ازو خواه نیروی و فر و قروز	که روز از شب آورد، شب را از روز
ببر پیش پرور دگاری نماز	که اویی نیاز است و آگاه راز
بزرگی بجو در پرستندگی	خدائی کند بنده از بندگی
نمان (۱) ای جوان خجسته مرشت	سرت را بدام آورد دیو زشت
اگر پیرو کیش پیغمبری	نگر تا ز آئین او نگذری
نتایی سراز آنچه فرمان اوست	نه پیچی به چیزی که او ناکوست
مکن جان گرانی وتن پروری	مبین کیش و آئین را سرسری
اگر کینه باکیش ورزد سپهر	بدو تیره گردد رخ ماه و مهر
ندیدی چسان شد درین روزگار	گرفتار کردار خود شهریار (۲)
چنین است پاداش کردار زشت	برد هر کسی بهره از آنچه کشت
توانی اگر تخمه نیک کار	چه از گل بروید گل، از خار خار
بکردار خویش است هر کس گرو ۳	که باشید جو، کرد گندم درو؛
پیمبر که هر بسته را باز کرد	چنین گفت باقیس که ای نیکمرد
ز کردار خود یار نیکو گزین	ترا همد می باید و همنشین
اگر هر چه را می فرستید پیش	بیایید نزد خداوند خویش (۴)

۱ - رجوع کنید به ص ۳۳ حاشیه ۱

۲ - در حاشیه نسخه ما و نسخه چاپی نوشته اند که مراد از شهریار ناصرالدین شاه قاجار است که در ذیقعدة هزار و سیصد و دوازده هجری بدست میرزا رضای کرمانی کشته شد.

۳ - کل نفس بما کسبت رهینة (آیه ۴۱ از سوره مبارک المدثر)

۴ - اشاره است بآیه ۱۰۴ از سوره مبارک البقره: و اقيموا الصلوة واتوا الزکوة و ما تدموا لانفسکم من خیر تجدوه عندالله ان الله بما تعملون

بصیر .

ترا ای گرفتار بر جاه و جار	نیای شمار آورد کرد کار
در آن روز پوزش نگردد پذیر	خدا دیر گیر است و بس سخت گیر
هلا ای فرهمند فرخنده پی	گرفتار این رنگ و بو تا یکی
هر آن رنگ این خانه را ریخته	ترا از دو گوهر بر آمیخته
ازین سوی گفتند دانشوران	سرشت همه از تن است و روان
پذیرنده دانش و پیشه ها	روان است نی این رنگ و ریشه ها
مرا و را چنانست کردار و خوی	که از آفرینش کند جستجوی
همی جوید از آفریننده اش	دهد آنکه مرگش کند زنده اش
ندارد مگر روی بر راستی	سوی آفریننده بو یاستی
و در این تن و خواهش و خشم و آرز	ازین راه رفتار دارند باز
هر آن گاه زین باز دارند گان	یکی چیره شد تیره گردد روان
چو آئینه گردید زنگار دار	ز خورشید و مه کی پذیرد نگار
اگر چند جان را در این خفت و خیز	ازین باز داران نباشد گریز
توانی چنان کن که گردد روان	زیر دست بر باز دارند گان
گرایدون روانت شود زیر دست	باین ناسزا همراهانیکه هست
ورا باز دارند از کار خویش	برون میبرندش ز آیین و کیش
نیفتد دگر سوی مینوش راه	جدا ماند از فرهی بار گاه

در نکوهش تن پروری

بگیتی همی مردم بی خرد	روان را کند خوار و تن پرورد
هر آن بود دانارها کرد تن	نکرد از خسان خواهش پیرهن
ترا ناید از رفتن تن زیان	روان است پابنده و جاودان

مپندار جانا که سودی بری	ازین خورد و خوابید و تن پروری
زپروردن باره تن چه سود	ازین باره زود است کائی فرود
ترا این رك وریشه و استخوان	پیوسند جاوید ماند روان
روان نیست گردنده از تن بتن	دوجان گرد نایند در يك بدن (۱)
همین کز تن خویش چیزی بیاد	ندارد کسی رهنمای تو باد
ولی اینکه گفتند دانشوران	دوپیکر نه جنبند بایک روان
نیم من پذیرنده این سخن	نه من هم گروهی زمردان فن
بدین داستان بودن پیر راه	شبی درچهل جای باشد گواه (۲)
چنین گوید آن موبد موبدان (۳)	بود اویش هر کسی باران (۴)
بیزدان که این است رای درست	جزین هر که گویند سرداست و مست

در نکوهش خواهش

دوم دیگر از باز دارنده ها	روانرا زره خواهش است و هوی
کسی کو بدلخواه خود کرد کار	شد از کرده خویشتن شرمسار
نکوهیده آن کس که شد پی سپر	هوی را ازین کیست گمراه تر
اگر پیش بینی و کار آزمای	هوی را بینداز در زیر پای
سر از ریسمان هوی تافتن	بود مایه سروری یافتن
بکی در پی خواهش دل روی	هوی و هوس را مکن پیروی

۱ - اشاره به بطلان عقیده تناسخ‌یون است .

۲ - اشاره است بر اینکه شبی چهل نفر از اصحاب حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام آن حضرت را به ضیافت خواستار شدند . بامداد هریکی میگفت که علی (ع) دیشب مهمان من بود

۳ - در نسخه چایی مصرع چنین آمده : بفرمایش صدر دانشوران

۴ - اویش : وجود و هستی - فرهنگ ناظم الاطباء

علی شاه مردان یل سر فراز	بین تا چه فرمود دانای راز
که در این دو چیز است بیم هلاک (۱)	مرا بر شما از دو چیز است باک
کزین هر دو خود را بدارید باز	هوسناکی و آرزوی دراز
بدست دد و دام داده مهار	ایا گشته بر تخنك خواهش سوار
از آن پیش کارد زجان تو دود	ازین باره مست شو بر فرود
بدو سر سپردن زد یوانگی است	روان دغا دشمن خانگی است
توای مرد خود بین و خواهش پرست	پرستنده خویش خوار است و پست
مکن پیروی خواهش خویش را	هینداز در پشت سر کیش را
شدی در پی آرزو ها بلند	گرفتم گرفتی کمان و کمند
بهر شاخ دست هوی آختی	بهر سوی رخس هوس تاختی
همه آرزو هات بر کام شد	ترا آهوان رمان رام شد (۲)
شدی بر همه سروران سر بلند	سر سرکشانرا کشیدی به بند
بدانگه بر آید ز هستی سرت	چو پیک اجل حلقه زد بر درت
چه سود از پشیمانی و آه سرد	ولی رفته از دست درمان درد
بناچار بایست زین جایگاه	چو پیغام رفتن رسد نا بگاه
پیا گر نرفتی بر ندت بسر	سوی دخمه گور بندی کمر
برون میروی دل پراز رنج و درد	ازین خانه دامن فشانی ز گرد
چه سودی بدست آمدت جز گناه	ازین جنبش وجویش و جار و جاه
گل و خار روئیده پهلوی هم	بگیتی پی شادمانیست غم

۱ - امیر المومنین علی ع میفرماید .. ان اخوف ما اخاف علیکم

انتنان : اتباع الهوی و طول الامل .

۲ - رمان صفت فاعلی است از هضدر رمیدن

هم آغوش رنج است آسودگی	رود مرك همدوش بازندگی (۱)
ایا بسته بر مهر گیتی دوال	مجو مهربانی ازین کهنه زال
سخن آنچه میگویمت گوش کن	زدل مهر گیتی فراموش کن
بزن بر جهان آنچه در اوست گام	گذشتی گراز دانه، رستی ز دام
چنین گفت آن رهبر کمرهان	سر هر تباهی است مهر جهان (۲)
درست است این گفته پیغام اوست	برایم گواهی دهد مغز و پوست
سخن با همه کوتاهی بس داز	شگفت است جزا شناسی راز
گراز گفت یزدان نماید کمی	فزون است از گفته آدمی
درخت بدیها که گردد روان	خورد ریشه اش آب مهر جهان
اگر مرد راهی مینداز رخت	مکن خواب درسایه این درخت
ازین دیر دیرینه بردار دل	جهانرا بهرد جهان دار هل (۳)
جهانست دیرینه یا آنکه نو	نیرزد به نزد خرد نیم جو
ولی هست بر مردم نیکسار (۴)	برای سرای دگر کشت زار (۵)
کنون گاه کشت است کاهل مباح	درین دامن دشت تخمی پش
چو فردا سموم خزان شد وزان	گل زندگایت گردد خزان

۱ فان مع العریسرا ان مع العریسرا (آیه ۶۱۵ از سوره مبارکه

الانشراح)

۲ حضرت پیغمبر ص فرموده است؛ حب الدنيا رأس كل خطیئة

۳ جهان دار: اسم فاعل مرخم است، یعنی دارنده جهان یا جهاندارنده

۴ ظاهراً حکیم هیدجی (نیکسار) را به معنی نیکوکار استعمال کرده

است ولی در کتب لغت معتبر دیده نشد.

۵ اشاره است به حدیث: الدنيا مزرعة الآخرة.

ازین کومه هیچ وپوچ وسپنچ (۱) برون بایدت رفت بادرد ورنج
 هزاران ازین کاخهای بلند که مرک ناید ترا سودمند
 تواید سر هیچ کم کن تلاش (۲) در اندیشه کار آن سوی باش
 بروزیکه دل گردد از بیم چاک نگوئی همی بودم ای کاش خاک (۳)

درفکوهش گین و خشم

سیم دیگر از باز دارندگان بدل داشتن کینه بندگان
 نهان آتش کینه در دل مدار زبان آورد آتش افروزگار (۴)
 تو مردی اگر کینه جوئی مکن به پیر وجوان جز نیکوئی مکن
 میازار کس را بدست وزبان تهی کن دل از کینه مردمان
 چه کردار بر مردم کینه دار نگردد پذیرفته کردگار
 به هنگام پیروز و گاه توان بیخشی بر دشمن بدگمان
 ستایش به مردی کسی را سزااست به بدخواه شد چیره کیفر نخواست
 پیمبر علی را چنین گفت باز که ای شیر حق میر گردن فراز
 کسی کو نشاند (۵) فروخشم را پیوشد بهنگام کین چشم را

۱ کومه . باثانی مجهول وفتح ثالث به خانه را گویند که ازنی و
 علف بهازند وگاهی فالیز بانان در آن نشسته محافظت فالیز وزراعت کنند
 وگاهی صیادان در کین صیدنشسته (برهان قاطع)

۲- ایدر . بروزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون واینک باشد

۳- اشاره است بآیه شریفه یوم ینظر المرء ما قدم یداه وبقول

الکافر یالیتنی کنت ترا با (آیه ۴۱ ازسوره مبارکه النبأ)

۴ - غار بروزن مار گیاهی باشد که چون بسوزندش بوی خوش
 کند وبعربی شکاف کوه را گویند اینجا معنی دوم مراد است

۵ - در نسخه شاید تصحیح قیاسی است

نگیرد براو خشم پروردگار	دل آسوده گردد بروز شمار
چه خوش گفت آن موبدهوشمند	نوشتن من این را تو در کار بند
چو بالا گرفت آتش خشم و کین	اگر شیر مردی مشو خشمگین
که آنرا نخوانند مرد نبرد	که از جان دشمن بر آورد گرد
کسی را توان مرد و مردانه خواند	که هنگام کین خشم بر کس نراند
چو روز احد (۱) طلحه ۲ تیره رای	که بد مرد خونخوار جنگ آزمای
بزد اسب خود از میان سپاه	بیامد دوان تا به آورد گاه
به دستش یکی تیغ تارک شکاف	زبان باز کرده به لاف و گزاف
هم آورد جو، شد ز اسلامیان	همی گفت کای بی خرد مردمان
شما از چه دارید دل واپسی	گمان شما کز شما هر کسی
کشد یا شود کشته در رزمگاه	بهشت برینش بود جایگاه
اگر هر که از ما بر آید ز پای	بدست شما دوزخ اوراست جای
من اینک به تیر و کمان آمدم	هم آورد جویان از آن آمدم
شما را باین تیغ آتش سرشت	یکایک فرستم بسوی بهشت
کنون کیست با من شود رزمجوی	من او را رسانم باین آرزوی
و یا سازد او از سرای جهان	روان مرا سوی دوزخ روان
برون شد پی رزم آن بت پرست	علی ذوالفقار پیمبر بدست
خروشید کای ناپسندیده مرد	مگو یاره آمد ترا هم نبرد

۱ غزوه احد در روز شنبه پانزدهم شوال در نزدیکی کوه احد اتفاق افتاد

۲ مراد طلحه بن ابی طلحه است (رجوع کنید به جیب السیر جلد اول جزء سوم، وقایع سال سوم هجرت)

نگردم رسانم بدوزخ ترا	به یزدان که من از تو هرگز جدا
در آن دشت کین گرد انگیختند	سپس هردو باهم در آویختند
ره چاره را کرد بر طلحه تنك	زهر سوی سالار پیروز جنك
یافتاد بیرید از خود امید	بزد تیغ با های او را برید
که گر بر من امروز بخشی زواست	به خواری از آن شاه زنهار خواست
به لشکر که خویش بر گشت باز	پذیرفت آن مهتر سر فراز
به دشمن شدی چیره کردی رها	بگفتند اسلامیان شما
علی رابه پیوند خویش و نژاد	چنین گفت کا بن مردسو گندداد
گذشتم از آن از سر کشتش	ندیدم نکو جز پذیرفتش

گفتار در نکوهش آزار و اذیت نمودن گار

به کرد گار بی نیاز

روان را ز رفتار کاد (۱) است و آزار	چهارم از آنها که دارند باز
پی جویش جامه و سیم و زر	زدن جامه بالا و بستن کمر
نیاسودن از بهر يك کرده نان	بهر سوی پیوسته بودن دوان
برای سه روزه سرای سپنج (۲)	بدان ای گرفتار آسیب و رنج
روان را تهی سازد از یاد مرك	دویدن پی زیور و زیب و برک
خدا را چسان می کنی بندگی	باین کوشش سخت درزندگی
پی روزی بخش گردیده کفش (۳)	مکن پاره ای دل نموده بنفش

(۱) کاد : بسکون دال حرم و ثره باشد

(۲) عاریتی .

(۳) - قال الله تعالى (نحن قسمنا بينهم معيشتهم فی الحیوة الدنیا)

(از آیه ۳۱ سوره مبارکه الزخرف)

نمی گردد افزوده و کاسته	ز روزی خداوند نا خواسته
چه روزی ترا آید از آسمان	چنانیکه جار است این داستان
هر آن بهره تست کم یا کرور	نخواهی اگر میدهندت به زور
دهد روزیت آنکه دادست جان	ولی بایدت دست دادن تکان
چه روزی نه با بخشش و بخت توست	نه با این همه کوشش سخت توست
اگر چند روزی بود با خدا	ولی نیست از بخت کوشش جدا
ترا پای داده است خود راه رو	ترا داس داده است خود کن درو
چه خوش گفت دانا که بخت و هنر	چنان دان که جفتند با یکدگر
یکی دانش آموز پرسش نمود	ز سجاد بادا به جانش درود (۱)
رسد آنچه بر مردم از نیک و بد	بکوشش بود یا به بخت و رسد (۲)
چنین گفت آن پیشوای مهان	که بخت و هنر چون تن است و روان
تن بی روان را نباشد تکان	روان نیست بی تن بکاری توان (۳)
بدین گفته نتوان فزودن سخن	جزین هر چه گویند دورش فکن
همانا به کیتی بهی و خوشی	نه با بخشش است و نه با خود کشی (۴)
اگر بنده نادار و دارنده است	نه با داد (۵) تنها نه با بنده است

۱ - قال رجل لعلي بن الحسين عليه السلام جملتي الله فداك ابقدر
يصب الناس ما اصابهم ام بعمل فقال ان القدر والعمل بمنزلة الروح والجسد،
والروح بغير جسد لا يحس والجسد بغير روح صورة لا حراك بها فاذا جمعا
قويا وصلحا وكذلك العمل والقدر

۲ - رسد بروزن حسد، حصه و رصدا گویند، رصدا بصاد معرب آنست

۳ - ظاهرا (توان) را بجای (توانا) استعمال کرده است.

۴ - مراد از (خود کشی) اتتعار نیست بلکه سعی و کوشش زیاد و
طافقت فرسا است.

۵ - داد: ظاهرا مخفف (داده) است که موهبت الهی باشد

چو اندازه کار آمد بدست	نباید دوید و نباید نشست
نه بنشین فرو برده سر زیر رخت	نه خود را بینداز در رنج سخت
چنین گفت آن سرور رهروان	بهر کار باید گرفتن میان (۱)
نشد کس بگیتی بزور هنر	خداوند تخت و کلاه و کمر
یکی شد اگر در جهان شهریار	نبودست بی یاری کرد کار
اگر کار روزی چنین بوده است	پس این رنج و تیمار بیهوده است
کم و بیش روزی اگر با خداست	دگر این همه جوش و جنبش چراست
شب و روز این کوشش بشمار	ترا باز دارد ز پرور دگار
پایان کار ای جهانجوی مرد	ترا میرسد مرگ خواهی چه کرد
ترا شد جهان، گیرم آراسته	زباغ و سرا کاله (۲) و خواسته
زمین بنده و آسمان چاکرت	مهان جهان خاکروب درت
ترا توسن (۳) آسمان رام شد	همه کار های تو بر کام شد
چوناگاه برخاست ۴ بانگ درای	که هنگام کوچ است بیرون درای
سوی خانه گور زین جایگاه	برون بایدت رفت خواهی نخواه
خوشا کار درویش آسوده تن	زدانا بیاد آدم این سخن

۱ - خیرالامور اوسطها .

۲ - کاله : بروزن لاله بمعنی کالا است که اسباب و متاع باشد
(برهان قاطع)

۳ - توسن : وحشی و رام نشونده را گویند عموماً - واسب سرکش
و حرون جهنده را خصوصاً

۴ - درنسخه ما و در نسخه چاپی بجای برخاست برخواست نوشته
شده غلط فاحش است .

۵ - درای : بروزن سرای بمعنی جرس و زنك است .

چو خواهد شدن عالم از ماتهی
شدیم که عیسی بن مریم بدشت
بدو گفت برخیز، دادش جواب
پرو ای فتاده به دام منش
من ار خانمانی نیا راستم
ز دل مهر گیتی نمودم تهی
نگوید کس از خواب بیدارشو
توای خورده لک (۱) در پی برک و ساز
بیا آزا دیو در شیشه کن
چوانداخت مرگت بگردن کمند
ز روسیم و فرزند و خویش (۲) و تبار
مگر سینۀ پاک و کردار نیک
منم بنده آن خداوند راز
بیندا ختش پیش روی سگان
کدائی بسی به ز شاهنشاهی
بیالین خوایده یی در گذشت
نیم من جهانجوی، گفتا بخواب
به آزاد مردان مکن سرزنش
تن آسائی خویشان خواستم
بخوابم با سودگی و بری
از این جای برخیز و آن جای رو
بسر برده بارنج عمر دراز
یکی در دل خویش اندیشه کن
چگونست کارت در آن سخت بند
یکی نایدت گاه مردن بکار
جزین هر چه داری همه مرده ریک ۳
نبوئید این استخوان گراز
که جز سگ نشاید خورد استخوان

نمودار شدن جهان در شیوه زنان به امیر مومنان علیه السلام

جهانش همی خواست کردن محك که آب دادن بیاغ فدك (۴)

۱ - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن و کوفتن و كك و شلاق باشد و بمعنی گرز هم آمده است .

۲ - نسخه : جفت

۳ - مرده ريك : بضم اول و سکون ثانی ، مال و میرانی است که از کسی بماند .

۴ - نام دهی است در نزدیکی خیبر ، در کتب فریقین بطرق متعدد بقیه در صفحه بعد

مگر سازش دل بخود باخته	زنی شد نمودار، خود ساخته
مرا یا علی بهر خود گیر جفت	خرامید با خنده و ناز گفت
تن آسان زهر گونه آزار ها	ترا تا ازین رنج سازم رها
به کام تو گردد سپهر بلند	نه بینی ازین پس به گیتی گزند
به آمیزش من اگر تن دهی	تو را میرسانم به شاهنشهی
ترا رهنمایی مرا بر گزین	کنم بر همه کنجهای زمین
تن آسان ز آسیب و درد و گزند	سپس باش تا بوده ای ارجمند
نگاهی بدان شوخ نازنده کرد	علی آنکه او یک جهانست مرد
بز یور سر و گردن آراسته	یکی ماهر و دید نوخاسته (۱)
چنین گفت کای مهر جو خوب چهر	به دل از نگاهش بجنید مهر
ترا از که باید شدن خواستار؟	بگو کیستی؟ با منت چیست کار؟
که میدارم دوست پیر و جوان	بخندید گفتا منستم جهان
میایش من باز بر گرد و رو	بر آشت و گفتا ز من دور شو
ترا من رها کرده بودم سه بار	کس دیگر از بهر خود گیر یار
که زین پس کنم سوی تو باز گشت	بر و یاوه شود دیگر از من گذشت

آمده است که چون آیه کریمه : و آت ذی القربی حقه نازل شد حضرت پیغمبر ص مزرعه فدک را بحضرت فاطمه زهرا ع واگذاشت ولی خلیفه اول در اوایل خلافت خود آن مزرعه را با سایر متروکات حضرت پیغمبر ص پس گرفت ؛

۱ در نسخه ماوهمچنین در نسخه چابی بجای نوخاسته نو خواسته

آمده ولی در بیت مزبور نوخاسته صحیح است

مُگو یافه (۱) افسون مخوان دهمزن
 پس آنگاه بیللی که بودش بدست
 چه کاری مرا زین سپس با جهان؟
 اگر آیدم مرگ کو آ چه باك
 بدا زندگانی بدا ، ای دریغ
 چنین زندگانی نا پایدار
 اگر آن سراخاك و این يك زراست
 هر آن کس که اورا فریبید جهان
 منم چاره اندیش و کار آزمون
 جهاننا ترا بر علی نیست دست
 برو جفت خود کن یکی دیگری
 ترا ای جهاندار گیتی پرست
 ازین باده گرنیستی گنگ و کیچ
 جوانا مخور گول این زال پیر
 مشو چون زنان در پی رنگ و بوی
 جهان از گل است و زران دود کار
 زیان است سرمایه و سود او
 به یزدان که این خانه هیچست و بوچ

فریب تو هرگز نگیرد به من
 بیفشرد برخاك گفتا که ، هست
 به خاکست اندر ، پیمبر نهان
 چه آن شاه خفته است در زیر خاك
 که آن مه نهانست در زیر میغ (۲)
 اگر آب خضر است ناید بکار
 چو این نیست پاینده آن بهتر است
 همی سود و سودای او شد زیان
 نه مرد فریب و فسوس و فسون
 نگردد به زنجیر تو پای بست
 که ناید ز من بهر تو شوهری
 سراز باده مهر گیتی است هست
 زبند جهان دیده پهلوی هیچ
 مکن خویشتن را بدامش اسیر
 ازین رنگ و بو جامه جان بشوی
 درونش پراز زهر مانند مار
 گمانست هر هستی و بود او
 سرائیست باید از و کرد کوچ

۱ - بروزن ناچه ، سخنان هرزه و بیهوده و هندیان و سردگم را گویند
 و بمعنی گم شده نیز آمده است ،

۲ - ابر

۳ - آب خضر : بمعنی آب حیوان است .

منه دل به مهر دو روز سپهر	که زود است گرداند اواز توچهر
بدانی که در بند (۱) تو کوتاهی	نبوده است وانگه تو خود آگهی
کزین نیز رو گنبد تیره رو	چه آمد به پیغمبر و پور او
بیاران و خویشان حیدر چه کرد	زخرد و کلان، تف برین هرزه کرد
برای چه کردند در کربلا	سر پور پیغمبر از تن جدا
به آن شاه بی کس در آن گرم دشت	چه گویم که از دشمنان چون گذشت
شد از تشنگی کود کانش کباب	بر آن تشنه کامان ندادند آب
از آن پس که یاران او کشته شد	جوانان به خون خود آغشته شد
بر آن شاه لب تشنه شد کار تنک	بناچار خود کرد آهنگ جنک
شد آن لشکر کینه جو یکسره	بدان مرکز آفرینش پره (۲)
سپس آتش کینه افروختند	سرا پرده شاه را سوختند
ز بخشایش ایزدی دور باد	ستمکار و بد کیش پور زیاد
شد از دیده دیو و پری اشگریز	ز بیداد او تادم رستخیز

۱ - در نسخه ما و همچنین در نسخه چاپی (پند) آمده است ولی ظاهراً بند صحیح است.

۲ - پره: بفتح اول و ثانی مشدد، حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده بجهت شکار و غیره و خطی را نیز گویند که از سوار و پیاده کشیده شود و آن را بر بی صف خوانند، منوچهری دامغانی گوید:

آنکه آرند کشته را بکواره بر سر بازارشان نهند هزاره
آید بر کشتگان هزار نظاره پره کشند و با یستند کناره
منوچهری ص ۱۳۴

ناگفته نماند که در حاشیه نسخه چاپی سابق پره را (دائرة پرگار) که با او دایره میکشند معنی کرده ظاهراً اشتباه است در ماخذ معتبر باین معنی مشاهده نشد.

« در نگویش ناز و خود ستایی »

دگر آنچه کامد ترا پای بند	بنام نیا بودند ناز مند
شب و روز این ژاژ خائیدن	بزور زرو سیم نائیدن (۱)
جوانا مکن خود نمایی و ناز	ترا دارد این ناز از راه باز
بدل تخمه ناز مندی مکار	چه برشاخ نازنده خواریست بار
کسی راسزد خود نمایی و ناز	که از همگنا نیست او بی نیاز
بزرگی قبایی به بالای اوست	بدو خواستار آمدن نانکوست
چه فرمودهرکس شودخواستار	بدین جامه خوارش کنم خاکسار
بود سوی این جامه دست آختن	خدا را بخود خشمگین ساختن
چو برهغز ابلیس شد چیره ناز	نیارود در پیش آدم نماز (۲)
زدرگاه او رانده شد جاودان	بخواری فرود آمد از آسمان
شنید از فراز بنیان سر زنش	پیاسخ چنین گفت آن بد منش
زفرمان ایزد از آن سر کشم	که آدم ز خاک و من از آتشم
نه خوبست آتش پرستد بخاک	پرستنده ام من یزدان پاک
شد از آتش و آب اندازه گیر	نخست آمد او مایه این خمیر
ندانست آن دیو نیرنگ ساز	که در هیکل آدمی هست راز
نگه کرد بر خاک و آب و گلش	نشد آگه از اندرون دلش

۱ - ناییدن : بمعنی فخر کردن و مباهات نمودن باشد و ظاهراً این لغت نیز واژه دساتیری است چه باین معنی در فرهنگ جهانگیری ورشیدی نیامده ولی در دساتیر آمده است ، استاد محمد معین نوشته اند ظاهراً مصحف بالید نیست .

۲ - اشاره است بآیه مبارکه : و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین (البقره ، آیه ۳۲)

گواهی دهم این سخن هست راست	هل بنده بالك تخت خداست (۱)
هلا ای که بر من کنی سر کشی	مگر من ز خاک و تو از آتشی
نشینی چنین راست و کز کرده چشم	خدا را ازین کار آری به خشم
تو ای بنده لاف فزونی مزین	بلندی مجو در نگاه و سخن
مناز و به بینی مینداز باد	بکار و بکردار و نام و نژاد
همی چند بیهوده رانی سخن	که من سر فرازم بهر انجمن
رسد بر مهان جهان پروزم (۲)	منم آنکه بر سروری می سزم
نیای تو گیرم نکو مرد بود	تو را از نکو بودن او چه سود
کجا نزد دانا کسی ارجمند	بگردد بکالا و کاخ بلند
چه بسیار از مردم لاغ لای (۳)	زر و سیم دارند و باغ و سرای
یکی کرد پرسش ز بوذرجمهر	که ای چون توهر گزندیده سپهر
کدامست آن موبد موبدان (۴)	که او بد نمون است از همگان
بگفتا نیایش نمودن بخود	که بسیار زشت است و بس بدنمون
میرای سپاس و ستایش پژوه (۵)	به نائیدن (۶) از خویش و فرو شکوه

۱ - قلب المومن عرش الرحمن .

۲ - بروزن مرکز ؛ اصل و نسب و نژاد را گویند . فردوسی فرماید
بدو گفت من خویش گر سیوزم بشاه آفریدن کشد پروزم

۳ - لاغ : هزل و ظرافت و بمعنی فریب و بازی و مسخره نمودن هم هست
لای ؛ اسم فاعل مرخم است از مصدر لاییدن بمعنی هرزه گویی کردن .

۴ - موبد : حکیم و دانشمند و صاحب دیر آتش پرستان باشد .
در پهلوی (مقوت) آمده که جزء اول بامغ هم ریشه است .

۵ - پژوه در اینجا اسم فاعل مرخم است بمعنی جوینده و طالب و خواهنده

۶ - رجوع کنید به ص ۵۶ حاشیه ۱

چه رشکی به نابودن بوج و هیچ	تو گوئی مبر رشك و بر من میبچ
گمانش کند تشنگان جوی آب	جهان دشت سودا و سودش سراب
کسی آب را بر بلندی نبست	اگر آب خواهی همی باش پست
به بالا جهد آب جوید مفاك (۶)	به خوی و منش آتش تا بناك
نباشد چنان در تو آرد شگفت	اگر بندگی میکنی در نهفت
که پیدا کند در تو نازندگی	گنه کردنت به از آن بندگی
مباشی که آگه شود مردمان	کنی کار شایسته در بند آن
شود کار نيك از نمایش زبون	چه فرمود پیغمبر رهنمون
مگو آورد تشنه کامی نماز	شیی پا شدی گر برازو نیاز
بود، دیگری را پرستش گری	اگر در دلت جز خدادیگری

حکایت

بسی داشت بر پارسایی هوس	شنیدم یکی ساده دل نیم رس
خدا را پرستش کند بی نمون	شبی را ز آبادی آمد یرون
در آنجای شد بر نماز ایستاد	گذازش يك مسجدی او فتاد
کم آنجا فتادی بمردم گذار	کهن مسجدی بود تاريك و تار
که او بود سرگرم رازو نیاز	شب تیره ناگه میان نماز
رسیدش گمان کرد باشد زموش	زيك گوشه خش و خشى بگوش
دگر باره آمد صدای حصیر	چه اینجا کسی نیست، نگذشت دیر
بغلطید بیچاره شد در گمان	تو گویی کسی داد خود را تنکان

۱ - بفتح اول بروزن هلاك بمعنى گودال است خواه در زمین خواه در

غیر زمین باشد

که هر چند آدم در اینجا کم است
 پراکنده گردید هوشش ز سر
 بدل گفت کاین کار خوش کار شد
 کنون بشنود ناله زار من
 چو فردا شود هر کجا این شکفت
 شود جار در هر کجا نام من
 پس آنگاه با گریه و آه و زار
 بر آنم که بخشی گناه مرا
 کسانیکه خوبی کنان منند
 دهی همگان را به خوبی سزای
 اگر میشدی راست و میگشت خم
 همین گونه شب تادم با مداد
 چو شد روز و گردید روشن هوا
 سگی رایک گوشه خوابیده دید
 که ایوای خاک سیه بر سرم
 به آدم بدی هر شبم بندگی
 دریغ از آن خواب نوشین دوش (۱)
 توای تیره دل ناستوده کنش (۲)
 کجا هوش این جنبش آذم است
 بزد ادب از راه بردش بدر
 ز آواز من خفته بیدار شد
 شود آگه از کار و کردار من
 ز من دیده گوید نماید نهفت
 بر آورده گردد همه کام من
 چنین گفت کای دادگر کردگار
 بر آری همه کام و خواه مرا
 چه خوبی نمودند یا میکنند
 چه در این سرای و چه در آن سرای
 همی ناله ها داشت با زیر و بم
 نخواید و میکرد فریاد و داد
 بهر سو نگه کرد آن بینوا
 بزد بر سر و جامه بر تن درید
 چه بسیار ناپاک و بد گوهرم
 به سک کردم امشب پرستندگی
 بدان سک که خوابید خوش باد و نوش
 بروزی دهت چون نداری منش (۳)

۱ - نوشین؛ مرکب از نوشین (پسوند نسبت) بمعنی گوارا و شیرین است

۲ - بضم اول و کسر ثانی و سکون شین بمعنی کردار است خواه

کردار نیک باشد خواه بد

۳ - اسم مصدر است از ریشه (من: Man) پهلوی بمعنی اندیشیدن،

بقیه در صفحه بعد

دلت افچه بر مهر او گرم نیست	سخن راست گویم ترا شرم نیست
جهان آفرینت ز هیچ آفرید	روان درك وریشه هایت دمید
سرت را سپس با خرد کرد جفت	توانائیت داد بر خیز و خفت
ترا روزگار یکه مادر بزاد	ز پستان مادر همی شیر داد
از آن پس که بر خوردن نان توان ۱	شدستی ترا، تاکنون داد نان
خدائی باین مهر و بخشندگی	نشاید جز او را کنی بندگی
گمان میکنی بوده ای و نك ووید ۲	خدا نا توانا تر از عمر و وزید
منه دیده بر بخشش خان و بك	گاهی هست و گه نیست ای کم زسك
چرا بنده آنكه بخشید جان	نباشی كه مهرش بود جاودان ؟
دل و دیده بردار از یار و خویش	برویش (۳) و پاکی آور به پیش
همی با برونت یکی کن درون	شتر باش یا مرغ نی هر دو گون (۴)
زبان و دلت جفت هم شد شوی	و گرنه تو سالوسی (۵) و کمرهی
مشولوس ۶ ورنك آورو چا پلوس ۷	مکن روبه آسا صدای خروس

بنابرین معنی حقیقی این لغت (اندیشه) است ، حکیم جیدجی نیز باین معنی استعمال کرده است ، در کتب لغت بمعنی (خوی و طبیعت) هم آمده است

۱ - ظاهراً (توان) بمعنی (توانا) استعمال شده است .

۲ - و نك : بروزن رنك بمعنی تهی و خالی است - وید : بمعنی کم است که در مقابل بسیار باشد .

۳ - ویش : بروزن ویش بمعنی تقدیس و تقدس باشد

۴ - اشاره بداستان شتر مرغ است که (شتر مرغ) را گفتند ببر گفت شتر مرغ گفت مرغم)

۵ - سالوس بروزن ناموس مردم چرب زبان و فریب دهنده و مکار را گویند و بعضی شاید خوانند .

۶ - لوس : فروتنی بود و کسی را بچرب زبانی فریفتن و لایه کردن

۷ - چا پلوس - شخصی را گویند که بچرب زبانی و سخنها ی شیرین و فروتنی مردم را فریب دهد .

افسانه

شنیدم بنزدیکی يك دهی
 چه روبه یکی رند و نیرنگ باز
 زمرغان بسی خونها ریخته
 چه هر روز مرغان برای چرا
 همی رفت کم کم بنزدیک گاه
 بس آنگاه می کرد آن پرفسوس
 از آن سوی مرغان به آوای قو
 يك بار می جست آن نابکار
 بد این شیوه آن پدر سوخته
 یکی بود نامش خدا یار بود
 بدو رفته گفتند کای بدمنش
 تو باشی چرا ای زروباه کم
 خدایار شد زین سخن خشمگین
 به جان آفرین خورد سو گند سخت
 مگر آنکه از جان روبه دمار
 کمر بسته بر کین روباه تنک
 بهر سو دووان بود در کوه و دشت
 پی (۱) پای روباه آنجا بدید
 بدانست روباه را جایگاه

مگر لانه بی داشته روبهی
 فسونکار و جادو گرو چاره ساز
 بده شورش و شیون انگیزخته
 برون آمدندی کنار سرا
 نهان میشدی در میان گیاه
 صدایی بمانند بانك خروس
 فرا آمدندی به نزدیک او
 یکی را ربوده نمودی نا هار
 به خون ریختن بود آموخته
 شکارش همه روزها کار بود
 ترا مرد وزن می کنند سرزنش
 ز روباه آید بما این ستم
 بر آشفته وزد پای را بر زمین
 که نارد برون از تن خویش رخت
 بر آرد، سزایش نهد در کنار
 زده شد برون با چماق و تفنگ
 که ناگه بسوراخ روبه گذشت
 ولی بود روباه خود نا بدید
 همانست ، آورد خاشاک و گاه

بزد باد سوراخ شد پر زدود	در لانه آتش برافروخت زود
بدانست از وی بگردید بخت	به روباه گردید چون کار سخت
سراسیمه (۱) از لانه بیرون دوید	بناچار بیرید از جان امید
بیاورد چوبی به مغزش فرود	خدایار هم تیز دستی نمود
یافتاد و غلطید در خاک خون	که برجست خون از دو گوشش برون
هر آن کاشتی اینک آمد بیار	چنین گفت کای بدرك و نابکار
زخود دید گر هر کسی هر چه دید	بخود آنچه خود کرده بودی رسید
زخود دان هر آن یینی ازیش و کم	نه از من ترا آمده این ستم
سزای خود اینک به بین در کنار	اگر چند خون ریختی بی شمار
ستم بر ستم پیشه عدل است و داد	نکو گفت آن پیر روشن نهاد
پس آنگاه از وی بر آورد پوست	ستم بر ستم کار آری نکوست
سر راه آویختش بر درخت	پراز خاک و خاکسترش کرد سخت
که چونست پاداش بیداد گر	بدانند تا گمراهان دگر
جزای بدی نیست جز يك بدی (۲)	چنین است در نامه ایزدی
به يك ده برابر جزا می دهد	هر آن کس که نیکی بجای آورد
اگر یش یا کم به خود می کند	کسی آنچه کز نيك و بد میکند
گرفتار کردار خود در جهان	سرای دگر نیز گردد ، روان

۱ - سراسیمه : بمعنی شوریده سر باشد چه آسیب به معنی شوریده آمده است ، بمعنی مضطرب و حیران نیز گفته اند .

۲ - اشاره است به آیه مبارکه : من جاء بالعنة فله عثرامثالها ومن جاء بالسنة فلا یجزي الا مثلها وهم لا یظلمون (سوره انعام آیه ۱۶۱)

ترا کرده خویش گردد دچار	وگر نه بدی ناید از کردگار (۱)
بدی بر تواز خود نه ازوی رسد	ز نیکو کسی را بدی کی رسد
نسوزی تو بر آتش دیگری	مگر آتشی را که خود میبری
شود آتش دوزخ افروخته	ز آه ستم بین و دل سوخته
همین کارهایت چو رفتی بگور	شود آتش و کژدم و مار و مور
شرار (۲) درون ستم یافته	به جان تو آتش بود تافته
خراشیدن زخم دلهای ریش	به چشم خراشده خاراست و نیش
از ینگو نه کردار نیکوی تو	گل و لاله و باغ مینوی تو
کند هر کسی هر چه از نیک و بد	بد و آنچه را کرده او میرسد
خورد مرد از کشته خویش بر	ز خرزهره نتوان گرفتن شکر
توباخوی ناخوب و کردار زشت	شگفت است داری امید بهشت

(در نگویش رشك و تنك چشمی)

نخستین گناهی که شد در جهان	بداز رشك بردن به بخش کسان
به آدم چو ابلیس شد رشك بر	ز فرمان داور بتایید سر
که من ز آتشم آتش تابناك	نشاید فرود آورد سر بخت
خدا کرده در نامه خویش یاد	به پیغمبرش همچو پیغام داد
که از کین کم بین و گم کرده راه	بگو می برم سوی ایزد پناه (۳)
چه سودی بدست آورد تنك چشم	به جز آنکه آرد خدا را یخشم

۱ - من عمل صالحاً فلنفسه ومن اساء فعليها ثم الى ربكم ترجعون

(سوره الجاثیه آیه ۱۴)

۲ - شرار : بفتح اول پاره یی از آتش که بر جهد .

۳ - اشاره است به (قل اعوذ برب الفلق ومن شر حاسد اذا حسد)

شدا از تنك چشمی عز ازیل (۱) خوان
 چنین گفت پیغمبر رهنمون
 کند کار های نكو را تباه
 کسی كو بدل ریشه رشك كشت
 علی آن شه مهر جو دلنواز
 چنین گفت كز خوی بدر شكمنند (۲)
 چنین بخش گردیده، ای تنك چشم
 پسندت اگر نیست دل تنك كن
 به اندوه بیهوده خود را مكش
 چو برفی كه تابد برو آفتاب
 ز كم بینی مردم روزگار
 به هایل، قایل چون رشك برد
 سزاوار - نفرین - پروردگار
 كه از رشك كردار گردد زبون
 چو آتش كه افتد به خاشاك و كاه
 نیفتد گذارش بباغ بهشت
 به خوی خوشش بار جانها نیاز
 تن آسان نباشد دمی از گزند
 كه من رخت زرتار ۳ پوشم تو پوشم
 برو با خدای خودت جنك كن
 برو باش با بخشش خویش خوش
 كند كرده های ترا رشك آب
 بسی دشمنی ها شود آشكار
 سرش را به سنك ستم كرد خرد

داستان گشتن قایل هایل را

به آدم رسید از جهان آفرین
 به هایل و قایل بر همسری
 به قایل این داروی دلپذیر
 كه هایل را سخت داری تو دوست
 درین بخش بر من نمایی ستم
 پیامی كه ای كد خدای زمین
 بهر يك بده خواهر دیگری
 نگر دیدوشد بر پدر خرده گیر (۴)
 بدو خواهری رادهی كو نكوست
 مگر اوست پور تو من نیستم

۱ - عز ازیل : نام شیطان است .

۲ - رشكمنند : مر کباز رشك (غیرت و حسد) مند (پساوند اتصاف)

۳ - زرتار : صفت رخت است یعنی رختیکه دارای تارهای زر باشد

۴ - مصرع دوم در نسخه چاپی چنین آمده است: نگر دیده شد بر پدر خرده گیر

که دادت به گیتی نماند نهفت	مرا سازباخواهر خویش جفت
براین است دردست من نیست کار	بگفتا که فرمان پروردگار
يك گام او را به دوزخ برد	هر آن کس زدستور وی بگذرد
نخواهی پذیرفتن از من سخن	گرت نیست باور بگفتار من
نیازی بدرگاه داد آفرید	پس از کاله (۱) خویش هر يك برید
پذیرفته از اوست اقلیمیا (۳)	شد از هر که در پیشگاه کیا (۲)
ز در گاه داور بگردید باز	لیوذا (۴) از آن است کورا نیاز
گزین کرد هاییل يك بره میش	پس آنگاه از گوسفندان خویش
همی داشت آن پاکدل در نهاد	بیاورد بالای کوهی نهاد
بدارم ز اقلیمیا دست باز	گراز من پذیرفته نامد نیاز
جو و گندم و لویا کاشتی	چو قابیل کشتاوری (۵) داشتی
جدا کرد يك دسته از خشك وتر	ز کشت خود آن ناستوده گهر
همی دردل خویش اندیشه داشت	بیاورد او نیز آنجا گذاشت
من از خواهر خود نخواهم گذشت	گرازی پزیرفته وزمن نگشت
رسید از میان میش را در ربود	ز بالا یکی آتش آمد فرود

۱ - رجوع کنید به ص ۵۱ ح ۲

۲ - کیا : بکسراول پادشاه بزرگ و جبار را گویند و بمعنی صاحب و خداوند نیز آمده است .

۳ - نام دختر آدم ع و توام قابیل است .

۴ - نام دختر آدم و توام هاییل است .

۵ - کشتاوری : مرکب از : کشتاور (زارع) ی (مصدری)

چوقاییل راماند برخی (۱) بجای	نیامد پسند یده نزد خدای
به چشمش جهان گشت تاریک و تار	به پیچید بر خویش مانند مار
شد از آتش رشک خود سوخته	یکبار رگی چشم دل دوخته
به هاییل رو کرد آن دیو جان	که دور است هرگز مبر این گمان
که من دست از خواهر خود کشم	بهر جای باشی ترا می کشم
بدو گفت هاییل کای دیو سار	خدا می پذیرد ز پرهیز کار
تو دانی که بر من درین ماجرا	نباشد گنه، کشتن من چرا؟
تو گرسوی من دست سازی دراز	نگردد زمن سوی تو دست باز
چو من ترس دارم ز پروردگار	که پوشیده نبود بدو هیچ کار
تو نیز ای برادر بترس از خدای	پرهیز از پر سش آن سرای
مده دیو را در دل خویش راه	بر آنم که برگردی از این گناه
ز آغاز (۲) بد، دل پشیمان کنی	سر از دام ابلیس پیچان کنی

۱ - برخی : بمعنی قربانی است ، شیخ اجل فرماید

برخی جانت شوم که شمع افق را پیش بمیرد چراغدان ثریا
« کلیات سعدی چاپ بروخیم ص ۲ از غزلیات »

۲ - آغاز : در اینجا بمعنی قصد و اراده است ؛ صاحب جهانگیری

این شعر سنائی را شاهد آورده است

نی تو خود کی مرد آن باشی که خود را چون خلیل

در کف محنت چو گوئی پهنه آغازی کنی

مرحوم دهخدا در لغت نامه می نویسد : اگر شاهد این معنی منحصر

باین بیت باشد بی شبهه دعوی غلطی است که از مصحف خواندن بیت

سنائی پیدا شده . مصرع سنائی اصلش اینست : (در کف محنت چو گوی

پهنه غازی کنی) (رجوع کنید به دیوان سنائی بسمی و اهتمام آقای مدرس

رضوی ص ۵۲۰ و برهان قاطع بتصحیح آقای دکتر محمد معین ذیل لغت

آغاز و لغت نامه دهخدا ذیل همین لغت .

نه جنید قایل را هیچ مهر	ز گفتار هاییل پاکیزه چهر
سرش را بکویید روزی به سنک	بکین برادر میان بست تنک
ندانست او را چه بایست کرد	چواز جان هاییل آورد کرد
چه سازد بخون گشته آغشته را	سرش خیره کان بی گنه کشته را
کشیدش بدوش خود آن تیره بخت	از آن پس به پیچید اورا به رخت
بهرسوی تا بر کلاغی گذشت (۱)	چهل روز می گشت در کوه و دشت
کلاغ دگرا در آن جا فکند	که بانوک روی زمین را بکند
بیاورد آهی ز دل سوز ناک	برویش به چنگال پاشید خاک
کزین زاغ من ناتوانا ترم	که ای داد دانش ندارد سرم
ازین سو بآن سو نگردانمش	که این کشته راتن بیوشانمش
رها کرد از رنج و تیمار جان	پس انگاه در خاک کردش نهان
کجا (۲) چاره از دست دررفته بود	پشیمان شد از کرده خود چه سود

« پنجم »

چنین کرد پرسش ز بسیار دان	یکی خرده بین (۳) نورسیده جوان
که آن هست سنگین تراز آسمان؟	نخستین بگو چیست اندر جهان
دروغ است سنگین تراز نه سپهر	چنین گفت دانا که ای خوب چهر

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به تفسیر ابوالفتوح رازی جلد ۲ ص ۱۳۸ و سوره مبارکه مائده آیه ۳۴.

۲ - کجا : در اینجا بمعنی که است ، در این بیت منسوب به فردوسی نیز به همین معناست ؛

برومجاور دریا نشین مگر روزی بدست افتد دری کجاش همتانست
(رجوع کنید بسبک شناسی مرحوم بهار جلد ۱ ص ۴۰۹)

۳ - در نسخه چاپی خورد بین آمده است

پیاکان آزاده بستن دروغ
 بگفتا کدامست آن بهنور
 پیاسخ چنین گفت کان راستی است
 جوان باز گفتا بگو کیست آن
 بگفتا که آن کس قناعتگر است
 دگر باره پرسید کای دیده ور
 چه از سنگها چشمه گردد روان
 پیر سید از آتش تافته
 چنین گفت رشک دل بی هنر
 پرسید از سردی ز مهر یر
 چنین گفت با آن جوان مرد پیر
 خنک تراز آن است بردن نیاز
 نیاز ترا وی نسازد روا
 جوان گفت کز کودک بی پدر
 بگفتا سخن چین بیهوده کار
 چنین کس بهر جای خوار است و پست
 توانی مده راه بر خوشتن
 برد از رخ و چشم فر و فروغ
 که هست از زمین پهنیش بیشتر؟
 چه تنگی همه از کج و کاستی است
 که دارا تر آمد ز دریا و کان؟
 که از کان و دریا توانگر تر است
 چه از سنک خار راستی (۱) سخت تر؟
 بدین سان نباشد دل بد گمان
 کزو تیز تر میشود یافته؟
 بود ز آتش تیز سوزنده تر
 کزو سرد تر چیست در دیر دیر (۲)
 چه می پرسی از سردی زمهریر
 برخویش کو باشدت چاره ساز
 ز بیگانه جوئی بدردت دوا
 بگو کیست در هر کجا خوار تر؟
 که کارش به مردم شود آشکار
 نبایست با این چنین کس نشست
 کسی را که جوید ز مردم سخن

۱ - باید دانست که استعمال (ی) مجهول بعد از (است) و (نیست)
 بایستی در مورد افعال انشایی از شرطی و تمنایی و تردیدی باشد و در جای
 دیگر این بساوند بعد از فعل غلط محض است.

۲ - دیر: بفتح اول بروزن غیر معبد رهبان را گویند، و بکسر
 اول بمعنی دور است و مدت متمادی را نیز گفته اند و مراد از دیر دیر در
 اینجا گنبد قدیم است.

چنین کس ندارد بهی در نهاد	نباید بگفتار او بگوش داد
بدیگر کسانش برابر مکن	سخن هر چه گوید تو باور مکن
مبادا کند راه را بر تو گم	ازین روی فرمود: ان جائکم (۱)
پسر پند من سر سری نایدت	اگر هو شمندی همی بایدت
بترسی از آن کس که بی هیچ چیز	میان دو کس دوست آرد ستیز

داستان فلام سخن چین

شنیدم که يك مرد دارنده می	ببازار شد تا خرد بنده می
گذر کرد بر بنده نیکوش	خریدار او گشت از خواجه اش
فروشنده اش گفت ای خواجه تاش (۲)	زهر گونه اندیشه آسوده باش
همین بنده من که میبینیش	ندارد بدی جز سخن چینیش
نبینی مگر از زبانش گزند	ببر با خوشی، آیدت گر پسند
ترا آگه از کار او ساختم	نگوئی به فردا که نشنا ختم
چنین گفت کای خواجه از بندگان	نخواهند جز خدمت خانما ن
پس آنگاه آن مرد کم آزمون	خریدش بیک چیز کم یا فزون
چو بردش به کاشانه نگذاشت دیر	که آن بد گهر مایه یی ز دبه شیر
نهانی همی بازن خواجه گفت	کجا راز را از تو بتوان نهفت

۱ - اشاره است بآیه مبارکه: یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق نبأ فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین .
(سورة الحجرات آیه ۶)

۲ - تاش: ازادات شرکت است که در آخر اسماء آورند مانند خواجه تاش و خیل تاش ظاهراً (ت) در لفظ (تاش) بدل از (د) است که در الفاظ ترکی: یولدش و اکداش (قوم و خویش) و قراندش (برادر و خواهر) بحال ترکیب دیده میشود.

بدان خواجه از بهر خود بردزن	چنان دان که نشیندی از من سخن
زن خواجه این راز را یافته	شد از رشك چون آتش تافته
که من باشم آنگاه این بی خرد	نهانی ز من بهر خود زن برد
بدین بدمنش هوش در مغز نیست	کنون باز گو چاره کار چیست
بدو گفت کای بانوی نیک خوی	گراز ریش او بستری چند موی
من آن موی را برده افسون کنم	مگر در دلش مهر افزون کنم
ترا دوست دارد شود مهربان	بشوی ز دل مهر دیگر کسان
از آن پس پرستنده با خواجه گفت	ندانی که بانو گرفته است جفت
همانا بر آنست کز گمر هی	سرت را برد دادمت آگهی
پی آزمون خویش را خفته دار	که این راز گردد ترا آشکار
ازین گفته شد خواجه رادل دژم	به پیچید بر خود نیا ورد دم
بکاشانه آمد پس از نان و آب	یفتادو زد خویشتن را به خواب
زنش دید چون خواب اورا ربود	کسی نیست در خانه برخاست ازود
یکی تیغ تیزی گرفته بدست	بیامد ببالین شوهر نشست
همی خواست کز ریش وی چند تار	بچیند بدان تیغ الماس وار
بزیر گلویش همی خواست دست	برد ناگهان خواجه از جای جست
بر آشفته کای بدرك و نابکار	بدین تیغ خواهی نمودن چکار
کنون آنچه گفتند شد باورم	که در خواب خواهی بریدن سرم
بگفت این سخن دست بر چوب برد	چنان بر سرش زد که افتادو مرد

- ۱ - پرستنده : در اینجا بمعنی غلام است چه یکی از معانی پرستیدن خدمت کردن است قیاس کنید با پرستار
- ۲ - در نسخه چاپی بجای «برخواست» «برخواست» آمده غلط است

پرستنده چون دیدزن داد جان	بنزدیک خویشان او شد دوان
که خاتون (۱) بیچاره رایگناه	بزد کشت این مرد گم کرده راه
چو آنان شنیدند این داستان	برفتند فریاد و غوغا کنان
شکستند در را بر آشوفتند	به کیفر سر خواجه را کوفتند
از آنسو شنیدند وا بستگان	که شد خواجه راتن بخونش طپان
همه انجمن گشته باهای و هو	سوی خانه خواجه کردند رو
رسیدند با هم در آویختند	بسی خون که از یکدگریختند
چو شد گرم هنگامه کم کم ستیز	گذر کرد بر مردم شهر نیز
بدانسان که شد بسته بازارها	کشیدند دست از همه کارها
بیکبار مردم بهم ریختند	زمین را ز خون هم آمیختند
بین این سخن چین بدخوچه کرد	بر آورد ازجان يك شهرگرد
چنین گفت آن دانش آموزجان	سخن چین بود بدتر مرد مان
ازین کس بآن کس سخن می برد	يك از دگر آگهی آورد
نپر هیزد از گفتن بیش و کم	زند بر رخ آتش کینه دم
همی پرده بندگان را درد	زهم رشته دو ستان را برد
چنین کس نخواهد شدن رستگار	نیابد سوی باغ فردوس بار
در آن روز مانند مك از دهان	زبانش برون آید آتش فشان
بترسید از پریش رستخیز	مكوشید در کین و خشم و ستیز
مباشید با بندگان بد کمان	ببندید از زشت گفتن دهان

۱- در نسخه چاپی و همچنین در نسخه ما بجای «خاتون»
«خوانون» آمده و در کتب لغت باین صورت ضبط نشده لذا متن تصحیح شد

هر آنکس که بهتر بود خوی او بنزد خدا دارد او آبرو
 نه آنکس که ناپاکدار (۱) و دوروست ستیز آورد در میان دو دوست
 شکافنده دانش آن راد کو (۲) بفرمود بد بنده باشد دو رو
 به پیش برادر ستایش برد به پشت سرش گوشت او را خورد
 شنیدم که سالی به خشکی گذشت نیارید باران به کهسار و دشت
 شدا از تشنگی خشک کشت و گیاه بنا چار بردند مردم پناه
 به موسی فرستاده پاک رای که باران فرستد بدیشان خدای
 چو موسی پیغمبر زاز دار پی خواهش بارش از کردگار
 برون رفت بامردم خود بدشت بیابان همه شیون و شور گشت
 بسی مویه کردند باسوز و درد بدرگاه دادار سودی نکرد
 رسید از خدا سوی موسی پیام نگردد شمارا بر آورده کام
 میان شما چون کسی هست کو سخن چین و بد گوی، باشد دورو
 زخود تا نسازید او را کنار نگرید بر آرزو کا مکار
 نه بینید باران و آب و گیا ز سختی نخواهید گشتن رها

۱ - ناپاکدار: چنین است در نسخه ما و همچنین در نسخه چاپی ولی لفظ (پاکدار) در مصرع فوق تصور می‌رود مصحف (پاکدار) که بمعنی عادل است باشد: فردوسی فرماید:

چنین گفت کز داور پاکدار دل ما پر از ترس و امید باد

بنابرین (ناپاکدار) بمعنی ظالم خواهد بود و لفظ (ناپاکدار) باین معنی مسلماً غلط است ولی چون در بیت ذیل که درس ۷۲ همین دیوان مندرج است (ناپاکدار) را با (روزگار) قافیه کرده باید گفت که شاعر لفظ مزبور را بمعنی بدباطن و خبیث استعمال نموده است:

بسی خوب دیدار و ناپاکدار که من یاد دارم در این روزگار

۲ - مراد فخر اوایل و اواخر حضرت امام محمد باقر ع است.

نیاید بر خواهش خویش درست	میان شما این سخن جو که هست
بگو کیست تاسازم اورا برون	چنین گفت کای داور رهنمون
سزاوار هر گز نباشد ز من	بفرمود کای با خدا هم سخن
کنم بنده خویش را شر مسار	که بر دارمش پرده از روی کار
چسان آید این گونه کار از خودم	ز کاریکه از بنده خوش نایدم
ز جان کرد سوی خدا باز گشت	چو آن مرد آگاه ازین راز گشت
همه سیز گردید دشت و درخت	پس آنگاه بارید باران سخت
که از کار مردم کند جستجوی	بدا کار آن بد گهر زشت خوی
برون افتد از پرده راز نهان	همی دوست میدارد از بندگان
به وارونه گفته ایزدی	پراکنده گردد ز نیکان بدی
چو ان الذین یحبون را (۱)	هلاخره گیر و نکوهش گرا
کند بر تو اشکنجه درد ناک	بخوانی، بدانی که یزدان پاک
که بر مرد و زن می کند سر زنش	فرومایه آن یاوه گو بدمنش
فسوس ۲ است کارش بتاجیک ۳ و ترک	به خواری بردنام خرد و بزرگ

۱ - اشاره است بآیه شریفه : ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم فی الدنيا والاخرة والله یعلم وانتم لاتعلمون . (سوره النور آیه ۱۹)

۲ - مخفف افسوس و بمعنی ظلم و ستم و ظرافت و سخر است .

۳ - تاجیک .. در اصل بمعنی اولاد عرب است که در عجم بزرگ شده باشد . (برهان قاطع) باید دانست که صورت دیگر این کلمه تازیك و تاژيك است ، ایرانیان قبایل یمین را که تاجاس بیشتری با آنان داشتند (تاژ) و منسوب بدان را (تاژيك) میگفتند و سپس این اطلاق را بهمه اعراب تعمیم دادند چنانکه رومیان و یونانیان (پرسیا) و عرب (فرس) را که نام قبیله یی از ایرانیان است بهمه ایرانیان اطلاق کردند (از افادات شفاهی استاد محمد معین)

کندزیر لب خنده چشمک زنان	برفتار و گفتار پیر و جوان
چه بسیار زشت است آن بد کنش	بدیگر کسان کردنش سرزنش
شنیدم ز فرزانه بذله گوی	که میگفت برجست میشی زجوی
نمودار گردید زیر دمش	بخندید بز گفت هان دید مش
ز خندیدن بز بر آشفت میش	که ای ناگه (۱) از زشت کردار خویش
ترازانکه دم زیر چسبیده سفت	به خندی بمن این نباشد شگفت
فسوس توای مرد ناراست کیش	نباشد کم از خنده بز به میش
به نیک و بد خویشتن آکهی	نداری، چه نادانی و کمرهی
تو خود زشت کرداری و ناپاک	ز بد گفتن دیگران شرم دار
هر آن کارکز خویش بینی پسند	بدان کار هرگز به مردم نخند
شنیدم همی گفت کوری به کور	که ای کور بدبخت از راه دور
بخندید آن يك که این یاوه چیست	چنین گوید آن کس که خود کور نیست

حکایه ترکی

ایکی کور دچار اولدیلاز بیر بیره بیر ی باسدی یخدی او بیر سین یره
 بوغازین سقاردی و راردی کوتک سوگردی دیردی که ای کور کوپک
 ددن اوتلارام، آستکی ۲ قور خودان دیمزدی اوناسن اوزونده کوران
 دیردی باخون بو شمردن بتر اوزی نسته دور اوزگیه زاد دیر
 سنو نچون گتوردوم مثل ای دغل اوتانماز خداوند وورسون مثل
 اوزون عیب سن اوزگیه دو تما عیب بو ییس عیب دور سنده بی شک وریب

۱- مخفف نا آگاه بمعنی بی خبر است

۲- آست : در لجه بهر و هیدج بمعنی زیر است

باخوب عیبوه اولکلن لال وکور کوزین دوتمیه گوزله کبرو غرور
 مسلماننه گولمه دیمه یاوه سوز اونا یوزدوتوب اوزکیه وورما گوز
 اونیونچون بوسوز زهر دندور بتر دین کیم سوزون اورتاسینداشکر ۱
 قولاق سال وورار گپ ۱۲ گراوز گسی اوچاغ کیم مناسب گورن مجلسی
 دانش قویما اندازه دن سوز کیچه اودون ییقماهر گزقارانقو کیچه ۳
 تلمسه گوزتله ادب رسمی ییل جوابه سئوال ایتمه میش آچما دیل
 اگریر کسه قیلدی سائل خطاب اوکه دوشمه سن قوی اوویرسون جواب
 باخوب گوردون اول گلمدی عهده دن روا دور اوچاغ سن تکلم ایدن
 اوزیندن بویو کلن دانیشمایری ۴ یرین گوزله وارهرسو زون بیریری
 بکنمه اوزون دوتما بونون اوجا به به ۵ گورنه یاخشی دیوب اول قوجا
 « ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک »
 گر کمز اوزون بنده هر گز اوگه اوزین ایله توپراق ، یول تاپ گوگه
 گوگرمداش اوستنده ریحان و گل باشارسان اوزین ایله توپراق وکل
 مثلدور که سو آختارور چوقوری قالور دینگه (۶) یرلر همیشه قوری
 اوجادور یوغون بار ویرمز چنار سن اول موکیمی خوارو ویرخلقه بار
 قالور تک عزیزیم تکبر قیلن الندن گلور دوست آرتور گلن

- ۱ - مقصود اینست که با گفتن جمله (کلامت را باشکر میبرم) گفتار دیگران را قطع نکنید .
- ۲ - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی سخن باشد .
- ۳ - اشاره است بمثل معروف عربی : المکنار کحاطب اللیل لایعلم ما یجمع .
- ۴ - ابری بمعنی درشت است .
- ۵ - به به : طفل شیرخوار را گویند .
- ۶ - دینگه : جای مرتفع و برآمده را گویند .

یارا شماز تکبر سنونله منه	بودندور (۱) تیکوب الله اوزاکننه
باخ اوزعجزوه آدم اوغلی اوتان	بوذلتله پیسدور تشخیص ساتان
جهاندا بالام آرزو و هوس	ایپین زهدو تقوی پیچا قیله کس
بویوردی علی اول خداونده ال	اساء العمل من اطلال الامل
اوزیندن ایله آرزونی ایراق	باشارسان اوزین خاقدن چک قراق
نماز ودعا ایسته مز های وهو	الا افضل الزهد اخفاه
هر اول کس اوزی اولسا اوزواعظی	خداوند دور اول کسون حافظی (۲)
بوخلقه گلور آدمین کولمگی	فراموش ایدوبلر عجت ئولمگی
مگر حشر و نشری ییلیرلر یالان	قایتمز قیامتده بو جسمه جان
اینانمازلار اولسون سؤال و جواب	حلال و حرامه حساب و عقاب
مذمت ایدر اوز گیه هیدجی	ایشه سیز باخون کنک دانلار کیجی
دین بوخ ییلیر سن بیلل لای لای	ندن اوز یوخون کلمزای پاوه لای
من اول کورتک اوز گه نی دانلارام	گمانیم بودور من اوزوم آنلارام
ایدر ادعای طبابت کچل	نه پیسدور که عالم اولابی عمل
بوخلقون ایشیندن اگر کیمسه آز	یتک اولسا هرگز منی دانلاماز
یامان روز گار اولدی بوروز گار	گورون کیم اولوب دور شریعتمدار
خدادن ایراق شرعدن بی خبر	دییر دین حقه منم راهبر
گنه یادیمه دوشدی بیر داستان	پیشیکدن که دوتموشدی چولاده مکان
دوتاردی اوروج چوق قلاردی نماز	خداونده ایلردی راز و نیاز

۱ - دون : قبارا گویند

۲ - اشاره است بفرمایش حضرت علی (ع) : من کان له من نفسه واعظ کان علیه من الله حافظ .

عبادتدن اوز که یوخیدور ایشی اوچولده کیچیردیردی یایوقیشی
او خوشدو بونقلی یازوم پارسی نچون آنلاماز ترکی بیرپاره سی

(داوری بردن دراج و خرگوش پیش گربه)

یکی داستانی شنو از کلاغ که گوید مرا جایگه بود باغ
نبود آشنائی مرا با یکی ز مرغان مگر آنکه دراجکی
بنزد یکها لانه یی داشتی مرا بود با او ره آشتی
چه اودر زمین بود من دردرخت از آن پس که شد رشته مهرسخت
فرود آمده در شبان دراز بهم می نشستیم و بودیم ساز
گهی او گهی من ز هر داستان سخن میزدیم از نو و باستان
در آن روزها همچو افتاد کار کز آنجا بجای دگر بست بار
ندانستم آن دوست مهر آزهود کجا رفت یکچند پیدا نبود
نیامد سوی لانه از رود و دشت گمانم که او مرد و نابود گشت
تهی بود آن لانه چون کس نبود در آن لانه خرگوشکی جانمود
نمی دیدم از دوست باز آمدن به خرگوش من هم نگفتم سخن
پس از هفته یی چند زد نابگاه سوی لانه دراج آمد ز راه
به خرگوش گفتا پیرداز (۱) جای نشست توایدر نباشد سزای
بدو گفت خرگوش تو کیستی کجا بوده ای از پی چیستی
بگفتا که من صاحب لانه ام ندانی خداوند این خانه ام
تو خود را بگو کیستی از چه راه سرای مرا کرده ای جایگاه
به دراج خرگوش گفتا برو که چندین مگو یاره آواره شو

مگرمست و از هوش آواره ای و گر نه همانا که دیوانه ای
 برو دور شو از در لانه ام چگویی خداوند این خانه ام
 خداوند این خانمان کهن کسی را ندانم جز از خویشان
 بهانه مگیر و مکن هیچ خشم بی کار خود رو چه کشك و چه بشم
 ز خرگوش چون این سخنرا شفت ۱ بخندید دراج گفت ای شگفت
 چه گویی تو دیوانه ای گوئیا مکن دیر، بر خیز و بیرون بیا
 که اینك ز دام بلا رسته ام ز راه دراز آمده خسته ام
 چنین گفت خرگوش کای شوخ چشم برو تا نیاری سرم را به خشم
 مشو خیره بامن ستیزه مساز مکن قصه بیهوده بر خود دراز
 چرا این همه رنجه داری مرا نمی ترسی از داد گر داو را
 بر آشت دراج زد بانك سخت به خرگوش کای بدرك و تیره بخت
 ترا هیچ در دیده آزر نیست سخن راست گویم ترا شرم نیست
 به من از پدر بر پدر از نیا رسیده است این لانه میگوئیا
 که این جای من بوده از باستی (۲) نباشد دلت آگه از راستی
 ترا ای ستمکار کم کرده راه بدین گفته کو آنکه باشد گواه
 بدو گفت خرگوش آرام باش مکن داد بیداد بر کو یواش
 بدین خانه امروز من ذوالیدم ز بی مغزی تو شگفت آیدم
 ندانی که بی روی و بی رهنمون کسی ناید از خانه خود برون

۱ - شفت : فعل ماضی از مصدر شنیدن .

۲ - باستی : بمعنی تواضع و فروتنی است و ظاهراً هیدجی باستی
 را بجای باستان استعمال کرده است مصرع فوق در نسخه چاپی چنین آمده
 است : (که این جای من بوده بی کاستی)

ز دل بیخ این آرزو را بکن
چو از هر دو سو گفتگو شد دراز
که در کار ایشان کند داوری
نمیچند از آنچه گو گفت سر
همین است آئین گفت و شنفت
که يك گربه یی هست بس پارسای
ندارد جز از بندگی هیچ کار
نکرده است آزار جنبنده را
خوراکش گیاه است و کارش نماز
برون برده از سر هوی و هوس
به نزدیک اورفته خواهیم داد (۱)
اگر هر چه در باره هر که او
مگر خیزد این گفتگو از میان
چو از دور چشمش به اینها افتاد
رسیدند دیدند کان پیر راه
که او بود سر گرم راز و نیاز
از آن پس که دادند او را درود
که خشنود باشید و به روزگار
بگفتند باوی نیایش کنان
سزاوار باشد اگر اندکی

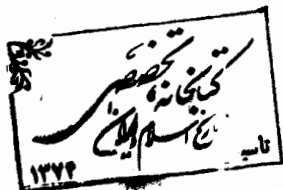
برودست بردار و کم گو سخن
به دانای داد آوری شد نیاز
مگر کار او را کند یکسری
مجویند استیزه با یکدگر
بهر کیش ، آنگاه دراج گفت
درین دشت دارد لب آب جای
شبش زنده روزش همه روزه دار
نیند روا کشتن زنده را
چنین دیدمش سالهای دراز
سزاوار برداوری اوست و بس
از آن تیز دیدار و روشن نهاد
بگوید پذیریم از هر دو سو
سوی گربه گشتند باهم روان
پیا راست شد بر نماز ایستاد
میان نماز است شد دیرگاه
ستادند تا شد برون از نماز
فراوان بهر يك نوازش نمود
بگوئید با من اگر هست کار
که ما را ستیز آمده در میان
دهی گوش بر گفته هر یکی

چوبشید دانست چونست کار
 که امروزها پیری و پستیم
 تن و چشم و گوش مرا کرده سست
 همینست آری درین خاکدان
 به نزدیک آئید تا بشنوم
 مگوئید با من مگر راستی
 اگر من درین کار گردن نهم
 از آن پس کنم جویش از یکدگر
 ببندید بند مرا گر بکار
 بهر يك بسی مهر بانی نمود
 زخوی خوشش هر دو شد در شگفت
 نخست آنکه جز کردگار جهان
 شما نیز در این سرای فرود
 پس از مرگ بر هر کسی یار و دوست
 چه سیم و زرو است و اسب هست
 مبادا شما را فریبد جهان
 به مهر زنان بر مبندید دل
 زن است آنکه شد مرد را بای بند
 زنان را فسون و فریب است کار
 ازین دیو ساران بد کیش و راه
 چنین گفت آن زیرک و هوشیار
 شده کار گر سخت در هستیم
 نتانم شنیدن صدا را درست
 شود نو کهن پیر گردد جوان
 نشینید هر دو به پهلوی هم
 مجوئید با هم کج و کاستی
 شما را همان به که پندی دهم
 به بینم کدا هست یی داد گر
 بسی سود یا یید در روزگار
 مهار دل از دست ایشان ربود
 پس آنگاه رو کرد با هر دو گفت
 بگیتی نماند کسی جاودان
 نخواهید ماندن چه دیر و چه زود
 بهر جای کردار نیکوی اوست
 همه زیب این زندگانی پست
 به مهر زن و بچه و خا نمان
 که بد مهر باشند و پیمان گسل
 جوانمرد این بند از پای کند
 از ینان بیایست بودن کنار
 به یزدان همی برد باید پناه

که او خود کند چاره این گروه
 زن و ازدها هردو در خاک به
 بجان خودم این سخن راست گفت
 «پندار این يك چه آن دیگر است
 رهائی توان جستن از ازدها
 دگر آنکه هر کس دروغ آورد
 بتاید رخ از کج و کاستی
 دهد راستی چشم و جان را فروغ
 مبندید هر گز دروغی بکس
 مپاشید ماهی نما مار خوی
 کسی کو نباشد دلش بازبان
 چنین گوید آن زاغ، شد دیرگاه
 به بینم که آن گربه روزه دار
 همی دیدم گوش من می شنفت
 دل هردو را سوی خود کرد رام
 به یکبار برجست آن نا بکار
 به چنگال زد هر دو تا را گرفت
 من این قصه گربه روزه دار
 نگردد بهر لوس افریفته

چنین گوید آن مرد دانش پژوه (۱)
 جهان پاك ازین هردو ناپاك به
 نشاید همی راستی را نهفت
 گمانم زن از ازدها بدتر است
 ز دست زنان نی توان شد رها
 خداوند بر دوزخش می برد
 گرا ئید بر پاکسی و راستی
 برد مردی و مردمی را دروغ
 بترسید از پرسش روز پس
 بد است آدم چاپلوس و دو روی
 نشاید دهد پند بر دیگران
 که من می نمودم به آنها نگاه
 چسان است و او را چگونه است کار
 که بس پندواند رز و افسانه گفت
 نهادند نزد یکتر چند گام
 چو گرگی بدامش ییفتد شکار
 ازین ماجری ماندم اندر شکفت
 نوشتم که عبرت برد هوشیار
 پرهیزکاری کس شیفته

۱ - مراد حکیم ابوالقاسم فردوسی است.



بسی دیوجان آدمی رو که هست	بهر دست نتوان همی داد دست (۱)
کسا نیکه دارند آئین و کیش	چه دانی که گر گند در پوست میش
بسی خوب دیدار و ناپاکدار (۲)	که من یاد دارم درین روزگار
ازین روی فرمود آن سرفراز	مبادا شما را فریبید نماز (۳)
همینید بر روزه روزه دار	به بینید او را چگونه است کار
توان گفت مردی است نیکو اگر	تواند گذشت از سر سیم و زر
به مینوی جاوید پیروز گشت	کسی کز سرزب گیتی گذشت

در ذم هالمان بد کردار

ازین ژنده پوشان دستار بند	چگوبیم که بر من چه آمد گزند
نه تنها بمن بر همه خویش من	نه تنها به جان بلکه بر کیش من
بدا آن سخندان آموزگار	که او نیست در کیش خود استوار
پیمبر که آگاه از کارها	همی داشت گفت این سخن بارها
چو داننده کار آگاه راه	تبه گشت گردد جهانی تباه (۴)
گرایدون تباه است کار جهان	تباه است چون کار دانشوران
چه بدروز کار است این روزگار	که دورند مردم ز ناموس و عار
همه چون زنان در پی آب ورنک	ندارند اندیشه نام و ننگ

۱ - مولانا جلال الدین محمد بلخی در همین معنی فرماید :
ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نشاید داد دست

۲ - رجوع کنید به ص ۷۲ ح ۱

۳ - در کافی از مولانا حضرت موسی بن جعفر (ع) روایت شده :
اذا رایت رجلا کثیر الصلوة و کثیر الصوم لایقر نک حتی تنظر کیف عقله

۴ - اشاره است به : اذا فسد العالم فسد العالم .

چو روداده چونست مردم همی
به خواری و خردی همه اندرند
کند بر نصاری پرستندگی
کجا میبرد مرد این درد را
چه بیهوده گوئی سخن، مردکو
همه چشم پوشیده از ننگ و عار
ندارند جز ساغر و ساده کام
اگر شاه را عار بود، کمی
چگویم دلم تنك شد چون کنم
کنم گریه آیا بکردار خویش
دریغ و دردا که کیش است خوار
شمارند اسلام را سر سری
ز آئین یزدان فروشسته دست
همه خواستار جهانند بس
کسی کو خدا را پرستد کم است
یکی نیست کودیو را رام نیست
جهان پاك بر کام اهریمن است
چنین است دشمن چگویم زدوست
برای چه روز آن شه راستین
دل دوستاران شده خون ز درد

کنارند از مردی و مردمی
ز روس و فرنگی زبونی برند
مسلمان، چه بدتر از این زندگی
چنین درد ها میکشد مرد را
رخی کو بود زرد از درد کو
زدرویش بگرفته تا شهریار
همه مست و آسوده از ننگ و نام
نه جستی تن آسانی و خرمی
بر آنم که سر سوی هامون کنم
و یا آنکه نالم به آئین و کیش
ز پیدادی مردم روز گار
ز ناپاکداری (۱) و بد گوهری
زن و مرد پیرو جوان هر که هست
ندارند اندیشه روز پس
جهانست دریا خداجو نم است
نشانی ز اسلام جز نام نیست
که با آدمی زادگان دشمن است
شگفتی که من دارم از کار اوست
نگهداشته دست در آستین
همه چشم در راه با آه سرد

ز جان بد اندیش آرد دمار کند پاك از هستی این خسان کشد از پی آزمایش بدار نماند ز بد کیش نام و نشان دل از دیری و دوریت گشت خون بدی بیند و خواری و سر زنش بکف گیر آن تیغ چون آفتاب به بندند از یاهو گفتن دهان بر انداز از جان بد خواه گرد بیارای گیتی چو باغ بهشت رهانی دل از زحمت آرزوی ندارم من از بخت خود این امید بیاسایم از رنج این انتظار ز بس دیده بر راه تو دوختم که ما ره نبردیم بر کوی دوست من از دست رفتم مرا دست گیر ز بسیار گردیدن دشت و کوه دگر گونه گردید بر من گمان چه در دست آدم نباشد منش	که کی میشود بر کشد ذوالفقار جهان را به آن تیغ آتشفشان در آرد تن آن دو نا پا کدار جهان را تهی سازد از بد گمان هلا ای به گم گشتگان رهنمون بکی دوست از دشمن بد کنش کنون از سرا پرده بیرون شتاب به بینند روی ترا گمراهان بزن دست بر تیغ چون لاجورد بکن از زمین ریشه بد سرشت برون آی از پرده ، بنمای (۱) روی خنك بخت آن کس که روی تو دید که کردم بدین آرزو کامکار من بینوا و رهی سوختم بدیگر کسان نیز این گفتگوست ایا سر نوشت قضا را دبیر تنم ناتوان گشت جانم ستوه (۲) ترا هر چه جستم ندیدم نشان نباید نمودن مرا سر زنش
--	---

۱ - در نسخه چاپی (بنیای روی) آمده ، اشتباه چاپی است .

۱ - ستوه : بضم اول بروزن گروه بمعنی ملول و عاجز و بازمانده و

بتنك آمده و افسرده باشد .

دل آدمی نیست در هر گهی
من امروز بینم که بی رهبرم
که باشد خدا را بروی زمین
در این روزگاری که من آمدم
نه يك رهنمائیست آید بکار
نه بیچد بگفتار بوج و تهی
همانا سرم خیره گردید و گیج
گرفت از جوانی دل ساده گرد
نگوید سخن تا نداند درست
سخنها يك اندر دگر بافتن
چه خیزد ز افسانه و دمد مه
ندیدم یکی بی کج و کاستی
یکی نیست کومغز جویدنه پوست
نه يك پیر راهی که پیری کند
شبانى ندارد مگر این ربه
سر آشفته دل باشگفت است جفت
سر رشته را نی توان یافتن
مرا برده از سر خداوند هوش
کسی تا نمی خواهد آن بی نیاز
چه دانش فروغی است میتابد آن
به بینی اگر پاره یی نابکار
در او دانشی نیست اندیشه است

ز اندیشه خوب یابد تهی
چسان میشود این سخن باورم
بهر روزگاری یکی جانشین
چه بد روزگار است آمد بدم
نه دانشوری کارد از پای خار
نگوید پریشان ز کم آگهی
ز گفتار بی هیچ پر پیچ پیچ
ز گفتار بیهوده خوبست مرد
چه سود از سخنهای بی مغز و سست
نباشد نشان خدا یافتن
سخن راست گویم میان همه
نشانی دهد راست از راستی
مرا رهنمائی نماید بدوست
ز افتادگان دستگیری کند
جهانست بر کام گرگان همه
در این داستان آن سخندان چگفت
نه زین رشته سر می توان یافتن
زده مهره ام بردل و چشم و گوش
نگردد بکوشش شناسای راز
به جانی که می خواهد آن جانستان
به دانشوری نام او گشته جار
چنان دان که این هم یکی پیشه است

درینا که نزدیک گردید مرگ
 سرآمد زمان، گشت کم و زان
 بهارم خزان گشت افسوس و آه
 همه سود و سودا مرا هیچ گشت
 نگشتم شناسا به نیک و بدم
 شدم خسته چیزی نیامد بدست
 درین دیر تنک و سرای سپنج
 جهان خوب یا بد بهمانند کنار
 کنون چون کنم، برکه رو آورم
 بدا کار آن بنده روسیاه
 چه سازم کنون دوستان چون کنم
 اگر چند میگوید آن مرد راه
 درست است این گفته اما غرض
 خدایا مرا برخدائی خویش
 به احمد پسین فرستادگان
 به دخت ستمدیده اش فاطمه
 به خون شهیدان بدر و احد
 به ویژه حسین پورشاه نجف
 به فرزندی خویشان و یاران آن
 ببخشا بدین بندۀ مستمند

درخت جوانی فرو ریخت برک
 به گلزار عمرم سموم خزان
 به پیهوده شد زندگانی تباه
 به بیداشی روزگارم گذشت
 کجا میروم از کجا آمدم
 مرا از دویدن به بالا و پست
 شده بهره من همه درد و رنج
 ندانم چه خواهد شد انجام کار
 گر از من به پیچد نگه داورم
 که یزدان بگرداند از وی نگاه
 مگر باز روسوی بی چون کنم
 که عالی ندارد به دانی (۱) نگاه
 کند فرق بالذات با بالعرض
 به پیغمبران پسندیده کیش
 به داماد او شاه آزادگان
 بفرزند و نیوستگانش همه
 کسانی که در راه تو کشته شد
 به خون گشت آغشته دردشت تف
 که در کوی مهر تودادندجان
 گرفتار دردم رها کن ز بند

مرا راه بنمای بر راستی	بسوی تو آیم اگر خواستی
کجا گر نخواهی توای پادشاه	نیاید بره هیچ گم کرده راه
ز افسون دیو نکو هیده سار	نباشد رهائی نباشی تو یار
مرا با ولی خودت یار کن	ز بیگانه و خویش بیزار کن
بیاران کیش تو یاری کنم	به روز بلا پایداری کنم
گه آزمایش شکیب آورم	سری بر فراز از نشیب آورم
ازین هرزه جوئی مرا باز دار	نکو خوی باشم پسندیده کار
ازین پس مگر پاگذارم همی	به سر منزل مردی و مردمی
دلم را زمهر جهان کن تهی	گدائی تو به ز شاهنشاهی
رحیم ازمن روی رحمت متاب	درخشنده کن در دلم آفتاب
برد از فضای دلم تیرگی	سرم را رهند ازین خیرگی (۱)
روم از بیابان حیرت برون	ز سر گشتگی سخت گشته زبون
درین دشت چون اشتر بی سوار	بهر سو دوانم بگردن مهار
کجا تا به چاهی شوم سرنگون	مگر آیدم داد تو رهنمون
برون آید از زیر ابر سیاه	بتابد برین دشت تاریک ماه
به گم گشتگان راه گردد پدید	جدا آید از هم سیاه و سفید

۱ - در نسخه ما و همچنین در نسخه چاپی بجای (تیرگی و خبرگی) (تیره گی و خیره گی) نوشته شده ، باید دانست که هاء غیر ملفوظ در آخر کلمات بدل از (گ) است بعدها این (گ) از آخر کلمات افتاده و برای بیان حرکت (هاء غیر ملفوظ) گذاشته اند ولی هر جا که این (گ) در اثر ترکیب یا بواسطه جمع بودن کلمات قرار گرفته نیفتاده و بحال خود باقی مانده است مانند : بنده که جمع آن بندگان و تشنه که جمع آن تشنگان است و بنده و تشنه در اصل بندگان و تشنگ بوده است .

خدا یا مرا کشت این انتظار	چه شد آنکه باشد به کیش تو یار
نیامد نیاورد آئین نو	به این سیمه ساران (۱) بگیرد جلو
کجا مانده سالار این کاروان	ندارد نگاهی به آوارگان
سر آسیمه را آورد سوی راه	کند رهنمائی به آرامگاه
به جویندگانش روان شد ستوه	ز هر گونه هرجا و از هر گروه
نشانی ندیدند زان بی نشان	ازین روی بد شد بمردم گمان
خودت یارشو نیست کس یاورم	مگر رخت زین ورطه بیرون برم
چه میترسم از بیم این تیرگی	مرا مغز پیدا کند خیرگی
ازین برف و باران و این دمدمه	پراکنده گردد همه این رمه
ز چنگال گرگان آزار مند	کجا میتوان جان برد گوسفند
دل تنگ و لبریز شد حوصله (۲)	سزد گر گشایم زبان گله
ایا داور داد ده (۳) دست گیر	خدای گنه بخش و پوزش پذیر
مگر من چه اندازه دارم گناه	که با این همه ناله و سوز و آه
درین مدت عمر پنجاه سال	ز روز شناسائیم تا بحال
اگر خواهشی کردم ازیش و کم	پذیرفته هرگز نشد خواهش
دل هر چه میخواست و ارو نه شد	من اورا که میخواستم او نشد

۱ - سیمه سار : بمعنی آسیمه سراسر است که حیوان و سر گشته باشد

۲ - حوصله در اصل بمعنی چینه دان مرغان است و ثبات و استواری و صبر و تحمل را نیز گویند

۳ - داد ده : اسم فاعل مرخم است از مصدر داد دادن بمعنی دفع ظلم و جور نمودن و حکومت بحق کردن . سعدی فرماید :

ز گوش پنبه بیرون آرد داد خلق بده و گرتو می ندهی روز داد خواهی هست
(گلستان سعدی مصحح قریب ص ۲۹)

چنین گفت جوینده یابنده است	پیغمبر که او راست گوینده است
اگر دیدم آنجاست دانشوری	کجا انجمن بود بودم سری
به بینم چه میگوید آموزگار	شدم گوش گفتار آن نامدار
نیامد مرا پای حیرت ز گل	نتایید از وی فروغی بدل
چه سودی ندیدم ز دیوانگی	گهی سر نهادم به دیوانگی
گریزان همی بودم ازاین و آن	ازین سو بدان سوی بودم دوان
قناعت نمودم به کم توشه یی	گهی رخت بردم به يك گوشه یی
شدم پیر چیزی نیامد به چنك	ز دیر و زمسجد ز سیر و درنك
ازین سود و سودا دریغا و داد	همه رنج و تیمار من شد به باد
نمی رفت هرگز مرا در گمان	به یكتائی دوست کاین داستان
بسوی تو آید نرانی ز در	امیدم چنان بود دشمن اگر
چنین داده ای بندگان را نوید	چه در نامه خویش ای بی ندید
بیامرزمش هر چه دارد گناه (۱)	کسی کو به سوی من آرد پناه
ز کردار نا خوب خواهم گذشت	کندهر که ازبندگان بازگشت
که کارش بدینگونه گردیده سخت	چه تقصیر سرزد ازین تیره بخت
نه با دوستاران تو دشمنم	نه من رهروان ترا رهنم
نه پیغمبران ترا کشته ام	نه من تخم کین و ستم کشته ام
نه در مغز سودای پیغمبری	نه درس مرا دعوی داوری
منم بر همه آفرینش خدای	نگفتم چو فرعون نا پاك رای

۱ - اشاره است به آیه مبارکه : (من عمل منكم سوء بجها له
ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحيم)
(سوره الانعام آیه ۵۴)

چو نمرود بازوی کین ناختم بسوی تو تیری نینداختم
نیفروختم در جهان آتشی برای خلیل تو از سرکشی
اگر من بد و ناپسند پی ازین دشمنان تو بدتر نیم
تو با دشمنانت نظر داشتی بدیشان نمودی ره آشتی
کسانیکه در دوستی شهره‌اند ز بخشایشت سخت بی بهره‌اند
نه من خواهشم سیم بوده نه زر نه بهروزی وجفت ودخت و پسر
نه جار و نه جاه و نه ملک و مهی ز راز درونم خودت آگهی
ترا ای خداوند خواندم بسی به ترکی گهی، گاه باپارسی
نماند از فرود و فرازینیان مگر آنکه آوردمش در میان
زدم دست بر دامن هر که او بدرگاه تو داشته آبرو
ازین گونه کردار من هر چه بود نبخشید درپیشگاه تو سود
اینا آفریننده روز و شب بمن گر ببخشی نباشد عجب
چه بخشیده‌ای بر بسی نابکار که بدکیش بوده‌است و ناپاک‌دار
اگر من کنم خواهش يك سخن شگفتی ندارد پذیری ز من
چه خواهش پذیرفته‌ای از کسی که جرّمش فزون است از من بسی
چه ابلیس آن مایه کبر و کین ز درگاه تو رانده شد بر زمین
همی خواست زهار با آن ستیز خطاب آمدش باش تارستخیز (۱)
ازین گونه کار تو ای دادگر خردمانده حیران و آسیمه سر (۲)

۱ - قال رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانك من المنظرین الی
یوم الوقت المعلوم .

(سوره مبارکه ص)

۲ - رجوع کنید به ص ۸۸ ح ۱ .

خودت کردی از راستی آگهم	بس از ره نمودن مکن گمراهم
مگردان بس از پاکی و راستی	دلم را بسوی کج و کاستی
مهرم پر ز اندیشه و پای سست	که ناتوانیست یاری ز تست
به کیش پیمبر مرا زنده دار	بمیران به آئین آن پاکسار
به مهر علی کو پسر عم اوست	منم دوست آن کس که او راست دوست
چو هنگام پرشش رسد آن سرای	من و دست و دامن آن پیشوای
دلم شد ازین زندگانی ملول	ملولم ز آمیزش دیو و غول
نه درسرهوی و نه دردل هوس	نگاهم به بخشایش تست بس
خدایا ز من طاعت و بندگی	همه روسیاهی است و شرمندگی
بدرگاه فضل تو ای مهربان	نیاورده ام جز گنه ارمغان
همی با خطا و زیان آمدم	تهی دست اینک از آن آمدم
ترا دامن عفو گیرم بدست	ز تقصیر من بگذری هرچه هست
تاگر کار من بنده جرم و خطاست	ولی از تو زبنده عفو و عطاست
به پیغمبر خویش ای کردگار	فرستاده ای نامه استوار
بسی داده ای وعده مغفرت	کسی را که رو آورد بردرت
من اینک بامید عفو و گذشت	بدرگاه تو کرده ام بازگشت
پشیمانم از کار و کردار خویش	بسی شرم دارم ز آئین و کیش
چه می شد به این بنده رو سیاه	بیخشی ز جرمش بیوشی نگاه
اگر چند من نیستم شایگان	توئی بس که بخشنده ای رایگان
خدایا ز کردار من درگذر	بیخشش و بیامرز و آنکه بیر

در ستایش سپاس و نگویش نواشناس

ستایش بداد آفرینی سزااست . که او بر ستاینده بخشش فزاست (۱)
 اگر بنده گردن فرازد به ناز چه باك از جهان است او بی نیاز
 بدا کار آن بنده نا سپاس که از خشم یزدان ندارد هراس
 نواشناسان تاریك بخت به پاداش آزار بینند سخت
 کجا کس تواند که گوید سپاس سزاوار آن منعم بی قیاس (۲)
 اگر هر چه پیش آورد ناسزااست دگر خود ستایش ستایش فزاست
 چنین گفت در پیشگاهش کلیم چسان شکر گویم ترا ای کریم
 چه شکر ترا شکر بایست باز ز شکری است برشکر دیگر نیاز
 ایا بر تر از آنچه آید بیاد به ذات تو اندازه نتوان نهاد
 خدای خرد بخش و جان آفرین پدید آور آسمان و زمین
 چه پیش آورد بنده ناتوان که باشد بدرگاه تو شایگان
 مراداده ای هستی و زندگی شناسم ترا آورم بندگی
 بدین بهرهات باز ای بی نیاز مرا بهره ای ده که آرم نماز

در پاره خشنودی بنده

به یزدان بود باب اعظم رضا هوالبسط فی الوجه مما قضی (۳)

۱ - لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید .

(سوره مبارکه ابراهیم)

۲ - شیخ اجل در همین مضمون فرماید :

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید

(مقدمه گلستان)

۳ - مولانا جلال الدین محمد رومی در مجلدات مثنوی بکرات از

بقیه در صفحه بعد

رضا جنت و روح و ریحان اوست	به فردوس گنجور رضوان اوست
خوش آن بنده پارسا، پاك كیش	که بیشش برابر بود نوش و نیش
اگر فقر پیش آیدش یا غنا	و گر عافیت بخشدش یا عنا
به حالش کم و بیش یکسان بود	برایش بدو نیک آسان بود
نتابد رخ از آنچه آید به پیش	چنین بوده آئین مردان کیش

عیادت امام محمد باقر علیه السلام از جابر صحابه رسول اکرم صلی الله علیه و آله

و بالا بردن او را از مقام صبر بمقام رضا

به جابر چنین گفت آن دم شناس	که چونی؟ بگو؟ گفت دارم سپاس
مرا رنج خوشتر از آسایش است	به بیمار بودن دلم بس خوش است
خوش آید مرا مرگ از زندگی	تهی دست بودن ز دار ندگی
به پیری است خوش از جوانی دلم	به درد از شفا بیشتر مایلم
بفرمودنی نیستم من چنین	که با درد شادان ز صحت غمین
من از آنچه کو دوست دارد خوشم	چه نبود بجز خواه او خواهشم
اگر رنج و گر راحت آید دوست	مرا هر چه از دوست آید نکوست
به خشنودی اوست خشنود یم	نیم آگه از درد بهبود یم
گرم بهره کم یا فراوان بود	دل من باین هردو شادان بود
چنان دان که درد و دوایش ازوست	ترا هر چه او می پسندد نکوست
گرت میدهد مرگ یا زندگی	ترا نیست دستور جز بندگی
بیا لا تر از صبر بگذار پا	خودت را رسان بر مقام رضا

تسلیم و رضا صحبت کرده است :

ای مسلمان بایدت تسلیم جست	زانکه مقصود از ازل تسلیم تست
عاشقم بر قهر و بر لطفش بجست	نی عجب من عاشق این هردو شد
عاشقم بر رنج خویش و درد خویش	بهر خشنودی شاه فرد خویش

زجاست آن پیرروشن نهاد	زشادی به پیشانیش بوسه داد
که هان ای خداوند دانش شکاف	همی بوده ام با خدا در خلاف
نمودی درین پیریم رهبری	تو امروز برانس و جان سروری
زمانی که کم بود سال و مهم	ازین روز جدت نمود آگهم
چو دیدار کردم ترا گفته بود	بسوی تو از وی رسانم درود
خوش آن نیک بخت و همایون گهر	که شاد است با داده دادگر
اگر نیک یا بد رسد از قضا	نگرداند از راه روی رضا
بهر حال با بخشش او خوش است	اگر بهره اش آب و گر آتش است
ندارد دلش غم رخس انقباض	پرهیزد از بحث (۱) و از اعتراض
فرو بندد از یاوه گفتن زبان	اگر سود پیش آیدش یا زیان
نکوهیده آن بنده بی تمیز	که با آفریننده جوید ستیز
از اینگونه این هیچ نابودمند (۲)	که با بخت خود می کند چون و چند
خدایش رهاند ازین گمراهی	بیخشد بدین بینوا و رهی (۳)
کجا جز رضا بر قضای اله	نبوده است آئین مردان راه
کند جهد عابد که پروردگار	رضا گردد از وی سرانجام کار (۴)
ولی می کند جهد عارف که تا	کند خویش را از خدایش رضا
همان به که من بر نیارم نفس	بیندم دم از گفتگو زین سپس

۱ - در نسخه چاپی بجای (بحث) (بخت) آمده

۲ - نا بودمند ترکیب تازه ای است که حکیم هیدجی استعمال کرده در کتب لغت نیامده و قدما نیز استعمال نکرده اند

۳ - رهی : بمعنی بنده و غلام است .

۴ - شیخ اجل نزدیک بهمین معنی فرماید :

عاصیان از گناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار

(گلستان ص ۵۴ چاپ مرحوم فروغی)

اگر هر چه پیش آید از خوب و زشت	من و آنچه باشد مرا سر نوشت
جوانی ز صاحب دلی همچو خواست	که از من خدا نارضا یا رضا ست
بگفت از خدا گرتو هستی رضا	بدان از تو هم هست راضی خدا (۱)
برو باش خورسند با بخش او	بهر کار خشنودی او بجو
ترا هر چه شد بهره کم یا زیاد	بداد خداوند خوش باش و شاد
بکش رنج و رخساره از هم مکش	چه عارف بود هش و بسام و بش (۲)
مگوی ای زحق خواستار رضا	کم و بیش در کار های قضا
ز ابلیس آن دیو نا پاکسار	شد این گفتگو در جهان آشکار
نخست آن دغا ز ددم از چون و چند	ازو ماند این شیوه نا پسند

پرمش ابلیس در کار آفرینش با فرشتگان

و باسخ بزرگ بزدان

چنین گفت از راه انکار و شك	نمایش كننا با گروه ملك (۳)
که ما را خدائی که ایجاد کرد	حکیم است و دانا، رحیم است و فرد
بدو نسبت نقص باشد محال	ولیکن مرا هست چندین سؤال
ملايك بگفتند کای خود پسند	بگو تا بدانیم چون است و چند (۴)
بگفتا ندارم خیال ستیز	ولی دارم اشکال در هفت چیز

۱- از یحیی معاذ رازی پرسیدند، بچه توان شناخت که خدای تعالی از ما راضی است یا نه گفت اگر تو راضی باشی از او نشان است که او از تو راضی است (تذکره الاولیاء)

۲- هش و بش و بسام: اشاره است به فرمایش شیخ در اشارات: العارف هش و بش و بسام.. محقق طوسی در شرح آن فرماید: رجل هش و بش: ای طلق الوجه و بسام: ای کثیر المتبسم

نخست آنکه پروردگار مجید
 چه اوداشت روز ازل آگهی
 دوم آنکه دیگر پس از خلقتش
 من او را پرستش کنم یا گناه
 سه دیگر از آن پس که بر دم نماز
 پرستش نمودم زمان بعید
 مرا امر فرمود که آرم سجود
 چهارم مرا راند از پیشگاه
 مگر آنکه گفتم نخواهم نمود
 بروم نمود از بهشت برین
 بود شبهه پنجمی آنکه چون
 دگر باره بر من چرا داد راه
 خورد از درختی که نهیش نمود
 ششم آنکه چون سرزد این کار زشت
 میان من و آدم آمد ستیز
 ولی جرم اولاد آدم چه بود
 بجسم ورك و ریشه شان راه داد
 ازین هم گذشتیم هفتم سؤال
 مرا کرد از باغ مینو بدر
 به حوا و آدم کنم دهمه
 ز جنت برون کرد ما را همه

مرا از برای چه کار آفرید
 که هرگز نمی آید از من بهی
 چرا کرد تکلیف بر طاعتش
 چه سود و زیان است او را بجاه (۱)
 به درگاه آن داد ده بی نیاز
 غرض معرفت بود آمد پدید
 به آدم، درین کار حکمت چه بود
 چرا من که باوی نکردم گناه
 به جز آفریننده خود سجود
 مرا کرد با لعنت خود قرین
 مرا کرد از باغ جنت برون
 به آدم کنم کار را اشتباه
 من اینها ندانم مگر کار خود
 ز آدم برونش نمود از بهشت
 ستیزیکه باقی است تا رستخیز
 مرا چیره بر جان ایشان نمود
 نگه می کنم این نبوده است داد
 نکردم چو بر امر او اهتمال
 به فردوس ره داد بار دگر
 ز جنت برون کرد ما را همه

ازو خواستم تا دهد مهلتم
اگر من نبودم نبودى شرور
نمى شد كسى ياره هرگز زراه
سؤال مرا هر كه دارد جواب
رسيد از خدا وحى بر قدسيان
تو گفتى نخست آنكه معبود من
اگر بود در قول تو راستى
به چون و چرا نيست ايدر مجال
بلى نيست در كار حق چون و چند
«كه در كار يزدان مكن گفتگو
خدا كارهايش نپرسيدنى است
و ليكن نه مانند اهل خلاف
ركيك است بس مذهب اين گروه
نگويد چنين ياره جز اشعري
(كه حق نافریده است سودى كند
ولى اين سخن نيز از اعتزال
غرض گر به غير است ايصال خير
چه رجحان بود بى مرجح محال
بدان اى برون كرده ازدل مرض
ولى داعيش نيست جز حب ذات

چرا داد تا خواستم مهلتم
جهان بود ايمن زغوغا و شور
نمى كرد يك تن به ايزد گناه
بگويد صواب است يا نا صواب
بگوئيد كاي نا ستوده گمان
حكيم است ديگر فضولى مكن
جهت ز آفرينش نمى خواستى
ز كار خدائى نباشد سؤال
چنين گويد آن موبد هوشمند
چه از غير او بى نيازست او»
ندارد غرض آنكه ذاتش غنى است
كه دانند كار خدا را گراف
به نزد خردمند دانش پژوه
نواى دگر مى زند ديگرى
مگر آنكه بر بنده جودى كند)
سخياف است و دور است از اعتدال
چه داعى به ايصال خيرش به غير
برين است هم مذهب اعتزال
كه حق نيست بى داعى و بى غرض
غرض عين ذاتست همچون صفات

گاهی علت غایی و فاعلی یکی میشود نیست این مشکلی (۱)
 چنین گفت شاه حقیقت شناس . به بنیاد توحید و عرفان اساس
 بود اول دین شناسا ئیش پس انگاه تصدیق یکتائیش (۲)
 بود اصل توحید اخلاص ذات کمال خلوص است نفی صفات
 چه موصوف و وصف این دوازهم سواست به بینونت اینجا ضرورت گواست
 غرض عزت و کبریائی و ناز بود آن پاینده بی نیاز

۲ - باید دانست که بعقیده ارسطو دگرگون شدن موجودات همانا گذر کردن از قوه به فعل است یعنی صورت پذیرفتن ماده با تبدیل یافتن چگونگی آن پس میتوان گفت موجودات و حوادث دو علت دارند علت مادی و علت صوری اما این دو علت برای وقوع حوادث کافی نیست و بدو علت دیگر یعنی علت فاعلی و علت غایی نیز نیازمند است پس موجودات همواره این چهار علت را دارد . اما در امور طبیعی چون درست تامل کنیم میبینیم علت غایی با علت صوری یکی است زیرا صورت کمال ماده است و غایت وجود هم کمال است چه شك نیست که مراد وجود از حرکت و تبدیل همانا کمال یافتن است پس صورت عین غایت است و علت صوری همان علت غایی است ، از طرف دیگر علت فاعله یعنی محرك وجود برای حرکت و باعث تغییر همان رسیدن به غایت و شوق وصال است پس علت محرك یا فاعله نیز همان علت غایی است . (برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به سیر حکمت دراروپا ذیل ارسطو) :

۲ - اشاره است به فرمایش حضرت امیر (ع) : اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه

از آنجا که می خواست پروردگار	فروهندگان (۱) را کند اختیار
بدین وصفشان آزمایش نمود	بفرمود کارند یکسر سجود
بآدم، بد از نیک یابد تمیز	که فرمان گزارد (۱) که آردستیز
همی خواست ابلیس ناپاکسار	کند گوهر خویش را آشکار
ز فرمان ایزد به پیچید سر	گرائید از سجده بوالبشر
زبانرا به چون و چرا باز کرد	ز کار خدا جوبش آغاز کرد
ازین سو که آشفته سازد گمان	بمردم دهد تیغ بر رهنران
بسا شبهه در حکمت حق نمود	سخن گفت در کار گاه وجود
همانا ازین مایه کبر و ناز	در کینه و کفر گردید باز
بسی آدمیزاد و دیو و پری	کشیدند گردن ز فرمانبری
کسانیکه چشم از ادب دوختند	فضولی ز ابلیس آموختند
چنین گوید این بنده کم عیار	که هر چند این دیو نا پاکدار
به پردانشی در جهان شهره است	ولی سخت از علم بی بهره است
ز واجب غرض می کند بازخواست	گمانش که داعی زفاعل جداست
همی گوید ایجاد از بهر چیست	نداند که در ذات حق بخل نیست
ز واجب محال است امساک جود	بهر ممکنی می دهد او وجود
مگو آفریننده اش کرد زشت	چه نیک و بدی سرزند از سرشت
نکو هیدگی خیزد از گوهرش	ولی اشعری نیست این باورش
چه میگوید او نیست زیبا و زشت	که بر خیزد از بود یا از سرشت

۱ - فروهنده : بمعنی فرشته است : این لغت نیز از بر ساخته های
فرقه آذر کیوان است

۲ - در نسخه ما و همچنین در نسخه چاپی (گزارد) را (گذاورد) نوشته
باین معنی (گزارد) صحیح است

« در راست بود هستی و نابودی گوهر (۱) »

بدان راست بود است و گوهر نمود . چورنگیست گوهر به رخسار بود
 اگر چند فرمود شیخ شهاب (۲) که گوهر چو آب است و هستی شراب
 ولی رای این مرد بسیار دان نباشد پسندیده نزد جهان
 چنین آید از گفته او بدست اگر هستی هست باشد به هست
 به هست دگر میرساند نیاز پس آنگاه این رشته گردد دراز
 ازین پرسش شیخ روشن روان چنین پاسخ آورد دانشوران
 به هستی بود هستی جان و تن ولی هستی هست باخویشتن (۴)
 بود هر چه بینی ظهورش به نور ولی نور با خویش دارد ظهور
 بهر جا زهر چیز هستی نکوست نکوئی به مغز است و بس نی پیوست
 دگر آنکه ذات همه ما سوی به هستی برون آمد از استوا
 چو بر هستی ساده این رنگ و بو بیفزود شد مایه گفتگو (۵)
 یکی دیده را دوخت بر آب و رنگ ز بیداشی کرد در وی درنگ

۱ - حکیم هیدجی در حاشیه چنین می نویسد : گوهر در لغت فرس ماهیت را گویند و در اصطلاح عرفا عین ثابت می نامند و در لسان شرع فطرت نامیده شده - بود و هستی بمعنی کون و وجود است -

۲ - شیخ شهاب مراد : ابوالفتح یحیی بن حبش بن امیرک ملقب به شهاب الدین سهروردی است که بقول ابن خلکان در اواخر سال ۵۸۸ در حلب مقتول شد .

۳ - سهروردی ماهیت را اصل و وجود را اعتباری میداند

۴ - الشیء موجود بالوجود والوجود بنفسه كما ان النور ظاهر بذاته ومظهر لغيره

۵ - جامی در همین معنی فرماید

اعیان همه شیشه های گوناگون بود تا باید برو پرتو خورشید وجود
 هر شیشه که سرخ بود یازرد و کبود خورشید درو هر آنچه او بود نمود

هر آن خورد خرن جگر بردرنج بدانست این رنگها را سپنج
نگاهی نفرمود بر سرخ و زرد که اینهاست پندار و هستی است فرد
همه پرتو هستی مطلقند فروغ و فروز جمال حقند
جهان از جهان آفرین سایه است همین سایه بر مایه ها مایه است
که جار است بر هستی پهنور به مینو و گیتی نموده گذر
مرا خود همین نیز آئین بود نگوید جز این آنکه يك بین بود
جدایند در نزد هشائیان ندارند پیوستگی در میان
زدانش پژوهان این بوم و مرز که بودند روشن دل و تیز مغز
ندانند این رای را استوار چه نبود جدا سایه از سایه دار (۱)
بر آنند کاینها ز هستی ناب تراویده چون تابش آفتاب
چو این روشنائی که خیزد ز هور (۲) شود سست چندانکه گردید دور

«در پیدایش جهان و ناپیدائی گنه هستی بی پایان»

فرو ریخت بارانی از آسمان بروی زمین جویها شد روان
باندازه خویش هر چاه و چال ز بخشایش ابر شد مال مال
برد آب زین بحر فیروزه یی به گنجایش خویش هر کوزه یی
نبیند ز دریا بجز آب خویش نداند کس از هستی خویش بیش
چو آبی ز دریا به سحرا شود بدریا رسد باز دریا شود
ز جوی و سبو خیزد این کاستی نه از آب ایدون اگر خواستی
بدریا رسی بشکن این کوزه را بینداز از خویش اندازه را
بود کاسه و کوزه از هم جدا ولی آب آب است در هر کجا

۱ حکمای فرس میان علت و معلول سختی را شرط میدانند

۲ هور : یعنی خورشید

خط دوست در نام جز زلف اوست	به مغزش اگر بنگری هر دو موست
به فردا که بنمود خورشید چهر	تهی گردد از ماه و اختر سپهر
چو از جوشش جنبش افتاد آب	نیابی نشانی ز موج و حباب
هلا ای که نازی به دانشوری	کمان فزونی به خود می‌بری
ره فکر و اندیشه چندین مهو	که دریا نمی‌گنجد اندر سبوا (۱)
برد بر شناسائیش ره خرد	به پیدایش خود اگر پی برد
مپندار هرگز که این‌فرز (۲) بود	رساند ترا بر فراز از فرود
بزن دست بر دامن پیر راه	علی پادشاه ولایت پناه
که اوربسمانی است بر آسمان	ز چه نی‌توان رست بی‌رسمان
به شهر علوم پیمبر در است	نماینده راه آن سرور است
اگر نیکبختی خداوند هوش	بفرمایش وی همه باش گوش
چنین آگهی داده چیزیکه او	نه اندر خور تست او رامجو
ترا از خودت نیست نزدیکتر	تو خود را توانی شناسی اگر
شناسی پدید آور (۳) خویش را	چه جوئی ز اندازه ات بیش را

۱ - مولانا جلال الدین محمد در مقدمه مثنوی می‌فرماید:

گر بریزی بحر را در کوزه یی چند گنجد قسمت یکروزه یی

۲ - فرز : بفتح اول بمعنی بزرگ و دانا و بضم اول بمعنی غلبه و زیادتی و ساحل دریا و رودخانه که کشتی و قایق در آنجا بایستد و از آنجا راهی شود .

۳ - پدید آور: اسم فاعل مرکب مرخم است و در اصل پدید آورنده بود که بمعنی صانع و خالق است و این مصرع بابت پیشین اشاره است به فرمایش مولای متقیان که فرمود :
(من عرف نفسه فقد عرف ربه)

در یگانگی آفریننده و گمراهی دو بیننده (۱)

چنان دان اگر مرد معیستی	که هر هست خوب است، بد نیستی ۲
پس آنان که گویند فاعل دوتا است	به نیک و بد، این رأی کفر و خطا است
نباشد پدید آور (۳) خیر و شر	به نزد خرد از یکی بیشتر
بدی نیستی بوده، هستی نمون	خداوند این کیش گوید که چون
بدی ناید از خوب و خوبی زبد	جدا هر یکی را خدائی بود
یکی هست یزدان دگر اهرمن	ندانسته گوینده این سخن
که این رای دور است از راستی	چه نابودن بد هویدا ستی
نبودن نخواهد پدید آوری	جدا گانه از دیو یا از پری
نباشد درین آسمان وز مین	خدایی بجز آن جهان آفرین (۴)
و گرنه شدی این و هم آن تباه	چه باهم نسازند هر گز دو شاه
روان است در کشور تن یکی	تو اندشه کن در خودت اندکی
چنین باز فرموده آن رهنمای	هر آن خود شناسد شناسد خدای
تو خود را مپندار خرد و کهین	نهانست در تو جهان مهین (۵)
خردمات و سر گشته در این طلسم	که چون است آمیزش جان و جسم

۱ - مراد از دو بیننده تنویه است که گویند صاحب عالم دوتا است یزدان خالق خیر است و اهرمن خالق شر و هر دو را قدیم میدانند.

۲ - یعنی وجود خیر است و عدم شر است.

۳ - پدید آور : اسم فاعل مرخم است بمعنی خالق . در نسخه ما و همچنین در نسخه چاپی (پدید آورد) آمده درست نیست

۴ - اشاره است به آیه مبارکه : لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا (آیه ۲۲ سوره انبیاء)

۵ - ما خود از فرمایش حضرت امیر ع است : انزع عنك جسم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر .

هم آغوش گردیده غیب و شهود	یکی از فراز و دگر از فرود
تو گوئی رواز است تن، تن روان	چنان گشته با یکدگر مهربان
که با هم دو یگانه چون خو گرفت	گروهی درین داستان در شگفت
باین دوری سخت اندر میان	چسان آشنا گشت باتن روان
خرد خیره از کار روز الست	یکی مینوی دیگر از خاک پست
روان شد سوی قالب تن دوان	چو گردید فرمان ایزد روان

«در ستایش روان و شناسائی آن»

روان گوهر آفریننده جوست	نماینده آفریننده اوست
نشان است از هستی راستین (۱)	دهد اگرهی از جهان آفرین
روان شد چو از دانش آراسته	جهانی بود پر ز هر خواسته (۲)
ازین روی گفتند مردان راه	که حکمت تشبه بود براله
خرد نیست نزد مهان جز روان	توان گفت کاین از روی نیست آن
روانت گراز راه بیرون برد	نخوانند دانشورانش خرد
بکردار نیکو خرد رهنماست	نکو هیدگی از روان دغا ست (۳)
ولی کودک آساروان از نخست	براه و روش زیر فرمان تست
به بسیار و کم گردد آموخته	چو بازی است چشمان او دوخته
پس او را به نیکی بده پرورش	پسندیده گردد براه و روش
خنك آنكه برخوی خوبش گماشت	بدین نامه کردار نیکو نگاشت

۱ - هستی راستین : وجود حقیقی

۲ - در نسخه چابی و همچنین در نسخه مابجای خواسته که بمعنی مال و متاع است خاسته نوشته شده درست نیست .

۳ - دغا : بروزن هوا بمعنی نادرست و دغل و عیب دار است .

همانا کتابیکه فصل الخطاب	دهد آگهی ما لهذا الكتاب (۱)
روان است کان نامه کار تست	فتاده است بر گردنت بار تست
بخود خوی خوش گیر در سستخیز	ترا با همان خوی گویند خیز (۲)
زنی نیش بر مردم ای نابکار	بر آری سراز گور گردیده مار
شده کژدم و مار خوهای تو	زند نیش هر يك با عضای تو
دری جامه این و آن را کنون	به فرداسک از قبر آیی برون (۳)
چنین گفت پیغمبر بی ندید	که در گور کردار گردد پدید
اذ الموت لابد من ان نزل	انیس الفتی بعده ما فعل
همین کارهای تو زیبا و زشت	پدید آور دوزخ است و بهشت
همیدون در توبه باز است خیز	بدین دوزخ سینه آبی بریز
و گرنه به فردا شود آشکار	زند اخگرش جان و تن را شرار
خوشا آنکه از خواهش دل گذشت	ز جان کرد سوی خدا بازگشت
دل از مهر گیتی به یکبار کند	چو حر جوانمرد همت بلند

«باز گشت حر سعادتمند»

چو در کربلا حر بیدار بخت در آن دشت هنگامه رادید سخت

۱ - اشاره است بآیه شریفه : و وضع الكتاب فتری المجرمین مشفقین
مما فیہ ویقولون یا ویلتنا ما لهذا الكتاب لا بغادر صغیرة ولا کبیرة الا حصیها
(آیه ۴۷ از سوره کهنف)

۲ - در همین معنی به ابو سعید ابوالخیر منسوب است :

فردا که زوالش جهت خواهد شد قدر تو بقدر معرفت خواهد شد
در حسن صفت کوش که در روز جزا حشر تو بصورت صفت خواهد شد

۳ - دیگری گفته است :

ای دریده آستین یوسفان گرگ برخیزی ازین خواب گران

دو لشکر بیکدیگر آورده رو	در آشتی بسته از هر دو سو
بدل گفت هر گز نباشد روا	مرا جنگ با سبط خیر الوری
نخواهم جهان گردد ازمن همه	زنم رزم با زاده فاطمه
دلش پرز اندیشه خاطر فکار	چه خواهد شد امروز پایان کار
شد آن فرجو را خرد رهنمون	بزد اسب گردید ازصف برون
بسوی عمر سعد آورد رو	که اینک چه اندیشه داری بگو
ترا رای بر صلح شد یابه جنگ	درین دشت تاکی نمائی درنگ
چنین گفت امروز جنگی چنان	بیاید کم کمترش باشد آن
که گردد جدا دست و سرها زتن	چو بشنید حر از عمر این سخن
بدانست کان دیو ناسازگار	همی گشته آماده کارزار
دژم (۱) شد بتایید ازوی عنان	سوی شاه گردید کم کم روان
همی گفت کای داور داد خواه	ببخشای گر سر زد ازمن گناه
نمودم ز خشم تو نا کرده باک	دل دوستان ترا بیمناک
پشیمانم از کرده خویشتن	بر آنم که بخشایش آری بمن (۲)
چوره کرد نزدیک باخیمه گاه	دو لشگر بدو داشتندی نگاه
که خواهد مگر حمله انداختن	سوی خیمه شه برد تاختن
پس آنگاه از اسب آمد فرود	به خواری همی روی برخاک سود
بفرمود شه چون فتادش نظر	چه کس باشی از خاک بردار سر
دو دست خود آنگاه برسر نهاد	بگفتا که جانم فدای تو باد
منم حر که شرمندهام ، رو سیاه	بسوی تو شاهها کنم چون نگاه

۱ دژم: بضم اول و بفتح ثانی و سکون میم بمعنی فسرده و غمگین است

۲ این بیت در نسخه چایی نیامده است .

نخستین بدین دشت هنگامه خیز	منم آنکه پیموده راه ستیز
گرفتم من گمره و تیره بخت	سر راه را بر جناب تو سخت
ترا بر ره خویش نگذاشتم	میان بیابان نگهداشتم
مرا لیک هرگز نبود این گمان	که تابند رخ از شما کوفیان
همه چشم پوشند از ننگ و عار	کنند این خسان با شما کارزار
کنون ای فدایت همه انس و جان	نه آن شد که من می نمودم گمان
من از کرده خویش شرمند ام	توئی شاه بخشنده من بنده ام
به خاک رخت آمده عذر خواه	بر آنم که از من بیخشی گناه
مرا هست آیا امید گذشت	ز یزدان بدین توبه و باز گشت
بفرمود شاهش نوازش کنان	که آری توئی از پذیرفتگان
تو اینک فرود آی از رنج راه	بیا سای ایزد ببخشد گناه
بگفتا کنون از پی کار زار	همان بهتر از من که باشم سوار
بفرمود شاهش که باشد چنین	نگهدار بادت جهان آفرین

‘پند حر بادشمنان و میودمند نشدن آن’

بس آنگاه بر گشت از نزد شاه	بزد اسب آمد به نزد سپاه
چنین داد آواز با کوفیان	که ای ننگ اسلام و اسلامیان
همانا شمارا به رخ شرم نیست	بدل رحم و در دیده آزرم نیست
شما ها نوشتید بالین جناب	که شاهاسوی گمرهان درشتاب (۱)

۱ - مسعودی در مروج الذهب قسمتی از نامه اهل کوفه را چنین آورده است: (انا قد حبسنا انفسنا علی بیعتك و نحن نموت دونك ولسنا نحضر جمعة ولا جماعة بسبك)

(مروج الذهب جلد ۳ ص ۶۴)

نداریم امروز ما رهنمای
 چو آمد ازو دست برداشتید
 در آن روز بودید یکسر بر آن
 نمائید با دشمنانش جهاد
 که از یاریش بر ندارید دست
 هما نا نمودید باوی فسون
 کنون چون به چنگ شما اوفتاد
 گرفتید از چار سو در میان
 فراتی که ازوی ستور و سوار
 برای چه بر زاده مضطفی
 ازین آب سیرند ترسا و گبر
 به فردا شما را زبرنا و پیر
 بدینجا چو آورد حر دلیر
 زدشمن بر آن نامور، دید پند
 عنان را بتایید و شد باز جای
 غلام خودش را شد او خواستار
 علم را چو آورد نزدیک آن
 خدنگی بزه کرد و دادش گشاد
 که ای قوم باشید اینک گواه
 بسوی حسین آنکه افکند تیر
 ز لشگردر آن دشت در کار چنگ

بکمگشتگان رهنمائی نمای
 چنین بی کس و یار بگذاشتید
 که سازید بذل رهش جسم و جان
 نوشتید و کردید سوگند یاد
 شما را بتن دست چندانکه هست
 بخواندید او را بریزید خون
 ز سو گند و پیمان نکردید یاد
 بیستید بروی ره آب و نان
 خورد آب ای قوم ناپاکدار
 ندارید بر اهل بیتش روا
 رسد ناله کودکش به ابر
 پیمبر نگرداند از آب سیر
 سخن را بیارید بازان تیر
 نشد در دل آن خسان سودمند
 از آن پس عمر سعد ناپاک رای
 که اینک درفش مرا پیش دار
 گرفت از پرستنده تیر و کمان
 سوی لشگر شاه و آواز داد
 که پیش از همه در میان سپاه
 منم، این بگوئید نزد امیر
 گروهی همی داشتندی درنگ

نبودند راضی به قتل حسین
 نبودند آمادهٔ کارزار
 بدین گونه بگذشت چندی نشان
 چو دانسته گردید کان شهریار
 نه آن است بر عار تن در دهد
 نخواهد شد اینهم که ابن زیاد
 ازین روی از هر دو جانب به رزم
 ز لشگر از آن سو غلام زیاد
 نبرد آزما بود نامش یسار
 که پیش از همه از سپاه عدو
 نگرندن مردود در نشأتین (۱)
 همی رفت با پیک و پیغام کار
 ندیدند از آشتی در میان
 نخواهد همی خویش راداشت خوار
 بتمکین آن قوم کردن نهد
 کشد دست آسان ز بغض و عناد
 در آن دشت دادند تصمیم و عزم
 نخست از همه پا به میدان نهاد
 کاپد در کینه و کارزار
 شد از لشگر شاه دین رزمجو

نبرد عبدالله بن همیر با یسار

ازین سوی عبدالله بن عمیر
 بزد بانك بروی غلام زیاد
 منم گفت عبد الله بن عمیر
 ز ابن مظاهر زهیر بن قین
 مرا زین دو همسر توانند بود
 بدلخواه تو نیست پیکار و کین
 بگفت این وانگیخت از جا سمند
 چو این دید سالم شدش روز تار
 به عبدالله از دور یاران ندا
 چو او با حریفش سرش گرم بود
 برون تاخت با اسب پران چو تیر
 بگو کیستی از که داری نژاد
 بگفتا تو برگرد بگذار غیر
 بیایند از یاوران حسین
 بدو گفت ابن عمیر ای عنود
 که هر کس توخواهی نمائی گزین
 بیک زخم از اسب او را فکند
 بیامد که یاری کند از یسار
 بدادند اینك خودت را پیا
 بیامد بدو تیغ سالم فرود

جدا گشت انگشتهایش ز دست	نشد سست از کار آن حق پرست
چو شیریکه زخم آید او را بتن	عنان تافت بر قصد آن زخم زن
به سالم رسید از قفای یسار	رسانید او را بدار البوار (۱)
چپ و راست میتاخت آن شیرمرد	همی خواست از کوفیان هم نبرد
از آنسوی عمرو بن حجاج شوم	بر آورد با لشگر خود هجوم

«آهنگ سپاه به لشگر گاه شاه»

سواران بیکباره با های و هو	نهادند بر لشگر شاه رو
ازین سوی مردانه یاران شاه	سر راه بستند بر آن سپاه
به ابرو فکندند از خشم چین	نهادند زانوی کین بر زمین
به کف هر یکی نیزه هفت باز (۲)	نمودند سوی سواران دراز
سواران رسیدند بر نیزه رس	رمیدند اسبان برفتند پس
ز بس زخم تیرو سنان یافتند	عنان از دلیران دین تافتند
ز بیشرمی مردم کوفه حر	بر آشفته و گردید رگه‌اش بر
بتایید سوی شهنشه عنان	بگفت ای نثار رخت جسم و جان
من آن روز چون کردم آهنگ راه	ز کوفه برون آمدم با سپاه
کسی از قفای من آواز داد	ترا بر بهشت برین مرده باد
نگه پشت سر کرده بینم که کیست	ندیدم کسی گفتم این مرده نیست
چه من میروم با گروه دغا	به جنگ جگر گوشه مصطفی

۱ - بوار: هلاکت

۲ - هفت باز: صفت نیزه است یعنی نیزه ای که هفت باز طول داشت و باز: گشادگی مابین دو دست را گویند چون آنها را بطور افقی از هم بگشایند

کنون راست شد آنچه گوینده گفت	به نور هدایت دلم گشت جفت
کنون ای عزیز رسول خدای	بفرمای تا سازمت جان فدای
من اول کسی بودم از کوفیلان	که بیرون شدم بر شمانا گهان
همی خواهم امروز من باشم آن	که اول فشانده به پای تو جان
به فردای محشر شوم سرخ رو	به خون خود اینم بود آرزو
که درپیش جدت باین بندگی	مگر باز آیم ز شرمندگی
بهر گونه چون هر نیکو نهاد	از آن شاه بگرفت اذن جهاد
جهانیداسب و بر انگیخت گرد	به آورد گه رفت آن شیر مرد
بدستش یکی نیزه تابدار	خروشید کای قوم نا پاکسار
منم آن هنرمند فرزانه حر	که جانم ز مهر حسین است پر
فرهمند و فیروز گر، فرجو	دلیر و جوانمرد و آزاد خو
منم آن دل آگاه و بیدار بخت	که بردم ز دوزخ به فردوس رخت
شدم ای شکفت از سرانجام خویش	ز یاران سالار آئین و کیش
من امروز باتیغ آتش فشان	بر آرم دمار از شما نا کسان
یکی زنده نگذارم از این سپاه	کنم کوفه و کوفیانرا تباه
درین دشت باتیغ سیما بگون	زهرسوی سازم روان جوی خون

فرستادن حرپسر خود علی را بجنک دشمنان

و گشته شدن او

بزداسب درپیش روی سپاه	بگردید بر گرد آوردگاه
از آن پیش کو خود شود رزمجو	بشوی علی پور خود کرد رو
که ای پور فرزانه و سرفراز	ببر سوی این گمراهان ترکناز

همی پیش روی پدر جنگ کن	جهان را برین ناکسان تنک کن
دلیرانه آن نو رسیده جوان	بزد خویش را بر صف دشمنان
بیفشرد از خشم دندان به لب	گاهی تاخت بر راست و گاهی به چپ
بیفکند بر خاک جمعی زیاد	به مردانگی داد داد جهاد
پس از کوشش و حمله های گران	گرفتند از چار سو در میان
بکوشید چندانکه از پا افتاد	شد از مرگ وی خاطر حر شاد
بمیدان در آمد چو شیر زیان	و یا چون کسی دست شسته زجان
سلیح نبردش به خود کرد راست	ز قوم مخالف هم آورد خواست
عمر سعد اندر میان سپاه	چو دید آن چنان حرار زمخواه

‘نبرد حر با صفوان‘

بر آشت آن دیو پر خاشجو	به صفوان بن حنظله کرد رو
که ای پر هنر مرد جنگ آزمای	به پیکار این مرد بگذار پای
نخستین فریب و فسون ساز کن	برویش در آشتی باز کن
اگر باز گردد به اندرز و پند	بیاور به نزد منش بی گزند
و گر نه بکش تیغ و بروی بتاز	سرخیره اش از بدن دور ساز
چو صفوان شنید از عمر این سخن	تکاور (۱) جهانید آن اهرمن
بر آمد دلیرانه بر روی حر	زبان مهر جو سینه از کینه بر
بگفت ای خردمند روشن ضمیر	بگو این چه کاریست نادلپذیر
چه شد دست بر داشتی از یزید	که امروز با اوست یم و امید
عنان از امام زمان تافتی	بسوی حسین از چه بشتافتی

میندار پند مرا سر سری	کنون دل بگردان ازین داوری
بر آشت و فرمود کای اهرمن	ز صفوان چو بشنید حراین سخن
تو گوئی دهم دامنش را زدست؟	حسین پاك فرزند پیغمبر است
ستمکار و می خوار و ناپاك زاد	برای یزید نکوهیده یاد
دهد باغ فردوس و دوزخ خرد	کدامین فرو مایه و کم خرد
به حر حمله آورد آن تیره بخت	ازین گفته صفوان بر آشت سخت
ز خود حر آن زخم را بگذراند	بکف نیزه بی داشت بر وی براند
بزد نیزه بر سینه اش آن چنان	چنین دید دیگر ندادش امان
یفتاد و غلطید در خاک و خون	که شد نوك نیزه ز پشتش برون
ببردند هر سه به حر تاختن	در آن دشت بودش برادر سه تن
بکند و فکندش بروی زمین	یکی را بزد چنك از روی زین
یکی دیگر از آن سه را کرد بست	سپس برد بر تیغ برنده دست
بگردید و بنهاد رو در گریز	سه دیگر نیاورد تاب ستیز
بزخم سنان کار وی را بساخت	چو برق از قفایش تکاور بتاخت
مبارز طلب کرد از کوفیان	به میدان همی ایستاد آن چنان
به هم رزمی حر در آرزو	یزید بن سفیان که بوده است او
ندیده کسی چون تو پر خاشخ	یکی گفت بر وی که ای نامور
که باحر گردی هم آورد جو	توئی آنکه بودت همه آرزو
رك گردنش زین سخن گشت بر	همیدون بمیدان ستاده است حر

«تاخت بردن حربه سپاه دشمن»

بر آشت و بر اسب خود داد هی جهان گشت چون برق آن بادهی

خروشید کای رزم نا دیده مرد
 چو آمد بنزدیک باخشم و جوش
 فکندش زبالای زین روی خاک
 دوان و دمان رفت سوی سپاه
 چنان نیزه خویش را داد تاب
 نکرده به انبوه لشکر نگاه
 فکند از سوار و پیاده به خاک
 چنین داد مردانگی را بداد
 خروشید کای قوم نادیده مرد
 بمیدان منم ایستاده کنون
 کد امین تهی مغز دور از خرد
 منم شیر دل حر جنک آزمای
 کسی پیش من دم ز مردانگی
 درین دشت چون خیزد امروز گرد
 من امروز شمشیر بازی کنم
 منم چاکر آستان حسین
 ز من با شما رزم بی واهمه
 بسی نیک بختی ز هی افتخار
 بگفت این و چون شیر دندان فشرد
 سرش پرز خشم و دلش پرز کین
 تنی چند بازخم تیر و سنان
 عنان باز پیچید از کار زار
 مرو باز پس آمدت هم نبرد
 ندادش امان حر با فرو هوش
 بر آورد از روز گارش هلاک
 چو شیریکه تازد به بنخجیر گاه
 دل پردلان گشت از بیم آب
 بزد خویشان را به قلب سپاه
 بر آورد از جان دشمن هلاک
 عنان تافت در جای خود ایستاد
 چگونه است کار شما در نبرد
 اگر هست مردی بتازد برون
 نبرد مرا آرزو می برد
 که در رزم من پیل رانیست پای
 زند از فرو نیست و دیوانگی
 پدیدار گردد ز نا مرد مرد
 سزد بر همه سر فرازی کنم
 کمین بنده جان فشان حسین
 کنم یاری زاده فاطمه
 کنم در رهش جان خود را نثار
 دگر باره بر دشمنان حمله برد
 بزد خویش را بر یسار و یمین
 بیفکند بر خاک از سر کشان
 بزد نیزه را بر زمین استوار

بر آورد از دل یکی آه سرد
 همی گفت باخویش کاندر جهان
 ازین کهنه دیر و سرای فرود
 خنك آنكه شد كشته در راه دوست
 زمردان آزاده عار است و ننگ
 خوشاكار آنكس كه آمد قبول
 من امروز بامهر این خاندان
 برد حاصل آنكس كه همت گماشت
 بدا كار آنان كه جویند رزم
 گروهی كه با عترتش دشمنند
 دل از زندگی كنده یکبارگی
 دوباره به تیغ و سنان برد دست
 بهر سو که رو کرد آن نامدار
 چنین گفت راوی، درین تاختن
 چو بر کوفیان کار افتاد سخت
 بزد هی بر آن لشگر بی حساب
 چنین يك تنه اینکه تازد دلیر
 ز جا كنده شد لشگر از چار سو
 کماندارها از کمین تاختند
 بسی تیر آمد بر آن نامور
 برون شد یکی از کمینگاه وی
 ز بسیاری غیرتش گریه کرد
 همانا نماند کسی جاودان
 بیایست رفتن چه دیر و چه زود
 چه این مایه سر فرازی اوست
 بمیرند در غیر میدان جنگ
 شد او كشته راه آل رسول
 بمیرم سپس زنده ام جاودان
 درین دشت امروز تخمی بکاشت
 ز فرزند پیغمبر پاك عزم
 همی تیشه بر ریشه حق زنند
 برانگیخت از جای خود بارگی
 بسی از سران سپه کرد پست
 همی کرد لشگر ز پیشش فرار
 بیفکند برخاك هشتاد تن
 عمر سعد آن شوم وارونه بخت
 که لك قوم آریز چندی شتاب
 تنش را نمائید آماج تیر
 نهادند روسوی آن جنگجو
 روان تیر ها از کمین ساختند
 ز بسیاری تیر آورد پر
 بزد تیغ بر اسب بیرید پی

فرود آمد از اسب آشفته سر	پیاده بر آن قوم شد حمله ور
بگفت ای گروه خدا ناشناس	مرا نیست از کشته گشتن هراس
اگر می دهد فرصتم روزگار	نماند درین دشت يك تن سوار
زنم تیغ تا هست در تن توان	کنم یاری سید انس و جان
حسین شاه لب تشنه و دلفکار	جدا از وطن یکس این دیار
چه دارید در حق جدش گمان	پیرسد اگر از شما امتان (۱)
حسین مرا خواستید از چه رو	کشیدید شمشیر بر روی او
بخواندید مهمان ندادید آب	شد از تشنگی کودکانش کباب
بس آنگاه لختی همی رزم داد	ز بسیاری زخم از پا افتاد
ازینسوی یاران شه تاختند	پی یاریش حمله انداختند
تن چاك چاكش زچنك سپاه	ربودند و بردند نزدیک شاه
هنوزش بتن بود از جان رمق	نگاهی نمودش امام بحق
تنی دید زخمش برون از شمار	نشستش بیالین و بگریست زار (۱)
نوازش کنان خاك و خونش زچهر	همی پاك می کرد از روی مهر
بگفتا که ای فخر آزادگان	بفردوس جاوید بادت روان

۱ - امتان : جمع عربی بسیاق فارسی .

۲ - ملاحسین واعظ کاشفی رحمه الله در کتاب روضة الشهداء مینویسد (امام حسین از برای حربگریست واصحاب آن حضرت نیز برو گریه کردند و حاکم خنعمی آورده که امام در مرثیه حر سه بیت فرموده و یکی از آن اینست :

لنعم الحر حر بنی رباح صبور عند مختلف الرماح

(روضة الشهداء ص ۲۲۳)

تو را زانکه نامیده حر مام تو	نیکرده خطا مام در نام تو (۲)
به آزادی از مام خود زاده‌ای	به مینو و گیتی تو آزاده ای
ترا می سزد تا بود روز گار	به آزاد مردان کنی افتخار
بیزدان که در راه آئین و کیش	نکردی دریغ از تن و جان خویش
به فردا شفیع تو پیغمبر است	سزای تو بادادگر داور است
ترا بهره باد ای فرشته سرشت	فرو هشته چشمان باغ بهشت

باز نمودن شاه اسمعیل صفوی مرقد حر و راحی

راز برای آزمایش

شنیدم که چون شاه فرخ تبار	که نامش به شاه خطائی است جار
به گیتی ستانی همی در شتافت	به ملک عراق و عرب دست یافت
سر مرقد حر را کرد باز	مگر پرده بردارد از روی راز
بدید آن براه خدا کشته را	بخون خود از کینه آغشته را
همه پیکر نازنینش درست	ترو تازه مانند روز نخست
گذشته بر او این همه سال و ماه	نگردیده جسم شریفش تباه
نپوسیده باشد اگر گوشت و پوست	عجب نیست از کشته کوی دوست
به چیزیکه تایید خورشید مهر	نگردد دگرگون ز دور سپهر
جهان است از مهر آراسته	همه هستی از مهر بر خاسته
چه مهر ارنبودی جهانی نبود	ز مینو و گیتی نشانی نبود
همی خواست خود را دهد جلوه یار	جهان آنچه در اوست شد آشکار
فروغ رخس گشت پیدا ز دور	زهر سوی بر خاست غوغا و شور

۳ - اشاره است باین فرمایش حضرت سیدالشهدا (ع) که فرمود:
انت حر کما سمتک املک.

«جان بازی عابس بن شیب»

یکی ذره از مهر آن دلفریب
 چو گل ز آتش مهر افروخت چهر
 مرا بود گر در بساط جهان
 پیاپی تو می کردم او را نثار
 به آئین جدت رسول اله
 بگفت این وانگیخت از جا سمند
 بگردید بر گرد میدان چنان
 خروشان و جوشان بهر سو گذشت
 بدستش یکی نیزه دل شکاف
 خروشید کای قوم گر هست مرد
 ربیع تمیم از میان پیش تاخت
 صد از دبه لشگر که هان ای سپاه
 همانا که این شیر شیران بود
 بدانید پور شیب است این
 به پیکار این ازدهای دمان
 از این گفته های ربیع تمیم
 کشیدند يك يك عنان باز پس
 دگر باره عابس هماورد خواست
 میان شما يك نفر نیست مرد
 عمر سعد را آمد این ناگوار
 تنش را سپه سنك باران کنند
 بتایید بر عابس بن شیب
 چنین گفت با شاه اقلیم مهر
 متاعی گرامی تر از نقد جان
 جز این ناید امروزم از دست کار
 همی میروم باش بر من گواه
 دوان رفت چون پیل بگسسته بند
 که گردد بگرد زمین آسمان
 چو شیر شکاری بدامان دشت
 بزد بر زمین در میان مصاف
 میان شما آیدم در نبرد
 نگه کرد تا دید او را شناخت
 بترسید زین گرد پر خاشخو
 هماوردی او نه آسان بود
 من او را شناسم به هنگام کین
 هر آن پانهد دست شوید ز جان
 نهی گشت مغز دلیران ز بیم
 نیامد به میدان او هیچکس
 مرا انکه هم رزم باشد کیجاست
 که با من دمی آزماید نبرد
 چنان داد فرمان که از هر کنار
 به سنك و کلوخ زهر سو زنند

به یکبار از چار سویی درنك
 چو این دید بگرفت از سر کله
 بر آشت دندان بهم درفشرد
 چو شیریکه از بند گردد یله
 به انبوه لشگر نکرده نگاه
 بهر سوی می تاخت بیش از دو یست
 یکی زان میان گفت کای شوخ چشم
 که رزم عریان شدن از چه راه
 بدو گفت کی نا پسندیده مرد
 پلنگی که تازد به گور و گراز
 همانا صف رزم بزم من است
 اگر رزمگاهی پراز دشمن است
 پرهیزد از جان خود هوشیار
 منم مهر جو آنکه جوید صفا
 نه مست است مستی که ترسد ز شیر
 بدینگونه يك چند می کرد جنك
 بیفتاد از اسب و بسپرد جان
 به جانان رسیدن چو بر جان رسید
 چنین است آری ز آشفته گان
 نکوهیده آمد ز جو یای مهر
 اگر تیغ می بارد از کوی دوست

به عابس بیارید باران سنك
 بیفکند بر خاك از تن زره
 بزد اسب بر دشمنان حمله برد
 و یا همچو گرگی که بیند گله
 دلیرانه زد خویش را بر سپاه
 از آن ناکسان کرد نابود و نیست
 نه این است آئین پیکار و خشم
 نباید چنین کرد در رزمگاه
 کجا شیر با جوشن آرد نبرد
 به خفتان و خودش نباشد نیاز
 شب بزم من روز رزم من است
 چنان دان که نخجیر گاه من است
 نه سر مست از باد مهر یار
 کجا گاه صیقل رمد از جفا
 گریزد ز آسیب شمشیر و تیر
 ز بسیاری زخم شمشیر و سنك
 بریدند از تن سرش کوفیان
 گذشت از سر جان به جانان رسید
 شگفتی نباشد گذشتن ز جان
 به شمشیر گرداند از دوست چهر
 سپر دردم تیغ او نا نکوست

درنگوش هوشیاری و خواستار شدن به میگزاری

دلم باز از مهر دارد خروش
مرا آتش مهر گردید تیز
خرد باشدم مایه درد سر
ز آگاهی خود به رنج اندرم
مراتا به مغز اندرونست هوش
دلم سخت از زندگانیست تنگ
ملول است از صحبت جسم جان
زکوی کیاباد (۱) تا این دیار
به گلزار هستی ز دشت عدم
برای تماشای آن سر و ناز
و گرنه مرا بود ایدر چکار
دریغا که شد گلستانم خزان
دریغا و دردا که يك روز گار
نو شتم بسی نامه دادم پیام
مرا از تو مهر و وفا آرزو ست
شگفت آنکه هرگز بدین ماه چهر
درین شهر از مهر جویندگان
همانا کزین گنبد لاجورد
نگریدید هرگز مرا بخت یار

کجائی بیا ای مه می فروش
بدین آتش از مهر آبی بریز
به درد می از سر خرد را ببر
بده می ببر هوش را از سرم
نمی او فتد بار محنت ز دوش
جهان نیست زین بیش جای درنگ
بجا می روان مرا وا رهان
دویدم بامید دیدار یار
بدین رنج و سختی که من آمدم
به پیمودم این راه دور و دراز
که آزار بینم ز هر گونه خار
به نا دیدن روی آن دلستان
بره دو ختم دیده انتظار
که تا چند خواهی مرا تلخ کام
به آزرده جانان نوازش نکوست
نجوشید خون و نجشید مهر
که دیده بدین گونه نامهربان
شده بهره من همه رنج و درد
بکامم نشد گردش روز گار

۱ بروزن خرابات بمعنی جبروت است .

(برساخته دساتیر رجوع کنید به فرهنگ دساتیر ص ۲۶۲)

اگر کاشتم تخم هر آرزو	بجز نا امیدی نشد بار او
چنین بوده سر بخش من چون کنم	گله از که جز بخت و ارون کنم
مکن هیدجی شکوه از بخت خویش	برو باش خوش هر چه آمد پیش
شکایت نه خوبست از ره روان	که از بخت خویش و گه از آسمان
چنان دان که بابخت کردن ستیز	ستیز است با آفریننده نیز
جدانیست يك از دگر بخش و بخت	بمعنی نباشد شجر جز درخت
اگر چند از بخت نا بخردان	نمایند يك چیز دیگر گمان
چو گیتی نهادش بنوش است و نیش	تو چندین مشو در پی کام خویش
بآزادگان کام نا کامی است	گله کردن دوست از خامی است
هنال از کم و بیش جو یای مهر	نباید زبونی کشد از سپهر
سخن در میان سخن شد دراز	بجائی که بودیم بر گرد باز
بگو باز چونست کار روان	از آن پس که بر گردد از این جهان

« باز گشت روان به جهان جاویدان »

گیاهی است از باغ مینو روان	شده گیتی از فر او گلستان
تو گوآمد از ابر بخشش نمی	جهان منش را دهد خرمی
اگر چند روز است با جسم ساز	دگر باره گردد ازو بی نیاز
چو آهنگ رفتن کند زین سرای	از آنجا که آمد رود باز جای
بدین سان که جان شد روان میرسد	روانت بجائی که گردد خرد (۱)
چو از مرز گیتی به مینو گذشت	کند در روان گرد (۲) چندی نشست

۱ - مراد از جان : نفس حیوانی. و مراد از روان نفس ناطقه است

و مصرع دوم اشاره است به ترقی انسان و استکمال او در صعود

۲ - روان گرد : در اصطلاح دساتیر بمعنی ملکوت است

همین کوه قاف (۱) است مردان راه	به سیمرغ (۲) دانند آرامگاه
از آن پس بشهری که دانشوران	کیا باد (۳) نامند گردد روان
که باشند گانش همه ساده اند	ز هر گونه آرایش آزاده اند
از آن کشور پهنور بگذرد	بدانسوی و مانند آنجا خرد
روان را همندار گردد تباه	از آن پس که برداشت از تن نگاه
نمی میرد و جاودان زنده است	بیود خداوند پاینده است

«شناسائی هرچیز با روی اوست نه با مایه»

چنین گفت دانشور پارسی	خودی باروانست بر هر کسی (۴)
بهر جای باین روان من منم	چه باک از دگر گونه گردد جنم
گر این گفت او باشگفت است جفت	شگفت آنکه در جای دیگر بگفت
روان تو در پیری و کودکی	یکی شد تنت نیز باشد یکی
چه تن مایه است و روان روی او	بود بود هر مایه از بود رو (۵)
اگر تن دگرگون شود اندکی	ندارد زیان در خودی و یکی
چه یاران فردوس جردند و مرد (۶)	یکی باده گه صاف گاه است درد

۱ - کوه قاف : کنایه از عالم ملکوت است

۲ - سیمرغ : کنایه از نفس کلی است

۳ - کیا باد : عالم جبروت است در اصطلاح دساتیر

۴ - قافیه معیوب است به اقواء و آن اختلاف توجیه است و توجیه حرکت ما قبل روی ساکن را ماقبل (س-روی) در مصرع اول ساکن و در مصرع دوم مفتوح است

۵ - فان شیئة الشئی بصورته لامبادته فالسریر سریر بهیسته لا بخشیه والحيوان حیوان بنفسه لا بجسده

۶ - اشاره است به حدیث معروف

تن دوزخی را بهردم که پوست	پوست دگرش بدن باز اوست (۱)
همین تن ترا گردد انگيخته	ولی مایه از روی بگسيخته
ز سالار آگه دلان رهروی	پرسید از مردم مینوی
که چوند؟ دادش چنین آگهی	همه صورتند از هیولی تهی (۲)
کسی ندهد آگهی چون خیر	درین باره بیناروان بوبصیر (۳)
پرسید از مهتر راستگو	پاسخ همین قدر فرموده او
به فردوس هر کس که از مؤمنان	به یمنش گوئی بود این فلان
بدانی که اویش (۴) بود باروان	نه باتن گواه تو این داستان
چو از زخم بن ملجم تیره بخت	علی سوی فردوس بر بست رخت
حسین و حسن با فغان و خروش	کشیدند تابوت وی را بدوش
نهادند از کوفه رو سوی دشت	سواری بدیشان نمودار گشت
بگفت ای نهالان باغ رسول	دو نو باوۀ بوستان بتول
کجا این تن خسته را می برید	بمن واگذارید و خود بگذرید
بگفتند کای مهتر دیده ور	چنین کرده با ما سفارش پدر
که ندهیم تابوت را بی دلیل	بهر کس بجز خضر یا جبرئیل
تو از این دو کس هر کدامی بگو	بیر ورنه استیزه با ما معجو

۱ - اشاره است به آیه مبارکه : (... کَلِمَاتٍ نَضَعُ جُلُودَهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ ...) (سوره النساء آیه ۵۹).

۲ - اشاره است به اینکه : سابی از حضرت علی (ع) احوال مردم آن جهان را پرسید در جواب فرمود : (صُورَعَارِيَةٌ عَنِ الْمَوَادِّ خَالِيَةٌ مِنَ الْقُوَّةِ وَالْإِسْتِعَادَةِ الْحَدِيثِ).

۳ - ابی بصیر گفت از ابا عبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع) پرسیدم از ارواح مؤمنین فرمود (فِي الْجَنَّةِ عَلَى صُورِ أَيْدَانِهِمْ لُورَآيَةً لَقَلَّتْ فُلَانُ).

۴ - ظاهراً اویش بمعنی هویت استعمال شده است.

چو راز خدا پرده از رخ گرفت	بدیدند مانند اندر شگفت
بگفتند تو باب مائی عجب	پدید آمده روز در تیره شب
تن تو درین تخته بر دوش بار	خود اینگونه از دشت آمی سوار
منازای خردمند برهوش و رای	خرد را درین راه لنگ است پای
مجویید دردشت وهم و گمان	که شب تیره کمتر خورد بر نشان
بین آن هنرمند فرهنگ خو	بدین داستان میرسد گوید او
که آئین پیغمبر سر فراز	مرا کرد از گفتگو بی نیاز (۱)
پسندیده آمد بسی این سخن	از آن داد ده پر هنر مرد فن
بگفتش یکی از پی آزمون	که ای تیز دیدار روشن درون
تجد که او پاك پیغمبر است	ترا رهنما چیست کو رهبر است
بگفت از نبودی مگر خوی او	مرا بود بس خوی نیکوی او
بلی آن کسانی که بینا ترند	چنین بر ته کار پی می برند
بویژه کسی کو بود مرد فن	شناسد سخنگوی را از سخن
از این گونه دیدند جادو گران	به موسی عصا ازدها شد دمان
دویدند بردند پیشش نماز	نهادند بر خاک روی نیاز
که ما پیروان توایم ای مهین	ستایند گان جهان آفرین
چو این دید فرعون گفت ای خسان	بباشید تا از شما نا کسان
ببرم چپ و راست از دست و پا	بیاويزم آنگاه اندر هوا
شما را کنم پند بر دیگران	هم آواز گفتند جادو گران

۱ - شیخ الرئيس درالهیات شفا گوید (المعاد منه روحانی ومنه جسمانی، اما الجسمانی فقد اغنانا عن بیانه الشریعة الحقّة المصطفویة واما الروحانی فنحن ذا کره ..).

که مارا ازین کاوها نیست باك به شایسته کاران چه باك ازهلاک
 بکن آنچه میخواهی ای تیره بخت بیاویز بر شاخهای درخت
 امید است مارا ببخشد خدای دهد در سرا باغ جاوید جای

برهان دیگر بر اینکه پیکر مینوی همین فاصوتی است

دگر هستی و اویش از یکدگر جدا نیست این بهترین راهبر
 برای تو بر آنکه در رستخیز ترا باز گردد همین جسم نیز
 ترا گر چه هستی رسدنوبنو (۱) بدانسان که برمه ز خورشید ضو
 ولی دارد این هست پیوستگی ندانند پیوسته را جز یکی
 رسد کس زیک سالگی تابشست نگردد دگر کس همان بوده است
 پیوسد رک و ریشه و گوشت و پوست ز گیتی به مینو رود باز اوست
 همان به که از گفته این و آن به پیچیم پهلو درین داستان
 هر آن پیرو رای دیگر کس است دوان روی آب روان چون خس است
 بخوان در نبی داستان خلیل ازین قصه بهتر چه خواهی دلیل
 بدوزخ شود پوست هر دم بدل پیوست دگر گر بخواهی مثل (۲)
 یکی خشت را خرد کن ریز ریز دگر باره او را به قالب بریز
 بدان این همان است هم نیست آن چنین زد مثل دانش آموز جان
 پس ایدون مگو کرده این يك گناه بآن پوست دیگر ستم از چه راه

۱ - اشاره است به تجدد جوهری و نیز اشاره است به بقاء و

مدت و شخصیت در امر تدریجی.

۲ - رجوع کنید به ص ۱۲۳ حاشیه ۱ و (آیه ۵۹ از سوره مبارکه النساء)

در آزادگی روان گویا از هولای اولی،

روان نزد دانای رخشنده جان
 چووی از جهان آفرین سایه است
 روان با هیولی اگر بود جفت
 از آنجا که دارد به خود آگهی
 دگر بهترین رهنمای تو آن
 در اندیشه مردم این روشن است
 پذیرد تن افزونی و کاستی
 بن و بود این گوهر تابناک
 که از گردش چرخ گردد تباه
 جهان پهلوان رستم زال گفت
 بسی چیزها مرد بیند به خواب
 خورد نان رود راه گوید سخن
 ورا هست با کالبد بستگی
 بهم سازش چار گوهر ازوست
 روان تو آن است گوید که من
 گراو را دهد گاه وا بستگی
 به هامون یزدانیان راه یافت
 روان تو چون آبگینه دوروست
 نگاهت بدان روی باشد شهی
 اگر هست مغزت پذیرای پند

فروغی است از ایزد ایزدان
 چنان می نماید که بی مایه است
 به خود بودن خویش بودی نهفت
 بود گوهری از هیولی تهی
 که باشد پذیرای هوشیدگان
 که تن جز روان و روان جز تن است
 روان بی کم و بیش بر پاستی
 نه از آتش و آب و باد است و خاک
 بود نیستی را به هستیش راه
 به تن از روان است این خیز و خفت
 پیامی کند خانه ، سازد خراب
 ازین کارها نیست آگاه تن
 از آن جان و دل راست پیوستگی
 هم آمیزش خون به پیکر ازوست
 نه اندر تن است و نه بیرون ز تن
 باین کالبد دست و پا بستگی
 ز کیهان بایوان یزدان شتافت
 یکی سوی تو دیگری سوی دوست
 بدین روی گر بنگری گمراهی
 بسوی تو از من پیامی است چند

« هفت پیغام »

نخست آنکه چون آفریدت خدای بترس از خداوند در هر کجای
 مباحی برون یکدم از یاد او بهر کار خشنودی او بجو
 پناه تو جز آفریننده نیست خدای همه آفرینش یکی است
 شریکی اگر داشت آن بی ندید (۱) بمایک و پیغام او میرسد
 و فی کل شیء له شاهد یدل علی انه واحد

برهان برهستی آفریننده جهان

نگه کن تو درهستی ای نیک یاد اگر هست بایسته (۲) فهو المراد
 و گر نیست پس میرساند نیاز به هست دگر رشته گردد دراز
 چو زنجیره (۳) و چرخ (۴) شد ناپذیر زبایسته بودی (۵) نباشد گزیر
 چنین گفت آن مردناراست کیش که بایسته بودی نبوده زپیش
 جهان آنچه در اوست از جفت و طاق پدیدار گردیده از اتفاق
 در آن کس که حق نافریده است فر نگرود بسوی خدا راهبر

۱ - اشاره است بفرمایش حضرت امیر (ع) در نهج البلاغه که به
 حضرت امام حسن (ع) فرمود: (واعلم یا بنی لو کان لربک شریک لاتتک
 رسله، لرأیت انارملکه وسلطانہ ...)

۲ - بایسته: بروزن شایسته ضروری و محتاج الیه را گویند.

۳ - زنجیره: تسلسل.

۴ - چرخ: دور.

۵ - بایسته بود، بمعنی بایسته هست است که واجب الوجود باشد
 این لغت نیز از بر ساختهای دساتیر است.

(فرهنگ دساتیر ۲۳۵)

۶ - مراد دموکریست (ذیمقراطیس) است که منکر وجود صنایع است
 و عالم را اتفاقی میدانند.

جهان است آئینه روی دوست	بهر سو نگه می کنم روی اوست
اذ المرء كانت له فكرة	فقی کل شیء له عبرة
اگر در دل روز خفاش کور	کند نفی خورشید این نیست دور
چنین گوید آن کور کم کرده راه	که کاری شود بی سبب گاه گاه
چه بسیار از آب جویندگان	بگنج نهان بر خورد نا گهان
نمی کند او چاه را بهر گنج	به اندیشه آب می برد رنج
رسیدن بدین گنج شد بی سبب	نبوده غرض گنج از این تعب
و یا آنکه بادیگری داشت کار	بناگاه بر خورد بر وام دار
ازین سان همی داستانی زند	بیایست گفتن که ای کم خرد
بود نا گهانی به نا آگهان	به آگاه چیزی نبوده نهان
ز چیزی که از وی نداری سراق (۱)	به پیش آمد ، او را بگو اتفاق
و یا بخت ، ورنه میر این گمان	که کاری شود بی سبب در جهان

« اشاره بدو قوه واقفه وامله »

جهان آفرینی که جان آفرید	دو بال از برای روان آفرید
چو پرواز گیرد ازین خاکدان	پرد بر فراز نهم آسمان
دو نیرو ترا داد پروردگار	یکی بهر دانش یکی بهر کار
فند آنکه این هر دو باشد در آن	پیش از گروه فروهندگان (۲)
میین با یکی ره به جایی برد	که تیهو بیک بال نتوان پرد

۱ - سراق : لفظ ترکی است بمعنی خبر و غالباً با (غ) نوشته میشود

۲ - این بیت تعقید معنوی دارد ، مراد آنستکه : کسیکه قوه دانش و قوه کاردروی جمع باشد از ملایک هم پیش می افتد ولی بایک قوه بجائی نمیرسد . چنانکه در صفحات قبل نیز توضیح داده شده فروهنده بمعنی ملک و فرشته است و از بر ساختهای دساتیر میباشد .

اگر چند فرموده آن تیز رای که دارای دانش نماند بجای (۱)
 پیاموز دانش هنر یاد گیر دلت هست چندانکه آسان پذیر
 زمین تهی آنچه افتد در آن پذیرد ، همین سان (۲) دل نوجوان
 نشان در زمین دل ای تازه بخت درختی نکو تا نگردیده سخت
 بکردار پاکیزه از هور مزد (۳) بهشت برین است پاداش مزد
 بهشتی که نبود در او جز بهی ز آسیب و رنج است آنجا تهی
 همه کام و آرام و آسایش است پراز زیور و زیب و آرایش است
 فرو هشته چشم و سیه موی ها بکف جام زر در لب جوی ها
 همه مهر جوی و همه دلنواز همه بذله گوی و همه غنچ (۴) و ناز
 ولی ای گرفتار بند هوس ترا نیست بر این همه دسترس
 بفرمانبران است این جایگاه سپس زانکه این کالبد شد تباه

سر آمد همیدون پیام نخست

بیندیش در آنچه گفتم درست

۱ - مراد اینست که عالم نیز ممکن است گاهی ترقی کند و بجایی
 برسد چه معرفت مانند دانه می است در قلب و ی که استعداد رستن و نمو
 کردن را دارد .

۲ - در نسخه چاپی بجای سان «مسال» آمده ظاهر اشتباه است.

۳ - هورمزد : در اوستا بصورت (اهورمزدا) آمده که بمعنی سرور
 دانا است ، ایرانیان باستان بعنوان تیمن و تبرک نخستین روز ماه را نیز
 بدین نام نامیده اند .

۴ - غنچ : بفتح اول بمعنی ناز و عشوه است .

پیغام دوم

دگر آنکه سستی مکن در نماز	ترا دارد از هر نکوهیده باز (۱)
چه فرمود پیغمبر رهنمون	نماز است بر خیمه دین ستون
نشد گر پذیرفته داد گر	نگردد پذیرفته کار دگر (۲)
علی شیر یزدان شه کیش خواه	که کوشش و جنگ در رزمگاه
فرود آمد از اسب بهر نماز	زیاران یکی گفت کای سر فراز
چه جای نماز است؟ گفتاخموش	برای نماز است این جنگ و جوش
ز ایزد ستایان همین است داد	نخواهد شدن هرگز از من زیاد

نماز خواندن حضرت سیدالشهداء در روزهاشورا

نمازیکه نو باوه مصطفی	حسین علی کرد در کربلا
چو شد حمله و ردشمن از چارسو	بدان شاه مظلوم و یاران او
در آن دشت پر شور و آشوب خیز	پیا گشت هنگامه رستخیز
زیاران یکی بو تمامه بنام	چنین گفت با آن شه تشنه کام
گمانم که نزدیک گردیده مرك	بریزد گل عمر ما بار و برك
ولی دارم این آرزو را که باز	کنم با تو یکبار دیگر نماز
سپس جان فدای تو فرمود شاه	خدایت دهد خیر با این سپاه
توانی بگو از برای نماز	دمی دست از جنگ دارند باز
صدا زد حصین نمیر آن جهول	نخواهد نماز شما شد قبول

۱ - ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر .

۲ - حضرت پیغمبر (ص) فرمود : الصلوة عمود الدين ، ان قبلت قبل
ماسواها وان ردت رد ماسواها .

بزد بانك پور مظاهر حبيب	كه‌ای تيره جان بدرك ونا نجيب
نماز تو ناپاك گردد قبول	پذيرفته نايد ز سبط رسول
شد از صف برون آن دغاژد نهيب	كه آماده جنگ باش ای حبيب
پی آزمون ای جهان دیده مرد	دمی اندرين دشت باهن بگرد
به زخم سنان و سپر گو شدار	اگر مرد کاری بیارای کار

جانبازی حبيب بن مظاهر (علیه السلام)

چو پور مظاهر مهین پیر راه	شنید این سخن کرد روسوی شاه
بگفت ای فدای تو جان حبيب	هما نا نشد این نمازم نصیب
بر آنم که از فر بخت فراز	پایان برم در بهشت این نماز
سپس زانکه باشاه بدرود کرد	بغرید چون شیر آن پیر مرد
دوان و دمان آختی تیغ کین	دلیرانه آمد بروی حصین
بینداخت شمشیر از گرد راه	به بینی آن دل نموده سیاه
در افتاد از اسب از آن نهیب	همی خواست برد سرش را حبيب
چو دیدند یاران او تاختند	ز چنك حبيبش رها ساختند
نشد کارگر زخم آن نابکار	دگر باره بر اسب خود شد سوار
بگردید در جای خود ایستاد	ازین سوی آن پیر پاکیزه یاد
بقد خمیده تن سالخورد	چنان بر صف دشمنان حمله برد
تو گفתי که پیل است گردیده مست	نداند سر از پا و پا را ز دست
به لشگر همی از چپ و راست تاخت	بسی پشته از کشته خصم ساخت
منم گفت پور مظاهر حبيب	که زخم مرا پیل نارد شکیب
مبینید پیرم همانا که شیر	بود شیر گردد اگر چند پیر

به تنك آورد نام گردن كشان	ندیدید پیری که گیرد سنان
ندیده چو من دیده چرخ پیر	کهن پیر و پر خاشجوی و دلیر
که بختم جوان است پیرم اگر	سپاس خداوند فیروزگر
مدارید از بخش یزدان امید	شما ها ایا پیروان یزید
شدید این شه تشنه را خواستار	چه یی داد کردید و بود این چه کار
چو آمد برویش کشیدید تیغ	که باشید در یاریش بی دریغ
چنین کس بخواری نه اندر خوراست	حسین میوه جان پیغمبر است
نخواهید هر گز شدن رستگار	عزیز خدا را نمودید خوار
در آویخت با خصم چون پیل مست	بگفت این و از زندگی شست دست
چنین گفت راوی که آن پیر مرد	به پیرانه سر داد داد نبرد
بدوزخ فرستاد شصت و دو کس	در آن روز با تیغ آتش نفس
بزد نیزه یی بر حبیب آنچنان	یکی شد برون از کمین ناگهان
که تا کین خود گیرد از آن عنود	که افتاد بر روی و برخاست زود
زد از کینه تیغی به فرق حبیب	در آن دم حصین از خدا بی نصیب
فرود آمد آن زشت ناپاک زاد	از آن زخم آن پیر از پا افتاد
دل سبط پیغمبر آمد به درد	به خنجر سراز پیکرش دور کرد
تو پاداش ده یاوران مرا	بنالید کای دادگر داورا
ترا باغ فردوس بادا نصیب	بگفت ای حبیب خدا را حبیب
نکردی دریغ از سرو جان و تن	به یزدان که در یاری خویشتن
کسی کو ترا کشت از گمرهی	مبیناد در عمر روی بهی
که نزد خدا زنده ای جاودان	خوشا کار توای بهشتی روان
بیابد به جای دگر زندگی	کند آنکه جان در سر بندگی

سپس با سعید و زهیر بن قین	بفرمود شاه شهیدان حسین
که اینک بباشید در پیشگاه	که تا ما گذاریم فرض اله
زجان و جهان دست شسته فرو	ستادند مردانه در پیش رو
اگر تیر می آمد از دشمنان	به آن می نمودند خود را نشان
یکی زان دوتن دوست مهر آزمای	ز بسیاری زخم آمد ز پای
کسا نیکه جویند پابندگی	چنین پایدارند در بندگی
کسی کودکم از مهر جانان زند	نباید تن از دادن جان زند (۱)
گراین است آئین فرمان بری	چه پوزش به پیش آورد دیگری

«پیغام سوم»

پیام سیم آنکه گردن نهی	به شرع نبی آئی از گمراهی
میچی سراز آنچه کان رهنمون	بدو آگهی داده کم یا فزون
رهی را که امروز داری پیش	بداری گرامی تر از جان خویش
به نزد خرد مرد را قدر و ارز	به کیش است، در کیش سستی موز
نبی با علی گفت کز جان خویش	مکن بخل در راه آئین و کیش
بزرگان همی با زبان یا به تیغ	نکردند از کوشش خود دریغ
براهی منه پای بی راهبر	مبادت کند غول از راه در
خطر دارد این دشت آگاه باش	ولی گویمت با که همراه باش
علی آنکه بر شهر دانش در است	وصی و ولیعهد پیغمبر است (۲)
جز او را نشاید کنی پیروی	براهی که او رفته باید روی
ز یاران علی را رسول امین	گزین کرد از بهر خود جانشین

۱ - تن زدن: در اینجا بمعنی شانه خالی کردن است.

۲ - قال رسول الله (ص): انا مدینه العلم و علی بابها.

جز آنکس که خواهید در جای وی	نشیند بجایش، سزاوار، نی (۱)
ستم کرد بر وی ستم گستری	دل آزرده شد آدمی و پری
بنا حق بجای پیمبر نشست	در خانه شهر دانش بیست
مگو چون به مردم فراموش گشت	به خم غدیر آنچه در وی گذشت (۲)
چه بسیار از مردم نابکار	که من یاد دارم در این روزگار
بدیدم بسی کار ها این زمان	که نشینده بودم ز پیشینیان
اگر کار بر آزمایش رود	جدا گردد آنگاه از نیک، بد
ولی گر جدا گردد از خوب زشت	علی ماند و حوض او در بهشت
الا راز پیغمبر اکرم است	خدا چو کبریت احمر کم است ۳
خدا مهربان است بر بندگان	نخواهد بدی بر کسی مهربان
ولی آدمی گشت چون بی نیاز	شود چیره در مغز او کبر و ناز (۴)

۱ - حکیم سنائی در قصیده معروف خود که به سلطان سنجر فرستاد

بدین مطلع

کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن جان نکین مهر مهر شاخ بی برداشتن
در همین معنی داد سخن داده گوید:
مر مرا بازی نکو ناید ز روی اعتقاد حق حیدر بردن و دین پیمبر داشتن
آنکه او را بر سر حیدر همی خوانی امیر کافر مگر می تواند کفش قنبر داشتن
تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک زشت باشد دیورا بر تارک افسر داشتن
گر همی خواهی که چون مهرت بود مهرت قبول مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن
بندگی کن آل بس را بجان تار و زحشر همچو بی دینان نباید روی اصرر داشتن
(دیوان سنائی چاپ مدرس رضوی ص ۳۶۶)

۲ - معاشر الناس : من كنت مولاه فهذا علي مولاه .

۳ - در خبر است : المؤمنة اعز من المؤمن والمؤمن اعز من الکبریت

الاحمر ..

۴ - اشاره است به آیات مبارکه ۶ و ۷ از سوره العلق : کلا ان

الانسان لیطفی ، ان راه استغنی .

همی خویش را بینداند در خوشی	کند کم کم آغاز کردن کشی
چو سستی نمودند در بندگی	شود کارشان سخت در زندگی
گمارد به آنان ستم گستری	مگر باز گردند از خود سری (۱)
پس این تنگی و سختی از بنده است	نه از وی که دارا و بخشنده است
کند آنچه را حکمتش اقتضا	دهد بهره بر بندگانش خدا
تو بیهوده ای مرد نا هوشمند	مکن با قضای خدا چون و چند
مگو یاوه چندین فزونی معجو	بترس از جبهاندار و از خشم او
معجو با گروه خدا جو ستیز	بیخشا بخود خون خود را مریز
بپاکان درگاه و پیران راه	میندیش بد خواری خود میخواه
بین آنکه ورزید با کیش کین	چسان کننده شد ریشه اش از زمین
تو هم با پیمبر کنی دشمنی	همی تیشه بر ریشه خود زنی
ز طوفان حذر کن به کشتی درای	به دریاهمکن جنگ با ناخدای
اگر در ره کیش بینی گزند	مزن دم پرهیز از چون و چند
هر آن شه که در کیش خود بود سخت	بدو گشت پاینده دیهیم و تخت
ز آئین خود بر نگرید شاه	مگر آنکه شد تخت و تاجش تباه
شهان عجم بود با موبدان	بهر کار همدست و همدستان
چو آمد دوئی این دورا در میان	بملك و به ملت رسید این زیان
به اسلام و اسلامیان این ستم	نمودند اینک چه سود از ندم
ستمکار باور مکن برد سود	بهر کس ستم کرد بر خود نمود

۱ - اشاره است بآیه مبارکه *ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت*

ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی ما عملوا العلمهم یرجعون .

(آیه ۴۰ سوره الروم)

گرفتار گردد به چنگال شیر گروهی بدین نام هرگز نبود نکرده کسی این بداندیش کرد بسوی خدا تیر نمرود سان دل دشمن و دوست آید بدرد نخواهد شد از سینه تا رستخیز توداد ستمدیدگان را بگیر کند دشمن خود سر از خیرگی بر آمد بر آید ازین قوم درد بپاکان درگاه و پیران راه بکن ریشه دشمن خیره سر بفرمای از پرده آید برون روانیست زین یش دیری کند برد از دل دوستان رنج و درد که چندان بمانم درین روزگار به پای گزند است چون خاک پست که فیروز گردم بدین آرزو که بر یاری کافران رای داد بکیتی میناد هرگز بهی	به صید حرم آنکه افکند تیر که گویند در زیر چرخ کبود چه کاریکه این دشمن کیش کرد فکند از ره کینه این تیره جان زبد گوهری وه چه بیداد کرد به اسلامیان کینه این ستیز ایا داور داد ده دادگیر روا نیست بر دوستان چیرگی چنان کن که از جان عا دو نمود خدایا به این کیش و این پیشگاه به امشاسپندان (۱) پیروز گر چه شد آن بدرکان رهنمون (۲) ز افتادگان دستگیری کند بر آرد ازین قوم بیدادگر چنین گشته ام از خدا خواستار به بینم که این قوم کوتاه دست امیدم چنان است از داد جو بدا آن مسلمان کافر نهاد نمود آنکه بادشمنان مهرهی
---	--

۱ - امشاسپند بمعنی بی مرک مقدس است که همان فرشته و ملک باشد

۲ - چنین است در نسخه ما و در نسخه چاپی ولی ظاهراً باید

(چه شد آن به درگاه تورهنمون) باشد.

دلش دردمند و تنش خسته باد بهر انجمن خوار و اشکسته باد

پیغام چهارم

بگوش خود آسوده زی شاد کام	بیاویز درّ چهارم پیام
ز ناراست کیش و بداندیش نیز	ز نا بخردان تاتوانی گریز
به آمیزش خرد بینان گرای	پیر هیز از مردم سست پای
به آموز گاران دانش پناه	ترا باید ای دوست باشد نگاه
چه گفتند دزد است طبع و منش (۱)	که رغبت نکردند با بد کنش
که خوب است یابد زیاران وی (۲)	به کردار هر کس توان برد پی
مزن با نکوهیده کردار گام	اگر دوست داری نکومی بنام
ز پاکان درگاه یزدان بجو	ره رستگاری و نام نکو
که چون او نیامد سخن آزمای	چنین گوید آن مرد فردوس جای
شود جامه تو همه عنبری	«به عنبر فروشان اگر بگذری
نیابی ازو جز سیاهی دگر»	«و گر بگذری سوی انگشتگر (۲)
جزاین نیست بوئی ز گل میبرد	بلی آنکه بر گلستان بگذرد
نشیند به رخسار او گرد و دود	اگر سوی گلخن گذاری نمود
ترا میرسد آنچه بروی رسد	ز آمیزش یار ناگون (۱) و بد
رسیده است این داستان بگوش	بهم مهر ورزیدن غوک و موش

۱ - دانایان گفته اند : الانسان قیاس الطبع .

۲ - ضرب المثل فرانسوی است : بمن بگو که معاشران تو کیستند تا بگویم کیستی .

۳ - انگشت گر : ذغال فروش .

۴ - ناگون : ترکیب جدیدی است که هیدجی استعمال نموده و ظاهراً از آن ناصالح و بدجنس اراده کرده است .

بود مهر نابخردان مهر خرس	دل از وی بکن نیست اوبا توجنس
ترا دوست دانا همی بایدا	ز نادان هماره زیان آیدا
شنیدی که آن خرس با آدمی	چه کرد از سر مهر در همدمی
همی خواست از وی براند مگس	پرانید سنگی بریدش نفس
زنادان حذر کن ترس از گزند	به بین خود چه میگوید آن هوشمند
« که زنهار بگریز از یار بد	بود یار بد بدتر از مار بد »
« اگر چند این زخم بر جان زند	ولی آن به جان و به ایمان زند »
خدا آگهی داده در چند جا	به قرآن مکن دوستی بادغا (۱)
دغا را کسانی که دارند دوست	به پندار شان ارج در پیش اوست
همه ارجمندی از ان خداست	کسی گرجز این داند او خود دغا است
هر آن کس که با دشمن کیش خویش	کند دوستی اوست دشمن به کیش (۲)
سیه دست و دل سخت و ناپاک و پست	زیانکار و نامرد و کوتاه دست
نبوید ره مهر با این خسان	مگر نا جوانمرد ننگ کسان
نبوده درین شهر چندی زپیش	یکی نا مسلمان بیرون ز کیش
ز آمرزش ایزدی دور باد	هر آنکس که این بد بنا را نهاد
ترا مهر با همگنان خوش است	نه با آنکه دارا و گردن کش است
در آشنائی مزین با مهان	زیانست آمیختن با شهان
اگر با کسی هم ترا دوستی	نکوهش ندارد ترا دوستی

۱ - خداوند در سوره مبارکه نساء فرماید : الذین يتخذون الكافرين

اولیاء من دون المؤمنین یتبغون عندهم العزة فان العزة لله جميعا

۲ - یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا الیهود و النصارى اولیاء بعضهم

اولیاء بعض و من یتوفهم فانه منهم

نداری اگر خانه پیل بند در مهربر پیل بانان به بند (۱)
 مشو بابزرگان به پیوند مست چو روبه که خود را به اشتر بیست

« داستان »

یکی روبه از لانه خویش چون بدست آورد طعمه‌یی شد برون
 دم لانه اش دید از اتفاق یکی اشتری خفته بسیار چاق
 بدل گفت بخت است امروز یار چنین دولتم آمده در کنار
 شکاری است خود آمده سرخوشم همان به سوی لانه اش بر کشم
 ولی داشت اندیشه اینکه آن شتر را، سوی لانه آورد چسان؟
 دم خویش را بردم او بیست کشیدش برد اشتر از جای جست
 چو اشتر شد از جای انگیخته بدم گشت روباه آویخته
 بناگاه شغالی بدو در گذشت چو این دید در کار او خیره گشت
 بدو گفت کای شوخ نیرنگ ساز دوباره بگو این چه رنگی است باز؟
 بگفتا من از همگان خسته ام کنون با بزرگان به پیوسته ام
 همین است اندازه کار آن که نازد بآمیزش مهتران
 پسر آنچه میگویمت گوشدار برد بهره از پند من هوشیار
 خودت را زدم شتر باز کن برو کار با همگان ساز کن
 هر آنکس که از زی خود شد بدر پیمبر بفرمود خونش هدر
 ترا آنچه از پوشش و خوردنی برونست از شیوه، زبند، نی
 ز افراط و تفریط می باش دور بهر کار، کاین است خیر الامور (۲)

۱ - شیخ اجل در همین معنی گوید :

یا مکن با پیل بانان دوستی یا بناکن خانه یی در خورد پیل

۲ - خیر الامور اوسطها .

که هرگز نگردي بگيتي فقير (۱)	ره داد در زندگي پيش کير
بر آور ز پيوند خويشت نياز	ترا هست آماده گر برك و ساز
کسي آيدت، در برويش مبند	بجو حال درویش نابود مند
که مهمان بود هديه کردگار	رسد بر تو مهمان گرامی بدار
برون ميرود با گناهان تو (۲)	خورد روزی خویش در خوان تو
بود مرد آزاده مهمان پرست	عزيز است مهمان اگر هر که هست
برویش بخند و درودش بگو	مپرس از کجائی و نامش مجو
گرت میوه شد میوه را پيش دار	زهر گونه از خوردنی پيش آر
چنين گفت آن مرد دانش نهاد (۳)	به مهمان مگو کم بخور يا زياد
مگویش ازین کم خور و زان فزون	* خورش پيش مهمان بنه کون کون
پزشگي نه نغز است از ميزبان	* بود ميزبان گر چه بس خوش زبان
به مهمان نبايد پزشکی نمود	نکو گفته بادا بجانش درود
به مهمان بود شیوه مهتری	چنين گفت دانا که فرمان بری
بفرمان مهمان، خداوند خوان	بهر کار بایست باشد زجان

۱ - حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود : ضمانت لمن اقتصد ان لا يفتقر .

۲ - الضيف اذا نزل نزل برزقه واذا خرج خرج بدنوب اهل البيت .

۳ - مراد حکيم اسدی طوسی متوفی بسال ۶۵ هجری قمری است .
نا گفته نماند که در حاشیه نسخه چاپی ص ۱۳۰ اسدی را استاد فردوسی خوانده اند این نسبت بکلی غلط است چه بطوریکه میدانیم وفات فردوسی بین سالهای ۴۱۰ - ۴۱۶ اتفاق افتاده است و حال آنکه وفات اسدی در سال ۶۵ بوده است بنابراین اسدی طوسی صاحب گر شاسننامه نمی تواند استاد فردوسی باشد (رجوع کنید بلمت نامه ذیل اسدی)

ازین روی نامیده مهمان عجم
 همین بس علی آنکه مولای تست
 سه چیز است کز هیچکس نیست عار
 دو دیگر به مام و پدر بندگی
 دگر آنچه از مهتران نیست عار
 بود آنکه مرد است مهمان پذیر
 بگیتی همین بس مرا افتخار
 بود شیوه من پر ستندگی
 کند آنکه از آنچه دارد دریغ
 پیمبر چنین گفت آن راز دان
 ولی حق مهمان بود تا سه روز
 نه خوبست مهمان فزونی کند
 بسازد به چیزی که آماده است
 نگوید غذا نا کشیده است دم
 به مهمان بسی ناگوار است نیز
 تو خود دوست داری که فرزندت دوست
 بکن بچه را از سر سفره دور

چومه میر و مان خانه ۱ باشد به چم ۲
 بدست خودش دست مهمان بشست
 یکی زان سه خدمت به آموزگار
 سه دیگر به مهمان پرستندگی
 کند خدمت باره خود سوار
 هر آن نیست این مردیش مرده گیر
 که نامم به مهمان نوازی است جار
 به مهمان ندارم جز این بندگی
 ز مهمان، سرش بهره بادا به تیغ
 که مهمان امیر است بر میزبان (۳)
 ازین بیش میکاهد از وی فروز
 به بسیار و کم چند و چونی کند
 بر غبت برد جانب سفره دست
 و یا این خورش روغنش هست کم
 رود پیش وی کودک نا تمیز
 گمانت که او نیز مانند توست
 که از بچه دارد طبیعت نفور

۱ - توجیه مهمان بامیر خانه ، ناشی از فقه اللغة عامیانه است .

۲ - معنی را گویند شهید بلغی گوید :

دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست در شمر تونه حکمت و نه لذت و نه چم

۳ - حضرت رسول اکرم (ص) فرموده است : اذا دخل احدکم

علی اخیه المسلم فی بینه فهو امیر علیه حتی یتخرج .

ازین گونه گوینده سرد دم (۱)	که از بچه بسیار آید بدم
ولی پی نبرده کسی تا کنون	که بر من چگونه است حال درون
بینند چون ناز شان می کشم	پیندار شان من هم آید خوشم
یکی مهر جو دلبر ماهرخ	مرا گفت کای سرد لب گنده منخ
چه پیچیده ای بر زبان دری	نه آخر تو از مردم ابهری
همه خوب رویند و ترکی زبان	ز فردوس آن خطه دارد نشان
بدو گفتم ای چهره ات ماه نو	لبت برده از قند مصری گرو
بلی ابهر از جایهای نکوست	ولی مردمانش نکوهیده خوست
همی روید از خاک وی کبر و ناز	هواش نکو پرور اند پیاز
مرا جایگه صفحه هیدج است	که بر نو عروس صفا هودج است
خودش خوش هوامردمش هوشمند	خدایش نگهدارد از هر گزند
دلت شد ز پرگفتن من ملول	ملال آورد چون سخن یافت طول
از آنجا که آرد تفنن طرب	به ترکی زنم از برای تو گپ

افسانه

اشیتدیم که لك لك گیدوب بیر گونی نهاره قوناق ایستدی تولکونی
 اونونچون پیشیردی ارشته آشی مثلدور قینمز واروندان کیشی
 لولینه توکوب آشی قویدی او گه دیدی ئوز گه قاب یو خدور آش تو کم گه
 چناقق اوشاق سیندیر و بدور بوگون قبا قجه اوزاتدی ئوزی دومدو گون
 لولینه ، دیدی تولکیه میل ایدوز بو حالی گوروب تولکی اولدی قودوز

۱ سرددم - کنایه از مردم غیر فصیح و کند طبع که در سخن گفتن مردم را بر نجانند.

ولی ایستمزدی گتورسون موزه	کیشی بیلہ دملردہ خوشدور دوزہ
دیدى لك لكه اى مبارك لقا	بوگون من غذايہ يوخوم اشتہا
دگيبدور سو يوق خوش دگل حالتيم	جانوم چيمچه شير گز گز ايلير ايتيم
وليکن بودور بنده عرضيم سيزہ	گلن صبح چاغی ناهارہ بيزہ
منيم حالتيمده سحر چاغی چاق	اولور بير بيريلن بير آز گپلہ شاق
دیدى تولکيہ لك لك اى مهربان	سيزہ گللمگہ حاضرم ہر زمان
وليکن بواولدى منيمچون دوگون	تور کدہ کہ سن ايچمدون آش بوگون
دیدى لك لكہ تولکي اولما ملول	بوز حمتکہ چکدون منہ وار قبول
مرخص اولوب من گئديم منزله	سحر تز گلون سور تمبون ال الہ
ناہارہ پيشيردى بولا ماج آشی	سو پوردی تمیز ایلدی بیر داشی
جالادی اونون ئوستہ آشی اوچاغ	دیدى لك لكہ ميل ايدوز داغ داغ
حيفدور بوجور آش اولسون سو يوق	بو يورتاسو يوق اولميو ب، اول يازوق
باخوب آش وداشہ ایشی آنلادی	پشيمان اولوب ئوزموزون دانلادی
کہ وردوم من اولدہ يولداشمہ	بورنگی، بوگون گلدی ئوز باشمہ
بو ترکہ مثلدور گلور باشنہ	ہراول کس ايدر ہرنہ يولداشنہ
دیدى نچہ گون بوندان اوگ گلدی زاغ	بیزیم منزله بیز چکیشدیغ جناغ (۱)
کومک اولدی تارى اونى اوتמושام	بوگون نذرايدوب من اوروج دوتמושام
من ئوز نذریمی سيندیرا بيلمزم	جهنم اودينہ باشارام دوزم
دلین سالدی تولکي سگردی آشی	يالادی برين پاك قيلدی داشی (۲)
دیدى اى قاداتان ئوز گہ لرجاننہ	بو آش اولمادی هيچ گوارامنہ

۱ - اوگ : بمعنی پیش و قبل است .

۲ - سگردی : یعنی لیسید .

دیدى لك لك اى دوست با كيزه حال	بومطالب د گل اول گلن بى خيال
عزیزیم گتوردوم سنونچون مثل	بیرین گرقوناق ایتدون اولمادغل
ایدنلر دیوبار که ابو صاحبی	قوناقین قباقینه قویسون قابی
یماقدا قوناقی گرك کوزلیه	یبیم (۱) گر آزاوردی موزی آزیه
اوشاقی قوناق یاننه قویماسون	قوناق گردیر قوی گله اویماسون
اگر توزده هر قدر اوخشار او گر	مور کده اوشاقوق آتاسین سو گر
موزی گر اوشاقون چوخ ایستر کیشی	گر کمز گله موز که لرده خوشی
بیری من، اوشاقدان گلیر چوخ بدیم	اوشاق صاحبی آنلامازمن ندیم (۲)
اوشاقی بیس مور گتمه او گدورماچوخ	هر اول کیم اوشاقون او گر عقلی بوخ
بوسوزدن دارالما گرك اى دده	او شاقه آتاسی ادب مور گده
هر اول کس که موز او غلونی او گدورور	آتاسین مولندن صوراسو گدورور ۳
آتادن اوخو شدور اگر آنلیه	اوشاق بوش دوراندا دو که دانلیه
اوشاقه اول استاد ویردی امك	که سو گدی آجوقلانندی وردی کوتك
داش ایستر گچ اولسون گر کدور پیشه	گجی دو گمه سن ییلمه گلسون ایشه
بالام بوغدا ایستر که اولسون چورك	دگرماندا اول چکلسون گرك
سوتو کسون بوقورسون اونی گلیری	سمنبر باجی یاندر ا تندیری
خانم قز سالا کنده قزبس یاپا	بولاردان صور ا آدمه یول تاپا
قوباردا قویا آغزینا چینیه	بوغازدان گدوب معده ده قینیه

۱ - یبیم : بمعنی خوراک است و به خوراک حیوانات (یم) میگویند

۲ - ندیم : مخفف (نه ایدیم) است

۳ - او گدورماق : همانست که امروزه (عز دیرماق) گویند و بمعنی

عزیز و در دانه کردن است

تا پا هضم قار نو ندا کیلوس اولا	جگردن گئچوب اوردا کیموس اولا
اوچاغ بوردا قسمت اولور دورتیره	بیری قان اولور هر دماره گیره
خلاصه یتر بو مقامه چورك	دور قانه قاندا تاپار جان ئورك
وروبلار مثل آش ایچنده نخود	دیدى آشیزیلن ندن ای عنود
منی قیندیر سن قازاندا بوجور	عذاب ایلرن دی گناهیم نه دور
چوخ اینجیتمه آنچمچه وور باشمه	خلافیم نه اولسون خیالون نمه
دیدى آش پز ایتمه فریاد و داد	یوخون عقل ییلمن نه اولسون مراد
ندیم ویرمرن فرق یاخشی یامان	سنه یوخسا من دوستم مهربان
هر اول ایستیه جزء انسان اولا	کماله یته رفع نقصان اولا
گرک چاره سی یوخ جفایه دوزه	ئوزیندن فراغت امیدین ئوزه
اگر آش ایچنده نخود قالدی خام	ییلمز قالور ضایع و ناتمام
سوورسن که آدم یولینه دوشن	بودور ماجری صبر قیل تاپیشن
عجب دور اوکسدن که ایستر صفا	قاجار تاب گئیرمز گورنده جفا

سنی گردوگر دوستدور هیدجی

که گلمز ایشه دو گمه سونلر کجی

درباز گشت به روش پیش و پوزش از افسانه گوپی نویسی

نوشتن من این داستان شگفت	به ترکی، خنک آنکه پندی گرفت
بیای که بودی ز من خواستار	من افسانه گفتم تو آور بکار
چه افسانه گویند پندی در آن	نهان است چون مغز در استخوان
ویا همچو آبی است در زیر کاه	رود ناپدید است اندر نگاه

زخرمن که در دیده کاه است او
 روا نیست گیرد مرا بر فسوس
 ز اندرز من بهره آن کس برد
 اگر قهوه تلخ است چیزی دروست
 سخن گفتن خوب و گفتار نغز
 من آنم که داند دیوانه ام
 چنین است من نیستم هوشیار
 سخن راست گویم مرا آن پری
 نه بخشایشی آورد دلبرم
 فراوان مه و سال بر من گذشت
 ستردم ز دل مهر فرزند و جفت
 که باشد فروزان شود اخترم
 ز من دست بردامن او، برد
 رساند به سر منزل آرزو
 نمی آید از بخت خود باورم
 کجا این تن خسته را جان دهد
 گذشتند این دشت را همرها
 ز رفتار و امانده، گم کرده راه
 چو من تیره دل، دیوجان، بدنهاد
 ندانم به من این جفا از چه روست
 چه جای گله کردن از دشمن است
 اگر من کنم درد خود آشکار
 برون آورد دانه را مغز جو
 بدین گفتها هرسبک مغز ولوس
 که دارد سرش آشتی با خرد
 که با تلخیص نیز دارند دوست
 نجوئید از مرد آشفته مغز
 تهی مغز و از هوش بیگانه ام
 ربود از سرم دانش و هوش یار
 نموده است دیوانه و سر سری
 نه مهرش برون میرود از سرم
 که می گردم آبادی و کوه و دشت
 بگفتم درین دشت بایست خفت
 یکی خضر پی بگذرد بر سرم
 بروم ازین دشت پردیو و دد
 دروغا چنین بخت بیدار کو
 که يك نيك بختی شود یاورم
 نشان از ره کوی جانان دهد
 من اینك پس افتاده از کاروان
 نیم آگه از راه آرامگاه
 سیه بخت و سرخیره هرگز مباد
 ز دشمن شکایت کنم یاز دوست
 که آئین دشمن ستم کردن است
 کند گریه بر روز من روزگار

ولی سخت از مهر جو نانکوست	که نالد به بیگانه از دست دوست
من آن مرغ لاغر تن ویک پر	بیک پر چسان می توانم پر
مگر همت پیر روشن درون	درین دشت گردد مرا رهنمون
خوش آندم که چون مغز آیم ز پوست	کنم دیده روشن بدیدار دوست
بدو نالم از درد و تیمار خویش	ز بیداد دشمن بآئین و کیش
یکی دوست از دشمن بد کنش	بباید ستم بیند و سر زنش
سزد گر کشم آه آرم فسوس	بایران که ویران شد از دست زروس
دل از زندگی سیر و جان شد ستوه	خدا بر کند ریشه این گروه
کجایند شاهان با طبل و کوس	که خواهند این کین ایران زروس
همان نامداران ایران زمین	که از این خسان باز جویند کین
بخونها که شد ناروا ریخته	ندانم کیانند آویخته
به ایران و ایرانیان این گزند	رسید از جهان دوست نامرد چند
ازین سست کیشان گیتی پرست	به بنیاد اسلام آمد شکست
دریغاکه شد کشور و کیش خوار	ازین ناکاران و ناکدار
مسلمان نمایان کافر دلان	همه دزد همراه با کاروان
ندارند باور بآئین و کیش	نجویند از کیش جز کام خریش
کشند از پی کام بیگانه یار	همه ماهیارند و جانو سیار (۱)

۱ - در نسخه چایی و همچنین در نسخه ما بجای (جانوسیار) (جانوسپار) آمده ولی صحیح همان (جانوسیار) است که در متن قرار دادیم، اما ماهیارو جانوسیار وزیران دارا بودند، بطمع اینکه اسکندر سلطنت ایران را به آنان واگذارد دارا را پیش از رسیدن اسکندر کشتند فردوسی از این حادثه چنین یاد میکند:

بقیه در صفحه بعد

ندارند اندیشه ننگ و نام	کنارند از شیوه باب و مام
چگویم که مردم درین روزگار	ز آئین اسلام دارند عار
همه پیرو مذهب مزد کنند	خدا را ستایندگان اند کنند
زن و مرد پیرو جوان دخت و پور	ز رفتار پیشینیا نند دور
کنون کفر افزود ، اسلام کاست	نه چندانکه آید بگفتار راست
مگر دست حق آید از آستین	جهان را کند پاک از کفر و کین

پیغام پنجم

بیای منوچهر (۱) روشن (۲) روان	دمت بر دل مرده بخشیده جان
به پیغام پنجم فرا دار گوش	ز من بود گفتن تو در کار گوش
اگر چند بندی که ناید ز دل	نگیرد بدل جای ، آید بگل
سخنگو ندارد ز گفتن دریغ	همانا بریدن بود کار تیغ
ولی کردم تیغ آید به سنگ	فرو ماند از کار آرد درنگ
بگوینده پیدا شود جان نو	چو بیند ترا نرم دل ، گرم رو
سخن سست گفتن ز گوینده نیست	دلی کو بود پند جوینده ، نیست
رمد جان ناکس ز پند و پیام	چو از مشک مغزی که دارد ز کام
غبار از دل بد گهر روفتن	بود آهن سرد را کوفتن

یکی دشنه بگرفت جانو سیار	بزد بربر و سینه شهریار
نگون شد سر نامبردار شاه	وزو باز گشتند یکسر سپاه

(جلد سوم شاهنامه چاپ خاورص ۴۳۴)

۱ - منوچهر : بمعنی بهشت روی و علوی ذات است چه منو بمعنی علوی و چهر بمعنی ذات است (برهان قاطع) اما باید دانست که جزء دوم از ریشه (چیترا) اوستای بمعنی نژاد است و جزء اول (منوش) باید باشد که محققا نام یکی از دلاوران قدیم است که مرکبا (از نژاد منوش) معنی میدهد

۲ - در نسخه چاپی (نوشین روان) آمده است

نبخشد به تاريك جان پند سود
 نهال سخن را در آن دل بكار
 چنین گفت دهقان پیری به پور
 گرت هست بر کشتکاری هوس
 سخن را به دستور دانای کار
 چنان دان که هست این سرای تباه
 کند هر که امروز از خوب و زشت
 به فرمایش چارمین پیشوای
 شب و روز سرمایه ، سود و زیان
 بدا آنکه این مایه را پوچ کرد
 گرائید از پند پیشینیان
 از آن پس که از این سرادر گذشت
 پذیرفته هر گز نخواهد شدن
 همیدون ترا کردم آگاه راز
 تو اینک بکن هر چه خواهی نمود
 برد بهره آنکس که در هیچ کار
 سیاهی ز انگشت (۱) نتوان زدود
 که روید ، دهد برك ، آید بیار
 که گندم نمی روید از خاک شور
 زمین را بیالای از خار و خس
 نبایست پاشید در شوره زار (۲)
 برای سرای دگر کشتگاه (۳)
 به فردا دهد بار تخمی که کشت
 که گیتی است بازار دیگر سرای
 بهشت است و دوزخ به سوداگران
 ازین خان (۴) بدست تهی کوچ کرد
 نشد سود و سوهای او جز زیان
 ز ایزد کند خواهش بازگشت (۵)
 خورد هشت نومیذیش بردهن
 چنان دان که مردی شدی زنده باز
 نبخشد پس از مرگ افسوس سود
 نه پیچد سر از پند آموزگار

۱ - انگشت : ذغال

۲ - اشاره است باین بیت :

زمین شوره سنبل بر نیارد

۳ - الدنيا مزرعة الاخرة

۴ - خان : کاروانسرا و خانه و سرا را نیز گویند .

۵ - اشاره است بآیات شریفه : حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب

ارجعون لعلی اعمل صالحاً .. (۱۰۱ و ۱۰۲ از سوره المؤمنون)

من ایدون ترا میدهم آگهی
 منه دل به چیزی که پاینده نیست
 جهان است با آنچه دارد، سراب
 فریب جهان، بازی روزگار
 رباطی است هر کس که آمد فرود
 درین جایگاه پراز خار و خس
 همین چرخ و این گنبد آبنوس
 شنیدی که چون رستم داستان
 از آن پس که از جان اسفندیار
 ازین چرخ ناراست رو کج نهاد
 توای تشنه بر آب مهر جهان
 پی آن دویدن شده کار تو
 ترا کرده بر خویش گیتی غلام
 نهاده به پای تو بند گران
 خنک آنکه بر داشت از پای بند
 ز کیهان و کیهانیان روی کاشت
 جهان را چنان دان که چاهی است تنک
 بر آئی برون یوسف آسا ز چاه
 و گرنه مپندار آئی برون
 ترا منصب و مال و جاه است چاه

اگر گوش بر گفته من دهی
 اگر رفت از دست آینده نیست
 همی بیندش تشنه از دور آب
 نه کاری است پوشیده بر هوشیار
 نیاسوده از رنج، برخاست (۲) زود
 نشسته است پیش از تو بسیار کس
 بگردیده بر گیو و گودرز و طوس
 به چاه تباهش فکند آسمان
 در آورد با دست رستم دمار
 بسی داستانها که دارم به یاد
 مپندار سیراب گردی از آن
 مرا خنده آید ز کردار تو
 تو وارونه بر خودنهی خواجه نام
 تو خود را شماری ز آزادگان
 مهار شتر را بگردن فکند
 جهان را بجویند گانش گذاشت
 بیاور یکی ریسمانی به چنک
 رسی از ته چاه بر اوج ماه
 بمانی درین چاه خوار و زبون
 مکن بر خودت چاه را جایگاه

بیر از زروسیم و فرزند وزن پی آنکه آری نو ائی بدست به بخش خدا باش امیدوار بهر جای روزی ده بنده است نباید زند در کم و بیش دم بداد خدا باش ابرو فراخ (۱) همی پای را بر زمین کوفتن گشادی چو نمرود بر آسمان بگردد بکام تو آید به مهر نکو گفت مرد سخن آزمای اگر ناخدا جامه بر تن درد ز خشم خدا باش اندر هراس مشو خیره با گردش روز و شب خدا مهربان است بر بندگان که سربخش با او سزابخش اوست خدا داده او آگه از راز هاست بتابد رخ از وی کند سر کشی شد آسوده چندی زرنج و گزند خداوند خود را فراموش کرد	ز دل ریشه مهر گیتی بکن بکش رخت خود را بیلا زپست مشولا به گر پیش هر نابکار که او بهترین آفریننده است بهر کسی دهد هر چه از بیش و کم گله کم کن از تنگی کوی و کاخ نه خوبست با بخت آشوفتن گرفتم گرفتی خدنگ و کمان چه خواهد شد آنگاه آیا سپهر نخواهد شدن تا نخواهد خدای «خدا کشتی آنجا که خواهد برد به هوش آی ای بنده نا سپاس ز گفتار بیهوده بر بند لب میر بر خداوند خود بد گمان مرا خود گواهی دهد مغز و پوست بهر بنده چندانکه او را سزا است که بر بنده رو آورد چون خوشی چه بسیار درویش نا بود مند زبان را، زواگشت (۲) خاموش کرد
--	---

۱ - ابرو فراخ : گشاده رو .

۲ - واگشت : در حاشیه نسخه ما و همچنین نسخه چاپی (واگشت) را
(ورد) معنی کرده اند ولی در کتب لغت معتبر دیده نشده

اگر بی نوائی که بینی خوش است رسد برنوا دیو گردنکش است
 بسی دارم از پادشاهان به یاد که تاجش شد از نا سپاسی بیاد
 گرت نیست این گفته‌ها دلپذیر بیا کار را با خود آسان بگیر
 ز خاک خدا شو به خاک دگر خدای دگر را ستایش ببر
 که باشد همه کار او دلپسند برای خود آنچه بمان بی‌گزند
 و گرنه سر بُدگی پیش آر ز بیغاره گفتن زبان باز دار
 سپاس آر بر داده (۱) دادراست که بر بنده‌اش جز نکوئی نخواست
 من از گفته خویش شرمنده‌ام چگویم که بسیار بد بنده‌ام
 بسی ناپسند است و ناسودمند ز بی‌کار و کردار، اندرز و پند
 کند مست رامست کی هوشیار پز شگی نیاید ز آزار دار
 دهد هیدجی پند بر دیگری کند کور بر دیگری رهبری
 خدایا ز گمراهی‌ها رهان توئی رهنماینده گمراهان
 مگیرش به این گویش بی‌کنش برون آورش از سرای منش
 ز آرایش گیرو دار خسان به آمیزش و یزگان (۲) رسان
 ازین دخمه تنک و تاریک و پست نیابم رهائی نگیری تو دست
 خودت گر نبخشی توانائیم من از خود بکاری توانا نیم
 نباشد نگاه تواز دیو بد کجا آدمیزاد جان می‌برد
 ز چنگال دیوم رهائی ببخش اگر کرده‌ام هر گناهی ببخش

«پیغام ششم»

پیام ششم آنکه تنبل مباش بکن روز و شب تا توانی تلاش

۱ - دادراست : بروزن بازخواست بمعنی (عادل) است .

۲ - ویزگان : خواص .

چه بیهوده کوشش به از خفتگی	بود طرف بندی در آشتی
تهی دست از کار بیمار به	ز بیکار بودن گرفتار به
هنر یاد گیر ای به خود نازمند	هنرمند هر جا بود سر بلند
هنر های مرد هنر یافته	به جانت شده آتش تافته
هنر مرد را می کند ارجمند	تو بر بی هنر هیچ ارجی میند
زیغام پیغمبر راست گوشت	خداوند پیشه خدا راست دوست (۱)
خوشا روز آنان که سوداگرند	پی کار گیرند سود آورند
جوانی که کار آور و پیشه جوست	گرامی به نزد خردمند اوست
علی گفت آن یکه روزگار	که از مزد کاری مرانیست عار (۲)
سوی ناکسان دست کردن دراز	بود ننگ از مردم سرفراز
برو باش مزدور بر هر خسی	میردست خواهش به پیش کسی
بود خواری مرد در خواستن	تو خواهش مکن واره از ننگ تن
توانی مگیر از کسی رایگان	چنین گوید آن مرد شیوا زبان
گرفتن برد از رخ مرد آب	سیه روی شد تا گرفت آفتاب
بلی خوار، مرد از خواهش است	نمیخواهد آن کسکه گردن کش است
بدست خودت کار آتش بساز	مکش منت دست گیری ز گاز
اگر کار داری، ز تن پروری	مینداز بر گردن دیگری
نداری بکار کسی واری	منه بار خود را به دوش کسی
تو با این تن و توش و تاب و توان	چرا بایدت دیگری داد نان
گر آزاد مردی مخور خویش سیر	ز يك بی نوای دگر دست گیر

۱ - قال رسول الله (ص): الكاسب حبيب الله

۲ - حضرت امیر (ع) فرمود: لنقل الصخر من قلال الجبال ☆ احب الی من ممن الرجال . يقول الناس لی فی الکسب عار ☆ وان العارفی ذل السؤال

شتیدم یکی از عرب کعب نام	که جاراست نامش به کعب بن مام ۱
به دشتی که باهمرهان می گذشت	چو از تشنگی کارشان سخت گشت
کمی آب همراه خود داشتند	از آن هر یکی بهره برداشتند
از آبی که شد بهره او نخورد	به یاران خود داد لب تشنه مرد
از بن روی شد شهره روزگار	به بخشندگی نام او گشت جار
ز آزاده آید نه از نازمند	دهد جان کند نام خود را بلند

«در نگوشتی درویشان بد گیش»

گروهی که بی بهره از هرفنند	دم از دانش و دم شناسی زنند
بخود شیوه رهروی بسته اند	بر آنند کار بند تن رسته اند
ندارند دلبستگی بر جهان	بیاید کشد دیگری رنج شان
مجویراه رفتن به بالا ز پست	ازین طبل خواران ۲ بالین پرست ۳
فریب و دکانداری و دکزنی	شده شیوه این گروه دنی
ز بی دانشی آن یکی ازسخن	فرو بسته لب می نماید که من
خموشم ازین سو که بگسسته ام	زییگانه، با دوست پیوسته ام
ز پرهیزگاری ندارند کام	مگر آنکه آید شکاری بدام
چه لتهای که برکیش و آئین زدند	خدا شان کشد مردمان بدند
شنیدی که خوش نیست تن پروری	و پاکس کند خواهش از دیگری
ولی از تو آن به که بندی میان	به آوردن خواهش دیگران

۱ - کعب بن مامه - یکی از اسخیای عرب است چنانکه در متن نیز مذکور است حصه آب خود را به دوستانش داد و خود از تشنگی جان سپرد

۲ - طبل خوار : شکم پرست و پر خوار .

۳ - بالین پرست : تنیل و راحت طلب .

۴ - لت : ضرب و صدمه .

کسی گر بسوی تو آورد دست	ز خود ناامیدش مکن هر که هست
تو در طاعت ایزد ایزدان	بخود بر گزین خدمت بندگان
به مردم نمودن پرستندگی	خدا راست نیکو ترین بندگی
نکوئی بهر کس که کردی نکوست	چه از خود نکوئی بخود نی باوست
روا ساز از بینوایان نیاز	شود تا ترا زندگانی دراز
اگر زنده خواهی بمانی بمان	بده جامه و نان به ارزانیان (۱)

«عمل نمودن حضرت امیر (علیه السلام) مشك هجوزه را»

علی آن خداوند فرهنگ و هوش	یکی پیره زن دید مشکى بدوش
به بالا خمیده به تن نا توان	ز سنگینی مشك نالش (۲) کنان
بز دست آن مشك ازوی ستاند	خودش برد برخانه او رساند
بدو گفت کای کرده بر رنج خو	اگر باشدت کار دیگر بگو
چو زن دید این مهربانی ز شاه	بگفتا خدایت دهد مزد راه
تو آتش بی فروز از بهر نان	کنم من نگهداری کودکان
برافروخت پس شاه مردان تنور	شد آن خانه پیرزن رشك طور
همی خویش را برد نزد يك تر	به آتش بدانگه که شد شعله ور
بخود گفت همین سوز آتش بجش	ز دلجوئی بی کسان پا مکش
از آن پس پرداخت با کودکان	بهر يك خورانید خرما و نان
بزانو نشانید شان چون پدر	کشیدی همی دست بر رو و سر
ز رخسار گرد یتیمی ز دود	بهر يك فزون مهربانی نمود

۱ - ارزانیان : مردم درویش و فقیر و مستمند را گویند .

۲ - نالش : اسم صدر از نالیدن .

نژاید دگر مادر روز کار	چو پور ابی طالب کامکار
اگر مرحبهی کشت خپیر گرفت	عجب نیست این کار داردشگفت
که در خنده آوردن کودکان	زبان را برون آورد از دهان
همی بره مانند بع بع کند	دل آن یتیمان شود شادمند (۱)
بهر بی پدر باب دلجوی بود	بهر بی کس بیوه او شوی بود
رسد فربه (۲) ایزدی دمبدم	به آنان که کردند باوی ستم

«پیغام هفتم»

در چگونگی جهان نزد مشائیان

به پیغام هفتم اگر مقبلی	بده گوش از گفته بسو علی
نخست از همه نزد یکتای بین	خرد آمد از هستی راستین (۳)
اگر چند آن بود يك در شمار	ولی گشت بسیار در اعتبار
ازین يك دوجیز دگر شد پدید	چو آتش که خیزد از آن دودشید (۴)
دوم از خرد با نخستین سپهر	که این هر دو باهم نمودند چهر
ازین هم نمودار شد از نهان	سه دیگر خرد با دوم آسمان
بدین سان پدید آمد از هر خرد	دو گوهر برابر جدا در عدد

- ۱ - شادمند مرکب از شاد به علاوه مند (مند) در سایر موارد پسوند اتصاف است ولی در این مورد پسوند زاید است
- ۲ - فربه : برون گریه بمعنی نفرین است .
- ۳ - به عقیده مشائیان ابتدا عقل اول از ذات باری تعالی افاضه شد و از عقل اول فلک اعلی و عقل دوم بوجود آمد و بدین ترتیب عقول افلاك که همه مجرد از ماده اند بوجود گرائید تا عقل فعال که سبب وجود نفوس ارضیه و ارکان و صورت و هیولی گردیده است .
- ۴ - شید : به معنی نور است .

دهم از خرد با نهم آسمان	پسینند در نزد مشائیان
ورا از خرد ها خدایان هوش	روان بخش نامند گاهی فروش
بود کدخدای جهان منش	به گیہانیان او دهد پرورش
روان تو آنگاه گردد خرد	بدانسو که او هست راهی برد
بدو کرد پیدا چو پیوستگی	برون آید آنگاه از خستگی
از آن پس که دیدار او داد دست	به بیند درو آنچه در هر چه هست
شود آگه از راز های نهان	بداند همه مرغها را زبان
همین است آن ساده و پرنگار	که نامش به سیمرغ گردیده جار
بجنیید و افتاد از وی پری	از آن گشت پر شور هر کشوری
همه رنگها رنگی از پر اوست	هم آرایش گیتی از فر اوست
بود جای این مرغ در کوه قاف	ندارند در هستیش اختلاف
کجا باشد این کوه از وی مراد	چه باشد؟ ازین پیش کردیم یاد
سپس از نگارنده باستان	همانا شنیدستی این داستان
که رستم گزاند در کمان کرد زود	بدانسان که سیمرغ فرموده بود
و یا زال را برد در کوه قاف	بدو پرورش داد نبود گزاف
چه با رنج و تیمار و ارستگی	بدو میتوان یافتن بستگی
بناگاه کاریکه آمد به پیش	بجوید از و چاره کار خویش
بدان کس ز دشمن چه اندیشه‌یی	که با اوست از پر او ریشه‌یی
شگفتی که می بینی از این قبیل	به بود و نبودش نداری دلیل
ندانی که ممکن بود یا محال	تو بگذار در بوته احتمال (۱)

۱- اشاره است به قول حکماء کلمات قرع سمعک من الغرائب فندره فی بقعة

الامکان ما لم یدرک عنه قائم البرهان

یکی مرغ دیگر که نامش هماغه است	همی بر همه مرغها پادشاست
گمان من این مرغ بیضاستی	که بر هر چه جز اوست داراستی
بلند است او را چنان آشیان	که پیوسته گردیده بالامکان
هر آن کس که دارد خرد پی برد	که رمزی است این از نخستین خرد
تو گو فرّ سالار پیغمبران	تجد مهین شهر یار جهان
نخست از همه آنکه روز الست	بلی گفت بر بندگی داد دست
بیار است گیتی به آئین نو	بیام نهم چرخ افکند غو (۱)
که اینک منم آنکه آورده کیش	جهان را کنم تازه از کیش خویش
بگیتی نمانم یکی بت پرست	بر آرم سر سر فرازان به پست
به سر بخش تقدیر من خامه ام	منم آنکه هم خامه هم نامه ام

در قضا و قدر.

قضا (۲) صورت آفرینش، قدر (۳)	بود هست تفصیلی این صور
بگو دفتر دانش خوب و زشت	که گویند در پارسی سر نوشت
نگارنده کلام و پذیرنده تخت	درو هر چه نقش است ناهند بخت (۴)

۱ - غو.. بفتح اول و سکون ثانی صدا و آواز بسیار بلند را گویند مانند فریادیکه پهلوانان در روز جنگ کنند

۲ - قضا عبارتست از صور عقلیه یعنی وجود موجودات در عالم عقلی به نحو اجمال.

۳ - قدر عبارتست از وجود خارجی تفصیلی آنها اما فرق عنایت از قضا، تخصیصی است در مفهوم عنایت و آن تعلق علم باری تعالی است بر موجودات بوجه اصلح و نظام الیق.

۴ - یعنی واسطه در تصویر را قلم و قابل اصورت رالوح و صورت راسر نوشت و بخت گویند، عرفا عقل اول رالوح قضا و نفس کلی رالوح قدر و نفس منطبقه در جسم فلك کلی رالوح محو و اثبات خوانند.

قضا را اگر حسن نظم جهان
الا از عنایت جهان گشت هست
نکو تر ز وضعی که دارد جهان
نظام کیانی اگر آگهی
ز سر قدر آنکه آگاه شد
مگو پس نبایست کوشش کنم
مرا گر بدوزخ برد یا بهشت
بدان کار های جهان قدر
فان الامور باسبابها
گمان تو دانستن او ز پیش
توانائی تو به این و به آن
اگر دانش پیش پروردگار
نمی کرد تکلیف بالاتفاق
نمی شد به پیک و پیامی نیاز
سپس بوده پیروده بیم و نوید
زنا بخردی میکند این گمان
تومی بینی از خود که بر خیز و خفت
همین گفتنت این و یا آن کنم
دگر پوزش آوردنت بر گناه

شد افزوده او را عنایت بدان
و گرنه بیالایچه حاجت به پست (۱)
نباشد مبر بهتر از این گمان
به نظم ربوبی شود منتهی
بدورنج و تیمار کوتاه شد (۲)
دگر از خدا من چه خواهش کنم
همان است بوده مرا سر نوشت
بیاید که بر خیزد از یکدگر
لتجری ابی الله الا بها
ترا کرده ناچار در کار خویش
ندارد به دانائی او زیان
ز دست تو بیرون برد اختیار
چه زشت است تکلیف مالا یطاق
که مردم نه پیچند سر از نماز
همه پند و اندرز و ترس و امید
نگون بخت بد کیش گمراه جان
تواناستی مولوی همچو گفت
دلیل است بر اختیار ای صنم
ترا بر توانائی تست راه

۱ - زیرا دانی غرض و غایت از برای عالی نمی شود .

۲ - اشاره است به قول عرفاء که فرموده اند : من اطلع علی سر القدر

استراح من الطلب و التعب .

کسی آدمی را نگوید پیر	به کوری نگوید به من درنگر
نگوید به طاسی بیا و برو	نخواهد زداسی که خودکن درو
کسی دیده‌ای خشم گیرد بچوب	که بر پشت من خویشتن رامکوب
به سنگی بگوید چرا آمدی	خودت را چنین بر سر من زدی
گروهی که گویند از کردگار	شده کار بر بندگان واگذار
خدا را تهی مانده از کاردست	شود کار بایندگان هر چه هست
اگر میتوانست خوددهم چو خواست	دگر پس نباید کند بازخواست (۱)
گراز کار ناچار برداشت دست	پس آنکه خدا گردد از بنده پست
پس این هر دو باطل شدای نورعین	نه جبر است و تفویض بل بین بین
خدا داده بر بندگان توان	به نیک و بد از کارها بی گمان
نشان داده کاین خوب و آن است زشت	جدا راه دوزخ ز راه بهشت
به مردم فرستاد پیغمبری	به گم گشته راهان کند رهبری
ترا باز دارد ز نا کردنی	نباید دلت هر چه خواهی کنی
گرت نهی فرمود پرور دگار	ولی داده درکارها اختیار
ازین روی گردید این داوری	پذیرفته باید که کیفر بری
بیاداش خود آنکه فرمان برد	بیاید رسد همچو گوید خرد
به وارونه گفته اشعری	که نبود برای خرد داوری (۲)
بخوب و بدی نیست هرگز رهی	مگر از پیمبر رسد آگهی

۱ - یعنی در صورتیکه خود قادر بود چنین خواست یعنی کار را به بندگان وا گذاشت پس مواخذه موردی ندارد و اگر در واگذاری امر به بندگان ناچار شد پس عاجز است .

۲ - اشاعره میگویند : لا حکم للعقل فی حسن الاشیاء و قبحها .

که پرهیز خوب است و داد و دهش	دروغ و فریب و ستم نیست خوش
شگفت آنکه میدانند این پای باف ۱	همه کار های خدا را گزاف
روا داند از داور داد راست	که از ناتوانی کند باز خواست
شود پرسش از کارهای همه	خدا کار هایش ندارد لَمَه (۲)
توانی ازین گفت او پی بری	به بابش ابو موسی اشعری
که بی بهره بوده است از فروز و زیب	در آن داوری داد عمروش فریب (۳)
گروهی درین داوری در شگفت	ازین داوری پند باید گرفت
که مانند بوموسی خام ریش (۴)	کند داوری بر خداوند کیش
ز بیدادی مردم روزگار	به آزاد مردان شگفتی مدار
ز موسی بدیدند آن کارها	که در دست او چوب شد ازدها
برای گذر آب را بر شکافت	به فرعون و فرعونیان دست یافت
بگفتند کاین مرد جاد و گراست	نکردند باور که پیغمبر است
شنیدند از بچه گاوی خوار	بگفتند کاین است پروردگار
ازین روی فرمود آن دستگیر	که کرده مرا سوره هود پیر (۵)
بدا کار نادان گم کرده راه	به یزدان بیایست بردن پناه

۱ - پای باف : جولا هه و بافنده را گویند .

۲ - لَمَه : یعنی برای چه ، اشعری در این مورد استشهاد می کند به آیه شریفه : لَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ

۳ - اشاره است به قصد حکومت ابو موسی اشعری جد ابو الحسن اشعری و عمرو بن عاص میان علی (ع) و معاویه لعنة الله عليه

۴ - خام ریش : به معنی کاوریش است که احق باشد

۵ - در حدیث است که حضرت رسول (ص) فرمود شیبتنی هود (ای

سوره هود) از برای آیه شریفه فاستقم كما امرت (آیه ۱۱۴ از سوره هود)

ز نا بخردی و ز بی دانشی
 شنیدم که عیسی بن مریم گذشت
 یکی دیدو پرسید کای دم شناس
 بگفتا چه جوئی ز کارم نشان
 شنید این سخن آستینش گرفت
 دهی مرده راجان به کوران شفا
 بگفتا که آری مرا این توان
 دهم روشنائی بهر چشم کور
 ولی جہل را خرده بر من مگیر
 ز نادان گریز و به دانا گرای
 ز دانای با فرّ و فیروز گر
 ز نادان بی مغز نا هوشمند
 به دانا برو بنده باش و رهی
 «دیر ترک دانائیلہ داش داشی
 چنین است این داستان است جار
 خدا گر جهان را به نادان گیج
 کسی را که خوی نکوداده است
 بدا بخت آن تیرہ دل زشتخو
 دریغا که بگذشت روز بهی
 چنان روزگار جوانی گذشت
 زمانم سر آمد به بی دانشی
 گرفتم که بختم کند باز گشت

که سخت است درمان این ناخوشی
 شتابان و آسیمه سر سوی دشت
 چرا میدوی از که داری هراس
 گریزانم از دست بی دانشان
 که از کارهای تو دارم شکفت
 بکن درد نا بخردی را دوا
 بود گر دهم بر تن مرده جان
 کنم درد را از تن خسته دور
 که این ناخوشی نیست درمان پذیر
 بترس از روان خیرہ و تیرہ رای
 فزاید ترا فرهی و هنر
 نہ بینی بجز درد و رنج و گزند
 به نادان مکن سروری و مہی
 تانی ایچمہ نادائیلہ سرد آشی •
 نبایست از داد بودن کنار
 دهد، باز او را نداده است هیچ
 جهان وانچه دارد باو داده است
 که در هر کجا در زیان است او
 شد از دست فیروزی و فرهی
 که باد بہاری بہ دامن دشت
 رھائی نجستم ازین ناخوشی
 نمی گردد عمری کہ از من گذشت

چودیکی که شد سردافتد ز جوش	درین باره فرمود آن تیزهوش (۱)
نشاط جوانی ز پیران مجوی	که ناید دگر آب رفته بجوی
مرا نیست دستی به زیبا و زشت	من و آنچه بوده مرا سرنوشت
بر آنم که بخشنده پروردگار	نگیرد بمن سخت روز شمار
خدا یا مرا دانش کیش ده	دلی روشن و چاره اندیش ده
نگردم گرفتار مهر جهان	که خیزد همه ناخوشیها از آن
دلم را به پرهیزگاری بیوش	سرم را بیفزای در مغز هوش
زنا کرد نیها مرا باز دار	تو خود یاریم کن که گیرم کنار
ز یاران آدم و ش و دیو خو	نکوهیده کردار و بیهوده گو
دلم را بگردان ز مهر بدان	به آمیزش دوستان رسان
زبان مرا کرده ای عیب پوش	گنهکاری من ز گفتن خموش
ستاده بکردار خویشم گرو	رسد تا چه فرمان بیا یا برو
ولی باز این بنده شرمسار	به بخشایش تست امیدوار

«درستایش بهار و نیایش بزرگدادار»

در گینر گروه متمکار

بیا ماه من ای بت می گسار	بده من که دی رفت و آمد بهار
ز بخشایش ابر دامن دشت	پراز سوسن و سنبل و لاله گشت
زهر سووزد باد بازی کنان	به شوخی دهد شاخ گل راتکان
زبس چشم سوسن کند دلبری	که سرو ایستاده به خنیاگری
فشاند صنوبر بهر سوی دست	گاهی خم گهی راست مانند مست

۱ - ظاهر امراد این بیت شیخ اجل است

طرب نو جوان ز پیر مجو که دگر ناید آب رفته بجو

به صد شیوه بابل شده چامه ساز	مگر لب کند غنچه برخنده باز
بیای رخت باغ جان را بهار	بهار است و هنگام گل می بیار
به جامی بیالای دل را ز درد	بر آور ز بنیاد اندوه گرد
کنون گل که شد درچمن شهریار	بده باده بر کوری چشم خار
بخواری خزان رفت و برخیز رخت	بکش بر لب جوی و پای درخت
به می گرد اندوه از دل بشوی	سخن جز ز صهبا و ساغر مگوی
که اینک به یاران دهد آگهی	که تا بنده شد اختر فرهی
دگر گونه شد گردش روزگار	درختی که شد کشته آمد بیار
من امروز از بخت خود خوشدلم	ستایشگر طالع مقبلم
ز مان مهلتم داد چند آنکه من	رسیدم به کام دل خویشان
بدین روز آری خدای جهان	ز دشمن کشد کینه با دشمنان
ستمگر که کینه شمشیر اوست	به او داد خواه و زاو داد جوست
گروهی که باکیش جویند کین	بیایست بینند روزی چنین
نشد دیر از گردش روزگار	که دیدند پاداش خود درکنار
به یزدان سپاس آورم کاین گروه	فتادند از کُر و فر و شکوه
بر آنم که این خار را از میان	کند همت پاک اسلا میان
بلی آنکه با شرع پیچد دوال	خدایش چنین میدهد گو شمال
شنیدی ز پیشینگان (۱) که آب و باد	چه کردند با قوم فرعون و عاد
چو فرمان دهد حق ابایل را	به ریگی زبون می کند فیل را
کند خیرگی دشمن چیره دست	دهد مرغکی چند او را شکست

۱ - در این مورد استعمال «پیشینیان» بهتر بود چه (پیشینگان) جمع (پشینه) و بمعنی (سابقه) است.

به يك پشه لاغری در نبرد	بر آورد از مغز نمرود گرد
اگرچند شد گفته زین پیش باز	بگویم سخن گر چه گردد دراز
ببرد هر کسی بهره از آنچه کشت	تو هم نیزای نا ستوده سرشت
چو تخم بدی کاشتی رو بباش	که زود است رویاند اورا خدش
ستم را کم و بیش آسان مکیر	ستمگر ندارد ز کیفر گزیر
کند آنکه آزار بر بندگان	بزودی شود پند بینندگان (۱)
به فرموده آن خداوند فر	زمان تند گردد ز بیدادگر
نه پیچد به بیداد جز بدسرشت	بجز زشت ناید ز ناپاک و زشت
نمی بینی از بدمنش جز گزند	نخیزد ز مردار جز بوی گند
هر آن پاکزاد است فرخ گهر	نیایی ازو جز نکوئی دگر
به آزادگان است زبینه آن	که یاری کنند از ستمدیدگان
به یاری ندارند گر دسترس	بدی هم نخواهند بر هیچکس
خدا یا گر از من بدست و زبان	رسیده است بر بینوائی زیان
دلی را ندانسته آزرده ام	و یا آبروی کسی برده ام
تواو را ایا داور داد ده	ز بخشایش خویش پاداش ده
چنان کن که هنگام بر داشتن	سرازخاک ، خشنود باشد ز من
مرا با تن ناتوانا به رنج	نباشد در آنروز تاب شکنج
تو می پسند فردا به پادا فراه (۲)	بسوزم زهر سو کنندم نگاه

۱ - عبرة للناظرین .

۲ - پادا فراه : در مقابل پاداش و بمعنی مکافات است .

«درباز گشت به خانمان و اظهار خرمندی از آن»

سحر که به هنگام بانك نماز سروشم (۱) چنین داد آواز باز
 که ای بسته از مهر یاران نگاه بیا باز بر گرد شد دیر گاه
 شگفت است کز مانیاری به یاد ازین بی وفائی ترا شرم باد
 بگفتم که ای پیک فرخ پیام مرا نیز جز این نبوده است کام
 که خود را از آمیزش دیوودد (۲) رهانم رسانم به یاران خود
 اگر چند بی برك و بی باره ام ولی چیست جز آمدن چاره ام
 درین کومه ۳ تنك و کوخ ۴ سپنج گرفتار تاکی به آسیب ورنج
 کجائی کنون ساقیا می بیار که نزدیک گریده دیدار یار
 بیادر از آن آب آتش سرشت که سر چشمه اوست باغ بهشت
 اگر آتش از آب دارد گریز تو بر خیز بر آب آتش بریز
 به سر باز دارم هوای وطن بر آنم که بگریزم از ملك تن
 بکی مانم از کشور خویش دور گرفتار آمیزش مار و مور
 ستوه است از این قفس مرغ جان ز تن عزم پرواز دارد روان
 رسید آنکه زین تخمه پرز خون بر آید همی جو جه جان برون
 چو یابد رهائی ازین دامگاه ورا باغ مینوست آرامگاه
 که بردارد این بند از پای من چه شد آن مه باده پیمای من
 بگو ساغری پرکن از می بیار بیاد لب لعل نوشین یار

۱ - سروش : فرشته پیغام آور - جبرئیل .

۲ - دد : جانور درنده را گویند .

۳ - کومه : خانه بی را گویند که ازنی و گیاه سازند و فالیز بانان
 در آن نشسته دیده بانی پالیز میکنند .

۴ - کوخ : خانه بی باشد که از چوب و نی سازند .

به سر برکشیم و به بینیم کی	به گوش آید آواز بر گردد وی (۱)
خوش آن دم که برگردم از راه باز	کنم دیده بر چهره دوست باز
به دیدار یاران شوم شاد کام	بیا سایم از دیدن دیو و دام
ز یزدان برد مرگ پاداش خیر	که جان رارها ندادین تیره دیر (۲)
به گیتی رهائی ازین گیر و دار	بمرگ است بهتر ز مردن چکار
ز بخشایش کردگار است مرگ	کزو گلبن جان شود تازه برگ
بلی مرگ آزادی از رنجهاست	نبودی پس از وی اگر بازخواست
خوشا آنکه کوشید در بندگی	رسید از پس مرگ بر زندگی
ز مینو به گیتی نمودم گذر	دریغا و دردا که در این سفر
همه سود و سودای من شد زیان	کنون باچه رو باز گردم به خان
تهی دست و تن خسته، خوار و زبون	دریغ از ره دور و رنج فزون
نه من بی هنر بوده ام سست کار	ولی بخت بامن نگردیده یار
مکن ای خدا جو به من سرزنش	کشش گر نباشد چه سود از کنش
نباشد به چم بخت جز سرنوشت	چو گوهر که گویند او را سرشت ۳
ز آغاز پیداست پایان کار	چو پیدایش سال بد از بهار
بلی زردی برگ از ریشه است	ازین دو مراد دل در اندیشه است

۱ - اشاره است بآیه شریفه : یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه مرضیه . (۲۸ - ۲۹ از سوره الفجر)

۲ - اشاره است باین ابیات منسوب بحضرت امیر (ع):
جزی الله عنا الموت خیراً فانه یعجل تخلص النفوس من الادی
ابر بنا من والدینا وارأف ویدانی من الدار التي هی اشرف

۳ - یعنی بخت در حقیقت جز سرنوشت نیست چنانکه گوهر و سرشت يك معنی دارد که در شرع به فطرت و طینت تعبیر شده و در اصطلاح حکماء ماهیت نامیده شده است .

که ای وای گر بر من رو سیاه
به آتش که گردیده افروخته
چه دوزخ که اورا به هنگام سوز
هر آنکه زند مالک از خشم هی
چه خاکی کنم بر سرای وای من
روان خیره تن زیر بار گناه
چه میشد مرا گر نمیزاد مام
نمیبود امروز ترسی مرا
من ایدون که سودی ندارد فسوس
که چشم امید همه سوی اوست
به مهر علی رضا بوالحسن
چه اندیشه از مردن اورا که هست

پس از مرك دوزخ شود جایگاه
ز خشم خدائی، شوم سوخته
بود مردم و سنك آتش فروز (۲)
به آتش خورد یکدگر را چونی
چنین آتشی گر شود جای من
رهی دور در پیش بی ساز راه
نه از من نشان بود هرگز نه نام
ز رسوائی روز دیگر سرا
زنم دست بر دامن شاه طوس
دوای دل خسته در کوی اوست
خدا بگذرد از گناهان من
برات رهایی ز آتش بدست

«در نیايش وزاری به درگاه پروردگار»

کمین بنده ات ای خداوند بار
مرا از تو نی جز نکوئی گمان
چه می شد اگر روز بر داشتن
که کارم تباه است و رویم سیاه
من از کرده خویش شرمنده ام
سزد گر فرستی بدوزخ مرا
بیخشی و خشنود گردی ز من
خدا یا چنان کن سر انجام کار

به بخشایش تست امیدوار
توئی نزد اندیشه بندگان
سرا از خاك بخشایش آری بمن
بجز در گهت نیست امید گاه
گواهی دهم خود که بد بنده ام
ولی از تو آن به که این بنده را
نکو گفت گوینده این سخن
تو خشنود باشی و ما رستگار

۱ - فاتقوا النار التي وقودها الناس والحجارة أعدت للكافرين .

(آیه ۲۳ سوره البقرة)

غزلیات فارسی

ساقی بزم بگو خیزد و دوران زندا
 صخره برگردش این گنبد گردان زندا
 مزده آمده که بهار آید و مشاط صبا
 شانه بر کاکل گل طره ریحان زندا
 آنکه هجرش زده آتش به دل و جان رسدا
 از کرم آب برین آتش هجران زندا
 دگر از بخت بد خویش شکایت نکنم
 اگر چرخ همی ناوک پیکان زندا
 فکر بلبل همه آن است که دی کی گذرد
 نو بهار آید و گل خیمه به بستان زندا
 آن پرچهره که بهر قد مش منتظرند
 چو شود باز برون جلوه ز ایوان زندا
 از کران تا به کران میگذرد عطر فشان
 باد اگر دست بر آن کاکل افشان زندا
 کاش کان شوخ و سیه چشم من از پرده غیب
 همچو آهوی ختن سر به بیابان زندا
 بر سر ماه برسید که دیده است کله
 سروکی بوده مهش سرز گریبان زندا
 از لبش دل طلبد بوسه همی خضر صفت
 خویش را خواسته برچشمه حیوان زندا
 از جبین پرده بر انداز مها عکس رخت
 طعنه بر تابش خورشید درخشان زندا

روی بنمای که نزدیک شد از درد فراق
 آتش آه شرارم به تن و جان زندا
 هیدجی زلف پریشان ترا دیده مگر
 همه شب تا بسحر حرف پریشان زندا
 هر جفائیکه به من میرسد از یار من است
 این پری چهره بکی در پی آزار من است
 من بر آنم که سرو جان کنم اندر ره دوست
 او خیالش همه آزار دل زار من است
 ای که گوئی مکن آشفته دل از مهر کسی
 ترك سودای سر زلف بتان [عارمن است
 هوس ساده و ساغر نه غریب است ز من
 رندی و عاشقی از روز ازل کار من است
 به من خسته نه خوب است ملامت ز ملك
 آنچه گردون نتوانست کشد بار من است (۱)
 چون کنم شکوه به بیگانه زبی مهری دوست
 گله از دوست به دشمن نه سزاوار من است
 هر چه نالیدم و فریاد زدم هیچ نگفت
 کآخر این سوخته دل عاشق بیمار من است
 هیدجی نیست ترا جز به ملاقات اجل
 چاره در دست گرت میل به دیدار من است

۱ - خواجه شمس الدین محمد حافظ در همین معنی فرماید :

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زدند
 (دیوان حافظ باهتمام دکتر غنی ص ۱۲۵)

قطعه (۱)

در وصف کتاب،

من هونسی گزیده ام از بهر خود، مرا
 يك لحظه بر مفارقتش صبر و تاب نیست
 خوش رو و نغزگو، ادب آموز و نکته دان
 هرگز نیاورد سخنی کان صواب نیست
 گوینده بی زبان و سر آینده بی صدا
 رایش به قیل و قال و سؤال و جواب نیست
 بی هیچ گفتگو نبود الفتی ولی
 زین دوست زحمتی به من از هیچ باب نیست
 قلیان نمی کشد، نخورد چای و حاجتش
 بر فرش و متکا و طعام و شراب نیست
 بیهوده خواهشی نکند، خشم نا و رد
 تا دید بر مراد خودش کامیاب نیست
 این همدم عزیز که شد وصف او بیان
 هر کس شنید گفت که این جز کتاب نیست
 آنانکه عاقلند ملامت نمی کنند
 بر من مگر کسی که سرش در حساب نیست

۱ - این قطعه در نسخه چاپی نیست و در نسخه ماهم در جزو غزلیات
 آمده بود ولی چون مطلع آن مقفی نیست نمی تواند غزل باشد بنابراین
 ما آنرا تحت عنوان (قطعه در وصف کتاب) در آخر غزلیات فارسی آوردیم

از صحبت خسان که عذابی است بس الیم
 کو آن ستوده جان که دلش در عذاب نیست
 هر کجا ساده رخ و ساغر و صهبائی هست
 تو میندار دگر بهتر ازین جایی هست
 زاهدانگوئی اگر این همه در جنت هست
 گر چنین است دگر با توجه دعوائی هست
 ای که گوئی که شدی پیر جوانی تا کی
 چکنم درد چنین را چه مدا وائی هست
 پیر با تازه جوانی بنشیند چه شود
 هر کجا صورت خوبی است هیولائی هست
 به دل خون شده از هجر میندار که جز
 دیدن روی تو ای دوست تمنائی هست
 در سر کوی تو از شورش دل شیفتگان
 به لب بام بیا بین که چه غوغائی هست
 هیدجی مملکت دل به نگاهی نفروخت
 هر کسی راهوسی در سر و سودائی هست
 مگر بود روز ازل سر نوشت
 بهشت است او آتش اندر کنار
 ندیده کسی آتش اندر بهشت
 گلی من ندیدم چو تو در چمن
 بنام به دستی که این گل نشاند
 به آن باغبانی که این سر و کشت
 بگو ای صبا باز با آن صنم
 که ای دیو طبع و فرشته سرشت
 چه بنشسته ای خیز و بیرون خرام
 بهار است و ایام اردی بهشت

هوا باز در گلشن از برك گل بر افروخته آتش زرد هشت
چه خلوت بوقت خزان است خوش به فصل بهاران لب رود و کشت
من آن عاشق استم که دست قضا گل من به آب محبت سرشت
قدر آنچه امر قضا بود کرد قلم آنچه حکم خدا شد نوشت

جزاین گر بگوید سخن هیدجی
بگو تاسرش را بگویم به خشت

صبا مگر ز سر کوی یار میگذرد بهر طرف که چنین مشکبار میگذرد
کنون که هموسم عید است باد نوروزی به طرف باغ و لب جو بیار میگذرد
کجاست ساقی نسرين عذار گو که بیا بیار باده که فصل بهار میگذرد
دلا منال ز ناساز گاری ایام چه سازگار چه ناسازگار میگذرد
مشوبه نیک و بد روزگار شاد و غمین چرا که نیک و بد روزگار میگذرد
تراست گرسر کاری درین دور و زده عمر غنیمت است بکن وقت کار میگذرد
از آن سپس که ازین کهنه باغ لاله صفت چو هیدجی به دل داغدار میگذرد

به حیرتم که بروی سیاه و دست تهی
چسان به محضر پروردگار میگذرد

به پاکی دل پیران پارسا سو گند که من به جاه و جلال جهان نیم در بند
من از تمام جهانم به گوشه‌یی خشنود من از متاع جهانم به توشه‌یی خرسند
ز مال و مکنّت دنیا نگاه پوشیدم چه از نخست چنین داد پیرا هم پند
که ای جوان ز جمال جهان فریب مخور دل از محبت این پیر زال باید کند
منه به مال و به فرزند دل نبخشید سود ترا به روز قیامت نه مال و نه فرزند
بدانکه عزت جان است باقناعت جفت چنانکه ذلت آن است با طمع پیوند

قسم به کیش مسیحا که هیدجی زین پس

پیای خود نگذارد، کسی گذارد بند

ترا به جان خود اید و ست میدهم سو گند بیا که هجر تو بنیاد عمر ما را کند
 ز درد هجر تو رنجور عاشقان تا کی ز کوی وصل تو مهجور دوستان تا چند
 بیا که دیده به دیدار تو شود روشن بیا که تا ز قدوم تو جان شود خرسند
 به آه و ناله من رحم می کند دشمن عجب تو هیچ نبودی و نیستی در بند
 دلا منال اگر عاشقی به آتش غم بسوز طفره مزن (۱) عود باش نی اسپند
 من از ملامت اغیار و بی وفائی یار نیم که بگذرم از عهد و بگسلم پیوند
 مرا ز پند ادیبان چه سود آن دانا درست گفت که بیدل نمی پذیرد پند ۲
 به رهروی گله از روزگار خود کردم که چون کنم نگهی کرد و گفت کای فرزند
 اگر ز خلق ملول می گوسخن شیرین مگس زیاد شود هر کجا که باشد قند

توای گسسته خرد تنک چشم و کوتاه بین

مزن به سخره به گفتار هیدجی لبخند

آن شاهد رعنا برو چون طره افشان می کند

از طره اش هر تار مو صددل پریشان میکند

تابان نماید گاه و گاه رخ از پس زلف سیه

آن سانکه شب از ابر و مه خود را نمایان میکند

۱ - طفره زدن : بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برجستن و غدر و مکر کردن و دفع الوقت نمودن و تاخیر کردن باشد .

۲ - شیخ اجل فرماید :

لا ابالی چکنند دفتر دانائی را ؟ طاقت و عظم نباشد سر سودائی را
 آبراقول تو با آتش اگر جمع کند نتواند که کند عشق و شکیبائی را

غزلیات سعدی با اهتمام مرحوم فروغی ص ۱۱

آن شوخ چشم عشوه گر صد دل برد از يك نظر
 چستی و چالاکی نگر کان آفت جان میکند
 شهری کنون پا بست او ، مفتون چشم مست او
 من دل برم ازدست او لطفی است یزدان میکند
 مشاطه آن ماه وش رحمی نباشد در دلش
 بر عاشقان آن شانه کش ظلم فراوان میکند
 چون شانه گیرد در بنان برخیزد ازهر سو فغان
 بس مرغ دل را آشیان زان شانه ویران میکند
 گر بگسلد يك تار مو از زلف سنبل تاب او
 آه دل عشاق ، رو بر سمت کیوان میکند
 خالیست بالای لبش هم زیر سیمین غبغبش
 همچون غلامان حبش سیر گلستان میکند
 به به رخ رخشنده اش وه وه که از يك خنده اش
 صد شاه سازد بنده اش صد بنده سلطان میکند
 در راه آب وصل او کس پس نمی آرد سبو
 با وصف این دل آرزو زان آب حیوان میکند
 آن غیرت خورشید و مه آهو نگه حوری شبه
 از عاشقانش از چه ره رخسار پنهان میکند
 من سهل نگذارم فرو چوگان زکف نابرده گو
 با او بتازم گر چه او سرگوی چوگان میکند
 بر باد دادم دین و دل در راه آن پیمان گسل
 این بی مروت متصل در ظلم طغیان میکند

از دل روا باشد چونی آرم نوا از دست وی
نا مهرزبانی تا بکی با مهربانان میکند
این پر فسون بی وفا کاری ندارد جز جفا
از من شکایت در قفا پیش رقیبان میکند
سهل است این رنج و محن گر آن بت شیرین سخن
مارابه وصل خویشتن يك شام مهمان میکند
جانا جفا کردی مرا اما ندانستم چرا
گفتند اول کاین ترا آخر پشیمان میکند
سایم کنون کف رابه کف بیهوده شد عمرم تلف
هیاهات و افسوس و اسف بر درد درمان میکند
تا چند در دام هوس صید لعابم چون مگس
کی مرغ جانم زین قفس سردر بیابان میکند
بر باد باد املک ری زین خاک کفر آمیزوی
یارب سپهر دون بکی وارونه دوران میکند
آب و هوای این بلد کین پرورد دین می برد
آیا کدامین بی خرد تعریف طهران میکند
زدبانك شخصی در سحر بر خیزهی هی خبره سر
دانا بدست خود مگر خود را به زندان میکند
هان هیدجی از این خسان بر گوشه یی خود در ارسان
درمان به درد بی کسان شاه خراسان میکند

میروی مهر تو جانا ز دل و جان نرود تو دل و جان منی جان ز تن آسان نرود
 تو مرو دیگرم از دست مرادل نیری تو بیا در برم از جسم مرا جان نرود
 تیر آهم بدل سخت تو تأثیر نکرد نه غریب است به فولاد که پیکان نرود
 از جفاکاری زلفت ستمی رفت بمن ستم اینگونه ز کافر به مسلمان نرود
 نشدای دوست یکی سوی تو آید بامید از سر کوی تو نو مید و پشیمان نرود
 نرود سهل به چو گان خم زلف تو سر تا ز سودای تو چون گوی به میدان نرود
 هوس جاه و هوای تو چو دیو ندو پری این به خلوت گه دل ناید و تا آن نرود
 راه عشق است درین ره بدل سالک اگر بیم جان است به سرمزل جانان نرود

هیدجی وعده دیدار صحیح است ولی

چکنم کز ته سوزن شتر آسان نرود

چنین کاین بت نازنین میرود دریغا و دردا که دین میرود
 چرا مهر بیرید از ما چه دید چه شد کاین چنین خشمگین میرود
 بین رفتنش کبک هرگز نرفت بدین ناز کاین نازنین میرود
 ز شرم رخس لاله را در چمن ز شبنم عرق بر جبین میرود
 اگر این گل اندام سرو است گو که دیده است سرو این چنین میرود
 گر این شوخ حور است حوری مگر برون از بهشت برین میرود
 مرو نازنینا ازین رفتنت دل و دین زدستم یقین میرود

ایا بچه آهوی من هیدجی

زدست تو آخر بچین میرود

بگوش جان رسد از غیب دمبدم آواز که باز گرد، بیا، شد زمان هجر دراز
 تر افضای گلستان قدس جایگه است چه شد کزین قفس تن نمی کنی پرواز

چه پست همتی و وه چه ناجوانمردی است
 ربودن از کف مجذوم استخوان گراز
 من از جهان و دروهر چه هست بیزارم
 مرا بدیدن احباب آمده است نیاز
 اگر دو باره برون آمدم زچاه فرود
 من و ملازمت ساکنان کوی فراز
 درون سینه بسی سوزهاست پنهانی
 علاج نیست بجز ساختن به سوزوگذار
 چه رازهاست که دارم به دل نهفته ولی
 کنون که اهل دلی نیست با که گویم راز
 رواست گر کنم ایدون زدست دوست گله
 مرا برای چه سر داده در نشیب و فراز
 گمان مبر به نماز و دعا توان دیدش
 نشد مرا اثری حاصل از دعا و نماز
 بزهد بیهده پرداختم بدین امید
 که گفته اند طریق حقیقت است مجاز
 بساز هیچ مگو هیدجی چه در مثل است
 زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز
 اگر چنانچه من از این سفر بگردم باز باین دیار نخواهم دوباره کرد جواز
 مرا به دست نیامد ازین سفر سودی دریغ و درد ازین راه دور و رنج دراز
 درین خیال که بگریزم از گرفتاری شدم اسیر یکی شوخ دلبر طناز

ربود یار دلم رابه يك نگاه چنان که در فضای هوا صعوه (۱) را ز ندشهباز
 مجاز ازدگران عاقبت حقیقت شد حقیقت از من بدبخت شد بدل به مجاز
 بین که در سرپیری چو شیخ صنعانم زبون مغیبه دلفریب جادو ساز
 بقول خواجه همه خائفند از انجام به عکس من همه اندیشه دارم از آغاز
 فغان دمی که بفرمان ایزدی گردد از آنکسان که مطیعند مجرمان ممتاز
 ازین ولایت و اهلس ملول شد خاطر به شهر خویشتم باز آمده است نیاز
 صفای صفحه شیراز گرچه مشهور است

هوای هیدج ما نیست کمتر از شیراز

من از معاشرت مردم دغاو دغل ز عمر سیر شدم دارم انتظار اجل
 برای چیست اقامت درین دیار مرا نه عافط است و نه مافط نه ناقه و نه جمل ۱
 شگفت نایدت از اینکه عیسی مریم ز دست بی خردان سر کند به کوه و کتل ۲
 جهان به خلق چه بسیار تنك بود اگر نبود وسعت میدان آرزو و امل
 بلی مدار جهان است بر خیال و امید ولی بنای زمان است بر خلاف و خلل
 ایا بکوشش روزی حریص روزی را اگر خدای کفیل است حرص راجه محل
 گله ز بخت مکن در کم و زیاد چرا که نیست بخت بجز سرنوشت روزازل

۱ - صعوه : مرغی است که بفارسی سنگانه و گازر گویند .

۲ - اشاره است به آیه شریفه : و امتازوا الیوم ایها المجرمون .

(سوره یس)

۱ - عافطه : میش ماده ، نافطه : در عرب مثل است وقتی که میخواهند

بگویند فلانی چیزی ندارد میگویند : (ماله عافطه ولا نافطه) یعنی نه میش
 ماده دارد و نه بز ماده .

۲ - کتل : بضم اول و فتح ثانی ، کوه پست و پشته و تپه را گویند .

مگو که از انر طالع است نیک و بدم بنزد عارف یک بین چه مشتری ۱ چه زحل ۲
 ره رضا، سر تسلیم پیش گیر و برو ز روی جهل مکن با خدای خویش جدل
 دم از صلاح زند هیدجی مکن باور مسافتی است بسی در میان قول و عمل
 اگر چه هست گناهش فزون ولی دارد
 امید مغفرت از کردگار عز وجل

رسید صبحگاه از جانب وطن پیغام چرا بدیدن یاران نمی کنی اقدام
 نمان که اهر منت پای گیر داندربند بیا که دیوسرت را نیارد اندر دام
 فریب عقل مخور چنگ زن به دامن عشق که نقص کار تو از عشق می رسد بتمام
 رسید موسم پیری که ارزل العمر است بیا بیاد جوانی بیار ساقی جام
 به قیل و قال تلف گشت عمر معلوم نشد که جبر کدام است و اختیار کدام
 مرا که راهنمایی کند به مدرس عشق که دل گرفته شد از حکمت و اصول و کلام
 ز خانقاه کشم رخت سوی میکده باز روان رها کنم از قید این قعود و قیام
 خیال می کنم آن به که باز بر گردم درین دیار نگیرد خیال من انجام
 اگر چه دامن این دشت بی تماشا نیست ولی چه فایده مهلت نمی دهد ایام
 جرس به ناله که بیدار باش قافله رفت مخواب خواب به چشم مسافر است حرام
 که آگه است که آرامگاه یار کجاست ندانمش ز که باید نمودن استعمال

به انتظار توای دوست هیدجی شب و روز

نشسته چشم براه است گوش بر پیغام

۱ - مشتری : همانست که برجیس و اورمزد نیز گویند و آن ستاره

فلك ششم و سعد اکبر است .

۲ - زحل : ستاره فلك هفتم و آن نحس اکبر است ، و آنرا کیوان

نیز گویند .

بسی زمانه و اهلش کنند آزارم بجان دوست که از عمر خویش بیزارم
 ز کینه فلک و طعنه حسود مدام روان فکار و دل آزرده تن در آزارم
 زرنج هجر و زبی مهری توشکوه کنم ز دردهای دل خود کدام بشمارم
 اگر بخواب، وصال توام میسر بود به روزگار کسی می ندید بیدارم
 ترا بجان خود ای دوست میدهم سو گند که پیش دشمن ازین بیشتر مکن خوارم
 مگر چگونگی شود یک سئوال در همه عمر زمن قبول کنی گر چه من گنه کارم
 جز آنکه از همه بکسسته با تو پیوستم چه کرده ام که چنین کرده ای گرفتارم
 همه خورند بر از هر چه کاشتند مگر منم که هیچ نمی روید آنچه می کارم
 ندانم عاقبت کار من چه خواهد شد به دامن که زنم دست رو کجا آرام
 مرا کسی ندهد راه سوی میخانه خودم خجل شدم از این دوال و دستارم

ستم کشیده منم هید جی نیم شاکی

زهیچکس، گله از بخت خوشتن دارم

کنون بلند بگویم ز کس نیندیشم منم که مهر بتان است مذهب و کیشم
 نیامد آن مه نامهربان بیا ساقی بیار باده که بسیار گشت تشویشم
 ز پیش چشم من این گرد جسم خاکی را فرو نشان که حجایست سخت در پیشم
 مرا مجال سخن نیست ای نسیم صبا بگو بس است مده انتظار زین بیشم
 مرا که می کشد این درد ای ملامتگو چه میزنی تود گرنیش بر دل ریشم
 اگر چه نوش من از دست دیگر است ولی برون ز خود نبود آنکه میزند نیشم
 چه سالهاست که با غیر عشق می سوزم کنون بخویش عیان شد که عاشق خویشم

بیوش چشم طمع هید جی زجاء شهان

نگاه می نکند آنکه گفت درویشم

درره عشق تو ای شوخ پریراد منم
که همه عمر گرفتار به رنج و محنم
آشنایان ره کوی تو رفتند همه
این منم مانده درین دشت که دور از وطنم
بسته حلقه گیسوی تو بسیار کسند (۱)
خسته ناوک دلدوز تو تنها نه منم
اینکه بی دیو نبوده است پری در مثل است
ای پریش تو مخور غم من اگر اهر منم
سینه چون دیک بجوش آمده جانم بخروش
زانکه هجران تو آتش زده بر جان و تنم
آن چنان زد شرم عشق تو بی مهر و وفا
کاید از سوز جگر بوی کباب از دهنم
خنک آنانکه نه پیچند دل از گفته پیر
ای جوان گوش بده پند بگیر از سخنم
خاطر خود مکن آشفته گیسوی بتان
به من امروز نگر عبرت اهل زمینم
آه خون است دل از طعنه بیگانه به دوست
کین این طایفه خاری شده در پیرهنم
کی شود شاهد ما پرده زرخ برفکند
تا برقص آیم و دستار ز سر بر فکنم

من ازين سبجه و سجاده ندیدم اثری
 کاش این خرقه و دستار بگردد کفنم
 هیدجی هیچ ندانسته چرا میگوئی
 که سخندان و جهان دیده و مرد کهنم
 این منم که مهربتان ، هست دین و آئینم
 عشق عارض خوبان ، واجب است دردینم
 نقش صورت جانان ، مشق خط و تصویرم
 وصف حسن مه رویان ، درس و بحث و تلقینم
 دوش گفت دختر رز ای که خواستار منی
 نیست بهر عقد بجز نقد عقل کاینم
 ایستاده ام جانا سالهاست بر در تو
 کی شود مجال دمی در بر تو بنشینم
 ریشه امید مکن تخمه خلاف مکار
 بوسه یی دریغ مدار زان لبان شیرینم
 من همیشه شیفته آن دو چشم جادویم
 من اسیر سلسله آن دو زلف پر چینم
 میرود اگر ز نظر روی همچو خورشیدش
 میرود مرا ز بصر اشک همچو پروینم
 التماس می کنم او التفات می نکند
 من ستاده در مهرش اوستاده در کینم
 راز خود چسان گویم با حضور نا محرم
 درد خویش چون پوشم با سرشک رنگینم

من بهر که میگذرم ، ذکر دوست می شنوم
 من بهر چه می نگرم ، روی اوست می بینم
 نی عجب اگر گویم ، او من است ، من اویم
 این عجیتر است که او باز اوست من اینم
 کاش زود می مردم روی دوست می دیدم (۱)
 جان حرام باد به من گربه دوست بگزینم
 بی خطر زبستر خویش راست میروم به بهشت
 وقت جان سپردن اگر اوست شمع بالینم
 آنکه این غزل خواند عاشق است میداند
 کیست پیر استادم چیست دین و آئینم
 مدتی است می گردم کی شود دوا دردم
 بیش در چمی بودم حال عازم چینم
 مولدم بود هیدج بخت سست و طالع کج
 گاه ساکن تهران گاه مقیم قزوینم

بهار شد دی ، بهار شد دی	بهار راهم ، دی است در پی
میار ساقی مرا از آن می	مرا رهاوند ازین سیاهی
کنونکه از گل زلف باران	پر است دامن به کوهساران
که میدهد این خبر بیاران	بهار شد دی ، بهار شد دی

۱ - اشاره است بفرمایش مولای متقیان (ع) : یا حار همدان من

یمت برنی :

جان فدای کلام دلجویت
 مردمی تا بدیدمی رویت
 (لاادری)

ای که گفتی فمن یمت برنی
 کاش روزی هزار مرتبه من

دلا به دنیا ، مباحش دلبنده
 ز رفتن دی مباحش خرسند
 گلی که دل بست اوست بلبل
 بگیر جانا بدست زین گل
 ز وضع دنیا به خویش ماتم
 که میدهد زین الم نجاتم
 بهار شد نو بهار من کو
 صبا پیامم بگو تو با او
 مرا ایا آفت زمانه
 ز یار نقض وفا سزانه
 مغنیا دل بتوبه و پند
 به کنج محنت ملول تاچند
 شدم پشیمان ز عهد بستن
 خوش است بادوستان نشستن
 ره بود این گل رخان خوشگل
 به قول آن عا رف خردمند
 بهار را هم دی است دربی
 میی که سرمست اوست سنبلی
 بیار ساقی مرا از آن می
 ملول بالله ازین حیاتم
 مرا رهاند ازین هیاهمی
 چرا بگلشن نمی کند رو
 بیان حال مرا تو با وی
 به سیر صحرا توئی بهانه
 بدوست چندین جفا روانی
 ز مطرب و می نمی توان کند
 بگوشه غم خموش تاکی
 بیاید این توبه را شکستن
 ولی نه شرط است بی‌دونی
 ز دست بیچاره هیدجی دل

صلاح او چند روز منزل

برده بیرون ز کشوری



غزلیات ترکی

ایشیتیمشیم ایکی زادوار گتیرمک اولمازتاب
 بیرری فراق احبا ایکینجی فقد شباب (۱)
 بوگون مجالی غنیمت بیل ای جوان قالماز
 همیشه عمر و گلستانی خرم وشاداب
 خدا بو عالمی ، اسباب عالمی یارادوب
 گر کدور آدمه مطلوبه یتماقا اسباب
 قیلوب مشیتی محتاج خلقی بیر بیرینه
 دگل گزاف ییلور حکمتین اولوا الالباب
 پیاده گیتماقا یولداس اگر یوخون طاقت
 یوبانماوقت گیچوب بیر الاغ اوزونچون تاب
 مجازی دوت قباقه تاتابان حقیقته یول (۲)
 دیمه نه و بجه گلیر عقل واصلو استصحاب
 اوتورسوزده قولاق آس اور گن ای اوغول اخلاق
 ایشیت نصیحتمی (۳) یاد دوت بالام آداب
 آتاسنه عاق اولان ای بالام چورک تاپماز
 آنایه قوللوق ایله گر اوتا یوخوندورتاب
 قوزوم نظرده همیشه اوزون آروق ساخلا
 نچون که کوک قویونین باشنی کسر قصاب

۱ - يقولون ان الموت صعب على الفتى ومفارقة الاحباب والله اصعب

۲ - اشاره است بقول معروف : المجاز قنطرة الحقيقة

۳ - در نسخه ما و نسخه چاپی (نصیحتم) تصحیح متن قیاسی است

کیشی تاری سنی دنیاده خلق ایدوب آزاد
 سن اوزگنی اوزیوه ایسترن نندن ارباب
 قناعت ایله عزیز اول همیشه هریرده
 گلیرالیندن اگر ویرچورک سن اول ارباب
 خدا مقدر ایدوب روزی نی سنه یتشور
 ندوربو حرص سالورسان یره گوگه قلاب
 منم که شاه و گدادن طمع دیشین چکدیم
 منیم یا نمدا یوخی فرق تاجر و تونتاج
 اوکس که طاعت و تقوایی وار اونین قولیم
 نه اول که قرخدی ئوزون ایتدی سرمه و سرخاب
 نماز قیلماق ایچون گوردی هیدجی یوخدور
 لیاقتی ایلدی ترک مسجد و محراب
 صوفی بویوردی سیر و سفر دورغمه علاج
 گئیدیم چاروق ایانمه آلدوم اله آغاج
 یرقالمادی که گتمیوب اورده دوتوم سراغ
 بیر کس تا پوم مگر کیم ایده دردیمه علاج
 بیلموش قمو که یاخشی غذا دور سکنجین
 اما نه فایده که سلامت دگل مزاج
 من بویوقون آغاجی نجه ایلیوم قوجاق
 من بو اوزون طنابی نجه ایلیوم قولاج
 ایله ئورکده نقش گل ئوزلر محبتین
 تاپماز بومملکتده گوموش سکه سیز رواج

ترك ايلمز محبتی اول کیم که طینتی
 ذر عالمنده تاپدی محبتله امتزاج
 آس جان قولاغنه بو سوزی تنبل اولمادور
 گیت ایشله تاپ چورک یوخی ایمان خدایه آج
 چوخ حرص مال قازانماقا دورما معاش ایچون
 ایتمک گرک تلاش، ولی قدر احتیاج
 گل همت ایله حاجتوی کس بو خلقدن
 مشهور دور که شیرایدر تولکی احتیاج (۱)
 محتاج دور حریص، قناعت قیلان غنی
 گربو یالین ایاغی اونون وار باشندا تاج
 نفسین اوشا قدر دله ویرمه اوشاقه نوز
 تاپشور خدایه ایشلری شیطان ویرمه باج
 دنیا عروسنی، ارینه گوردی هیدجی
 بو خدور وفاسی، ایلمدی میل ازدواج
 بوگون اذیت یار و مذمت اغیار
 خداییلور که منی عمردن ایدوب یزار
 منه بو عقر اذیت ایدر، دور ای ساقی
 گتور پیاله، آبار عقلی، جانمی قورتار
 بنای عمریمی بیر جام ایلن ایله ویران
 دگل بو عمر مگر مایه غم و آزار

۱ - آنکه شیرانرا کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج
 (لادری)

قتب نجه دوه نین چگننی یوک آلتندا
 سخار، (۱) سخوب منی بوروز گارناهنجار
 گول ئوزون ایشیگه آتدی پرده دن ای وای
 ابویم یخلدی که بوندان صور ایشمدور زار
 هانی اوکس که منیم حالیمه یانا توره گی
 هارا گئدیم کیمه ئوز دردیمی ایدیم اظهار
 منه مذمت ایدرلر که سن امه یارامان
 بودوغرودورمن ئوزوم بوسوزه واروم اقرار
 سوگود آغاجینه ایتمک گرک بو ایرادی
 اودا منیم کیمی گلمز امه گتیرمز بار
 دیبرله لاف محبت ووران بلایه دوزر
 یالان دیمزله منیم حق سوزه یوخوم انکار
 دوزن بلایه منم هیدجی، اگر گتورم
 بیانه حالیمی، آغلار منه درو دیوار
 بهار عمر خزان اولدی یاغدی باشمه قار
 بوگون گل ئوزلری سوماق اولوب منیمچون عار
 منه دیبرلر قوجالیدین جوانلق ایتمه، ولی
 اوزادکیم اولدی طبعی نجه زوال تاپار
 من ایلرم بو محبت اوتون تورکده خموش
 اگر حرارتی زایل ایده اوزیندن نار

محبت اهلی ملام و مذمته باخماز
 بوسوزلره قولاق آسماز اگر حقیقتی وار
 من اول کسم که هوی وهوسله مشهورم
 اوسرخوشم که آدیم عشقن اولوبدورجار
 یاپوشد ورار ایکی بیگانه نی علاقه عشق
 بیرین بیرنه نجه ایکی تخته نی مسمار
 اگر گوزللری سوماق منیم گناهیمدور
 بوبیر گناهمدور اوندان من ایتیم استغفار
 صبا پیامی جانانمه یتور، دی که ای
 سوزی یالان اوزی نامهربان، وفاسیز یار
 سنه گوره گوتوروب مندن ال قمو اقوام
 سنین یولوندا شمات ایدر منه اغیار
 اگر سن ایسترن ای مغیچه (۱) شیخ صنعان تک
 بویور سالوم قوجالق چاغی بو ینوما زنار
 بویون بلاسین آلوم دور آیاغه مقدموه
 نثار قیلما قایوخ باش و جان ایچون مقدار
 قادان منه گل اوتور دوره وه گزیم دولانوم
 نجه گزر دولانور دور مرکزه پرگار
 سنه اثر ایلمز ای عجب منیم آهیم
 من آغلیاندا گلیر نالیه در و دیوار

هارا بو خلقین الیندن گیدیم اولوم راحت
گورون منمچون اولوبدور بو گنک دنیا دار
آدام که ایستمز ئولسون اوز اختیارلین
بوهرزه خلقی گورور ئولماقا اولور ناچار
ای گوگل گل سن بو یار بی وفادن ال گوتور
قوی سنی بودرد ئولدورسون دوان ال گوتور
یاربولداشدان امید ئوز قوم و قارداش ایستمه
یوم کلن بیگانه دن گوز، آشنادن ال گوتور
اوخشادون گل ئوزلری او گدون بوقاره گوزلری
حاصلی نولدی، هوس بسدورهوان ال گوتور
فتنه دور عشق مجازی فتنه دن قورماق گرگ
عشق نفسانی خطا دور بو خطادن ال گوتور
ای منی گوزدن سالان مهر و فاسیز سو دو قوم
گر یوخون مهر و وفا باری جفادن ال گوتور
وعده ویرمشدین نجه اولدی، عهدقیلمشدین هانی
کیم دیدی سن عهدیوی سندی وفادن ال گوتور
زاهد بیچاره بسدور بیر بیله قیلدون نماز
سبحه و سجاده نی یق بوربادن ال گوتور
بیر بیله ای خواجه یق دین مال دنیا دویمما دون
تانه وقته حرص بو فانی سرادن ال گوتور
تاجر بد نفس خوش ظاهر پیمبردن اوتان
بسدور ای نامرد تنزیل و ربادن ال گوتور

ای داداش گیچدی جوانلق موسم سوروسرور
یق بساط عشرتی سیر و صفادن ال گوتور
تابلورسن عقله قوللوق ایله نفسین بورنین اوو
دوش پری لر آردینا دیو دغادن ال گوتور
اوز گماننده بودور من عاقل و فرزانه ام
لاف وورما هیدجی بوادعادن ال گوتور
فلکین غم و بلاسی مگر انتهای یوخدور
پیراوتانماز عار ییلمزنه دیوم حیاسی یوخدور
بوسپهر دون و ناساز ستمین ایدیدور آغاز
ایلمز حیا اوتانماز بیرینه وفاسی یوخدور
ایلیوب منی حواله گنه محنت و ملاله
نیلیوم بوهرزه بختین منه بیر حماسی یوخدور
ستم و غمی توکنمز مولور مده رحمه گلمز
بوزمانه نین منیم تک غمه مبتلاسی یوخدور
دوتوب اوت گنه آلو شما بیله چوخداپیس دانیشما
بو سبب سنونله آخر فلکین آراسی یوخدور
بوسوزی دانشماز عاقل اولا گر بلایه قابل
سوله هانسی شخص کامل الم وبلاسی یوخدور
هنیده بیراوز که لیلی ایلدی بو چولده رسوا
بو بلالی روزگارین من ایله وفاسی یوخدور
یوخ ایدن پیری نصیحت ایلسین اونا مذمت
مگر ای منیم عزیزیم بو گونین صباسی یوخدور

عجب آنالاهازیمیش سن ، سیلین آغاروب ییلدن
 نه جهت بوشوخ و شنگین سنه اعتناسی یوخدور
 بو ظریف و شوخ و شیدا ایلدی خیال گویا
 آتیلوبدور باشد بورکی اوزنین لباسی یوخدور
 دونی قالمیوبدی ییلدن شالی بیش قاریش غزیلدن
 ایاغندا کفش صاغری النین حناسی یوخدور
 بونی ییل بوقدر پول سیز پلو و پلاس و جولسیر
 یرین اولسا باغ جنت گنده جلاسی یوخدور
 بایمنی کسبیدی قاتما دورایاغه بوردا یاتما
 ایله فکر عمر گیچدی گریون قفاسی یوخدور
 ایشین اولدی ناله و آه گذران دگل بو بالله
 داخی ایستمه بو عمری گیدوب اول صفاسی یوخدور
 ایشیمیز عجب شلو قدور بیر اهل درد یوخدور
 بابا مدرسه گورو بسوز که اونین خلاسی یوخدور
 بخصوص اهل قزوین کسه حق یر تونده نسلین
 همه نابکار و بی دین بیر نین آتاسی یوخدور
 هانی ایندی ملاجعفر اونا خصم اول پیمبر
 ایلوب یقین جزاده بو عمل جزاسی یوخدور
 گله لعنت خدایه یته دردی منتهایه
 دوشه قرخ ایکی بلایه ایشیدوم دواسی یوخدور
 قوی ایته سوزون دانشمانم ئولوم گل ئوستون آشما
 کورورن که سید تقیین بوسوزه رضاسی یوخدور

سن اوز یوی ایتمه بیعار سوزی چوخ اوز اتماقورتار
ایلمه کلامی تکرار نچون اقتضاسی یو خدور
بو کدورت و مالاله آلوب ایچ نچه پیاله
عبث عمری ویرمه باده بوجهان بقاسی یو خدور
سوله ساقیا او مهر و سالا مجلسه هیاهو
هانی مطرب غزل گو نیی نین صداسی یو خدور
تلف اولدی عمرهی هی دور اولان اوشاقلارادی
هانی دنیک ودف ونی نیه بس نواسی یو خدور
اولا گوش نه فلك کر قلامات چرخ چنبر
دیمسون کسی مغنی سسی نین غناسی یو خدور (۱)
ای یار سنین زلفوه گر شانه گر کدور
پس زلف پریشانوه دیوانه گر کدور
مشاطه گر اول کاکل افشانه گر کدور
بو عاشق دیوانیه ویرانه گر کدور
اول آله گوزین لاله ئوزین جانه صفادور
چوخ ایتمه بزک بو بزگون خلقه جفادور
وورما تلیوه شانه، او ریحانه روادور
چکمه گوزیوه سرمه، او جیرانه گر کدور

۱ - ایات فوق در نسخه چاپی نیست و ظاهراً از اشعار آغاز جوانی و ابتدای شاعری حکیم هیدجی است چه علاوه بر تخلص (مغنی) که در آغاز شاعری بدان تخلص میکرده است از حیث مضمون و سیاق کلام نیز چندان متین نیست.

گو گلوم قوشون آلا لادی ئوزین دانه خالی
 سالسون اوزون اول دامه یوخی اوزگه خیالی
 گل قوی دولانوم باشوا پروانه مثالی
 شمعین باشنا دونمگه پروانه گر کدور
 هورگوتدی گوزون قاره سی آهوی خطادن
 گوردی گون ئوزون آی بولوطا گیردی حیادن
 سالدی گل ئوزین صفحه گلزاری صفادن
 سن ایلمه زینت او گلستانه گر کدور
 سن سن بوسنوق گو گلمین ای یار سروری
 گیتمه گیدر ای گوزلریمون قوت و نوری
 گل قوی دیبه لر کیم ، او توروب دیویله حوری
 بیکاره لره صحبت و افسانه گر کدور
 بیر لحظه گلوب یانمه اگلش سنی تاری
 گپلش ایله خشنود اوزیندن بو فکاری
 غمزن اوخنی ایتمه گلن اوزگیه ساری
 جانم سنه قربان اول بَر جانه گر کدور
 الله آلا گوز آز یارادوب سن کیمی زیبا
 گوردی گل ئوزین گوزلریم ای گوزلری شهلا
 قلییم قوشی زلفین دینی ایلدی ماوا
 عالم بیله دور هر قوشا بیر لانه گر کدور
 قویدون قازالاخ تک منی بو چولده لواسیز
 قوی عاشقوی مولدیره بو درد دواسیز

میر باش که بو عالمده اولاشق و هواسیز
 میدانده دوشوب توپ کیمی چو گانه گرکدور
 سن چوخ ایلدون جورو جفا لر منه باری
 من گوز گوتوروب ترک ایلزم سن کیمی یاری
 میر گوز که سینه باخدی ، باخا اوزکیه ساری
 چیخسون ، اونشان اولماقا پیکانه گرکدور
 ای داش تورگی تا هاچاقا ناله و افغان
 نولسون منه ، سن ایلین آخر منی نالان
 ترسا دگلم بلکه و ارام پاک مسلمان
 ای کافر اگر رحم مسلمانه گرکدور
 بو مهر و وفا سیز یتوروب جانی دوداغه
 یاندی اوتینه جان ، نجه پروانه چراغه
 زهر اولدی بو دیرلیق منه ساقی دور ایاغه
 بو مست و خرابه نچه پیمانه گرکدور
 بو مدرسه کنجینده منه عمر توکندی
 که باغچه قراقین کزرم گاه خرندی
 دور دوت الین اخراج ایله بوردان بولوندی
 من عاشق رندم منه میخانه گرکدور
 قاضی نین عصاسین ایلین تیر اولور دامه
 وه واعظه قارپوز کیمی گیلدیردی عمامه
 زاهد سینه گول وورماقا جهال و عوامه
 اول وصله دون ، سبحة صد دانه گرکدور

بو شیخه باخون ایشلری بیر یرلی اویوندور
 عابد آجیقی گلمسه چوخ بوینی یوغوندور
 بوقاره آقاج بورنه سی یا اینکه بویوندور
 بو نولوق اپچین بالا دگرمانه گرکدور
 ییغارلقون قیلدی سنی خوار مغنی
 دین حقنه دیرناقچه یوخون عار مغنی
 خلقله دین یوخ نه ایشین وار مغنی
 تحصیل ادب ای گوزل انسانه گرکدور (۱)
 بو روزگار گیچر یاخشی روزگار گلور
 گوکل داروخما غم ایتمه که غمگسار گلور
 دومان دوتوب یرموزین گریباغار هوادن قار
 گیچر کیدر بو سویوق قیش گنه بهار گلور
 اگر اوچاق که سفر ایتدی یار گیتدی بخت
 خوش اول گونه قایدور بختلن او یار گلور
 گیجه گونوز چکرم آه تیکمیشم یولا گوز
 گوروم هاچاغ گنه اول یار گلغذار گلور
 سولوب جوانلقمون رنگی، باش وقئی آقاروب
 بلی بهار بتر لاله، قیشده قار گلور
 تلمسه بو شهون عهدینده گر ستم یتشور
 بو شهر یار کیدر آیری شهر یار گلور (۲)

۱- این ابیات در نسخه چاپی نیست.

۲- مراد یکی از سلاسل قاجار است (رجوع کنید به صفحه ۲۲۴ حاشیه ۱)

اوشه که دشمنه ساتدی رعیتی گوردون
 نجه اجل او خونا سینه سی دچار گلور
 دولانما بوش به به جان گیت اوزینچی بیرایش تاپ
 دیمه منه که بگم کسب و کار عار گلور
 آدام اوچاق که گلور قونشی بورجینی ایستر
 باشار مادی ویره دنیا گوزینه تار گلور
 مثلده وار که ایگید اوندی دوقوزی دوندی
 اکنده اولمادی پالتار نظرده خوار گلور
 واروم عجب که اگر هر نجه لباس اولسون
 کینده اگنیمه من قضا یا که دار گلور
 آلوب کمند صفت تسییحی اله زاهد
 باخار گوره که هاچاق دامنه شکار گلور
 بو حالی ترک ایله مهمل دانشما هیدجلو
 بوسوزده بعضی لرین قلبنه غبار گلور
 سیز باخون بخته هراول کس بیزه همسایه گلور
 بیزه بور آغری اولور درد و غمه مایه گلور
 قونشودان قونشویه گر آش کیدر قورمه کیدر
 بو بیزوق باشمزه داش گلور و قایه گلور
 گر بو معلوم اولوب گوندن ایشیق آیه یتر
 ناتی آیدان دوتولور گون موزینه سایه گلور
 هیدجی هیچ دانیشما ایله اوز پایوه شکر
 دوزاگر باشوه گوگدن کچاک و پایه گلور

گرالیندن دوتا یردن گوگه آسان آپاریر
اول که گوگدن یره شاننده اونون آیه گلور

واروم خیال گرای دوست اولسا بو قیش یاز
سنین هوایه گنه قوش کیمی ایدم پرواز
گوگل همیشه چکر حسرتین گنه گله سن
نجه ایدر قازالاق آرزو یتشسون یاز
بو گون بیله بو غریبی سیخوبدور آیریلتن
بو قسمیله دمری باور ایتمه سیخسون گاز
گوزوم یو لوندان قالوب تا هاچاق گلیر پیغام
قولاقدوتوب قابویا تا هاچاق یتیر آواز
سنین سراغوه ایودن چخوم چوله کم کم
ندور علاج دوتوب بو بولی گیدیم آاز
سنه یتیر ایده سن ناز ای عرب بالا سی
بو گون مسلم اولوبدور سنه عراق و حجاز
منم که دو نمدی بیر یول مرادیمه ایام
منم که اولمادی بیر گون فلک منملن ساز
منی بو شهرده بیر آلاگوز شکار ایتدی
نجه گوگرچینی گویده شکار ایدر شهباز
دوگون دوگون تلی هریان ئوزینده کسمه لری
ایدیب ولایت طهرانی خطه اهو از
اولار که وصف ایلوبلر ضفاده شیرازی
منه گمان یوخی ترجیح هیدجه شیراز

هر قیش دالیجه یاز گلور هر گیجه گونوز
 ایمدی که گون باتوب قارا لوقدور تلسمیوز
 لقمان بویوردی چولده ایتور دوز یولی گیجه
 مالدان انوب ایدوز اوتوراق تا اولا گونوز
 چوخلار گمان ایدوبله یالان دانی دوغرویه
 قوش بسکه قشقرور هله یرسوزاوخور خروز
 هرکیم بوگون دییر که منم صاحب زمان
 آلانمیوز زمان ظهور اولمیوب هنوز
 میرزا رضانین اوغلی دییر لر امامدور
 بو سوزلری آدام ایشیدنده او لور قودوز
 گر بو دلی امام اولا پس من پیمبرم
 گر بو پیمبر اولسا منم یوخسا هورمز (۱)
 بو فرقیه پیمبر اولاندا بیله بزو
 دان ایتمه اولسا بعضله گر خدا اوکوز
 یول منزله اودور که پیمبر ویروب نشاف
 خوش حالنه اوکیم بویولی دوتدی گیتدی دوز
 حق جد و جهد ایلینه گوسترور یولی
 ئوز غیر حقه قویما سنه حق گتورسون ئوز
 حاجت آپارما بندیه ، مخلوقه تیگمه گوز
 الله دن اوزگه سی اولاهرکیم امیدین ئوز

۱ - مخفف اهور مزدا است که در فارسی بصور هورمزد و هورمز و هرمز درآمده است و مرکب است از : هور (سرور) و مزدا (دانا) که جمعاً بمعنی سرور و خدای دانا است .

محض بهانه خلقه اوخور وعظ هیدجی
حق بنده سین بهشته آپارماز بهانه سوز

((نصیحت))

منیم نصیحتمه دیر قولاق، طولاما باش
اگر مزاجوه حق سوز آجی گلیر، تابلاش
غرورو نخوتی قوی یانه، خلقوی ایله خوش
هر اول کسه یترن ویر سلام، دی شاباش
ایلان کیمی یتنه وورما نیش، ساخلا دلین
کپک کیمی گورنی قاپما اولما کلب هراش
عقللی اول باشوی سال اشاقه دوز یول گیت
ایاغون آلتنا باخ دگمسون ایاغوه داش
حدیددور یاشاماز اول کیم انجدور خلقی
اوکس مرادینه وارماز که آختارور پرخاش
یالان دانشما، یالانچی، خدایه دوردشمن
یامانلق ایتمه، یاماندور، یامانلقه پاداش
گده دده سنه بیرایش بویوردی بورما بویون
نه نه اگر سنی دوگدی اشاقه ساللما قاش
آنان ایاغنن آلتندا دور بهشت اگر
وارون بهشته طمع قوی آنان ایاغنه باش
بالامچوله که چیخسان گوتوراوزونله چورک
اگر یولا گیدرن بیر نفر آپار یولداش

وارون قباقدہ سفر بیر رفیق تاپ بویولی
 ایاغ یالین گیده ییلمن دور ایله فکر کلاش
 رفیق اوز عملندور یانونجه بوردان آپار
 خوراک بنده لقون حقه بوردایله تلاش
 بیم امانته هر گز خیانت ایتمه اگر
 بیر سوزین سنه تاپشردی سرین ایلمه فاش
 آچیق دانیش سوزی، تربتمه باش اوزاتما لون
 لجاجت ایلمه تند اولما دی یواش و یواش
 سن اوز گنین سوزینه کیله شنده سوز قاتما
 قاتاندا سو دوشر اوت موسسته قینماقدان آش
 منیم نصیحتیم ایتمز اثر بودور جهتی
 که آز اوتیله آکشماز اودون کیم اولدی یاش
 منه دیرلر حقیقت یوخی سوزینده اثر
 بهشته میل جهنمدن ایتمز استیحا ش
 بلی بیله دوتاروق دوغرو دور بو سوز اما
 مورك که یانمادی گوزدن توزه توکولمز یاش
 دیرلر زاهد سالوسه خلق ساده و صاف
 منیم کیمی دلیه رند و زیرک و قلاش
 آجوشما حوصله قیل هیدجی چوور صلوات
 دانشما آغزیوی یوم مطلبین قوی موسسته داش

دیبر لر عارف حق هش و بش دور بسام (۱)
همیشه طالب دیدار شاد دور بشاش
اوغلو م آتا اوشاقنه ویرسون کرک امک
هر سوز آتا دیبر اونا ویر ماق قولاق کرک
من امتحان و تجربه ایتدیم هر اول اوغول
اولدی آتا آنا سنه عاق تاہمادی چورک
دانایه اول غلام سنه اور گدوب ادب
استاده قوللوق ایله ویریب دور سنه امک
حرمت ایله قوجایه ، قوناقی عزیز دوت
ال دوت بالام یخلمیشا ، اول عاجزه کومک
آنا سوزی دانش دیمه هر یرده هر سوزی
اندازه قوی دانیشماقا دوت آغزیوه جہک
اوچ زاد یتوب خبرده اونوتما بواوچ زادی
یول گیتمه تک ، غذاییمه تک ، ایوده یاتما تک
ایرانه قیل قناعت اگر یوخ سکنجین
گی اگونه پلاس اگر اولمادی ایپک
بی هر نمه قباقه گلور ، آش یا پلو
کی هر نمه میسر اولور ، شال یا برک
نفس شیریر نوختاسنی سالما بوینونه
ایستر شرارت ایلیه وور باشنه کجک

۱ - شیخ ابوعلی سینا در اشارات فرموده است : العارف هش و بش و بسام و محقق در شرح آن فرماید : رجل هش و بش و بسام ای طلق الوجه و کثیر التبسم .

هر کیمسیه او کوز کیمی گوسترمه بوینوزون
 ایت تک پو گورمه هر گوره نی قابما ای کوپک
 اللهه بنده لق ایله اول مالک رقاب
 شیطانله اولما قول، سنه قوللوق ایدر ملک
 مکر و فساد ریشه سنی قلبدن قوپار
 مهر و داد تخمنی جان مزرعنده اک
 دنیایه اویمما ظاهربنه باخما بو قری
 آلاتماغا سنی ئوزینی ایلیوب بزک
 بوسست عهد کیمسیه هر گز دفاسی یوخ
 بو بی وفایه گر کیشیین باغلاها تورك
 وای حالنه اوکس که دبیر ایلمز اوزی
 اوز قولنه عمل یری قطعاً اولور درک
 اول کیم دبیر سوزی عمل ایتمز اوزی منم
 بیلمز مثلده وار که گوتورمز ملک هنک (۱)
 بیر کس کیچن گیجه یوخوما گلدی کای فلان
 بیهوده سویلمه سنه اولماز روا دیلک (۲)
 من باشمه نه کول توکوم ای وای قالمشام
 بیچاره یالواروم کیمه کیمدن دوتوم اتمک
 چوخ هیدجی داروخماغم ایتمه خدایه اول
 امیدوار عفو، دگل یاخشی یاس وشک

۱ - هنک : شوخی .

۲ - دیلک : مراد و آرزو .

گوگل آغلاما آغلاما گولگلن گول
 بهار اولدی گلدی گنه گلشنه گل
 بهارین یلی روحیمی قیلدی تازه
 چکاوک سسی طبعیمی ایتدی شنگل (۱)
 دگل عقلدن توبه گل موسمنده
 هانی ساقی شوخ و شیرین شمایل (۲)
 دور ای عارضی لاله قدی صنوبر
 گل ای آغزی گل غنچه سی زلفی سنبل
 گوگل گلستانده غم ریشه سین قاز
 دونون گئی گتورمی اوتوردی دانش گول
 بیله فصلده توبه قیلماق خطا دور
 گر کمز گیده احترام گل و مل
 دیر زاهد ایتمز منمچون تفاوت
 قیاقوی غازیله آواز بلبل
 بو حیوانه آدم دیرلر منه دیو
 بو نادانه عاقل دیرلر منه خل
 اوتاعود و عنبر توکر سن نه ویجه (۳)
 بو نونچون نه فرقی قالااق و قرنفل

۱ - شنگل : مخفف شنگول است .

۲ - یکی از عیوب قافیه اختلاف توجیه است و توجیه در اصطلاح اهل فن به حرکت ما قبل روی ساکن گفته میشود حکیم هیدجی درغزل فوق مرتکب این خطا و عیب شده است چه شمایل را با گل و سنبل قافیه ساخته ، ماقبل لام در شمایل مکسور وذر سایر قوافی مضمون است .

۱ - در نسخه چاپی (وسچه) آمده غلط است .

دیدیم زهد و تقوی منیملن قایر ماز
 مگر توکدولر زاهدین باشنه کل
 دیدیم یولچییه دان چاغی من یورولدوم
 شلم چوخ آغردور بیر آز ایله یونگل
 بو دنیا دنی دور بونا آرخالانما
 اگر هوشیارن گرکمز تا مل
 دیدی هیدجی گیتدی یولداش یوبانما
 بودور ایسترن آغلا یا ایسترن گول
 فصل گل اولدی شیشه لره دور کلاب قیل
 گل ای گوزل دوام یوخی سن شتاب قیل
 سو ییلمسن سوسیز لارا ویرماق نوابدور
 گر ایسترن ثواب قیلان دور ثواب قیل
 بوانس و حال حلقه سنه سقمز اوزگه لر
 گر غیر دوست ایستیه گلسمین جواب قیل
 دور بیر ایاغه سرو اوزین آرتوق اوگمسمین
 گل چوخ اوزین بگنمیه اوزدن نقاب قیل
 ککلیک گر ایتسه ناز که قرمز دور اللری
 چک سرمه ال ایا غوی سنده خضاب قیل
 دیوانه ایلیوب منی زنجیر دور گتور
 بیر گل نوزین محبتی ، فکر طناب قیل
 کیمدور دیسون اوسودقوما ؟ کیم دیوب سنه
 بو عاجزی فراقوه یاندر کباب قیل

بس تکمیشم گوزل یولوا گوز اوسانمشام
 چوخ انتظار ویرمه منه آز عذاب قیل
 گل رحمه گوریول ئوسته هاچاغدان اوتور مشام
 قوی باشمه ایباغ منی تبراق حساب قیل (۱)
 اوتوز بش ایلدی یالوارور اللهه هیدجی
 الله اونون دعا سینیده مستجاب قیل
 سنون وصالوه ای دوست گر من ناکام
 تا پوم مجال قمو ایشلریم تا پار انجام
 خیال زلفین ایلله شامی ایلرم گوندوز
 امید وصلین ایلله صبحی ایلرم آقشام
 اوگون که سن گلن اول گون منه اولور نوروز
 هراول گئجه سن اولان اول گئجه اولور بیرام
 اودون یا خوب ئورگی من نجه اولوم خاموش
 اوخون دلوب جگری منه نجه دوتوم آرام
 سنین که وئجوه گلمز من اود دوتوب یاندم
 سنین که خرجوه گیتمز سماجت و ابرام
 ترحم ایلمه دین هر نه قدر یالواردوم
 جوابمی دیمه دین هر نه ایلدیم پیغام
 منی بو خلقین ایچنده سن ایلله دین رسوا
 منی بو شهرین ایچنده سن ایلله دین بدنام

سنین سراغوه ایتدیم سفر ولایتدن
 سنین گمانوه قیلدیم بو زحمته اقدام
 نجه ایدیم منه یار اولماسا اگر طالع
 هارا گئدیم منه ساز اولمیا اگر ایام
 منه هامی دیدیلر قیل حذر او کا کلدن
 او حلقیه دوشن اولماز خلاص الدوم خام
 او عشوه دور سنه یا فتنه، غمزه یا پیکان
 اوخال دور سویله یا دانه، زلفدور یادام
 اوغنچه یا سنین آغزین او طره یا ریحان
 او لاله یا سنین اوردین (۱) او نقره یا اندام
 نولور ویرن منه بیر بوسه ای موزی آلما
 نولور باخان منه بیر لحظه ای گوزی بادام
 یقینیم اولدی من توللم یتشمه میش کاهه
 جهاندا اولمیا بیر کس منیم کیمی نا کام
 منیم مزاریمی هر کیمسه ایسته دی تاپسون
 گوتورسین او جنا توپراقی ایتسون استشمام
 او اود که سن منه ووردون منیم مزاریمدن
 گلور یانوق جگرایسی ایدینجه حشر قیام

۱ - ظاهراً مراد هیدجی از (اورت) که بمعنی لپ فارسی است گونه
 می باشد چه مشبه به آنرا لاله آورده است تشبیه گونه به لاله امر
 عادی است و در میان شعرا رواج دارد ولی تشبیه لپ به لاله دور از ذوق
 سلیم و سلیقه مستقیم است.

رضادور ئولماقینا هیدجی بودیرلیقدان

اگر گلن باشنین ئوسته جان ویرن هنگام

خدا ییلور که من ای دوست بی وفا دگلم

یو خوم خلاف و خطا دوست بی صفا دگلم

وفا و مهر اگر اوز گه لرده آرز تاپیلور

من اوز گه لر کیمی بی مهر و بی وفا دگلم

دیمم جفا ایلمه من جفایه تاییم وار

ولی بو قدر ده مستوجب جفا دگلم

سنه نه ایتمیشم ای دردیمین دواسی بوگون

اوزانمشام ئولورم لایق شفا دگلم

علاج یوخ منی بودرد ئولدورر ییلیرم

دور ای طیب که من قابل دوا دگلم

رضایم ئولماقا تا قورتولوم منه بیر یسی

گر آغلیا من ئولندن صورا رضا دگلم

قوجالمشام دوشومون باشمون توکی آغاروب

یوخوم ئورکده هرس طالب هوی دگلم

منه دییرلر دیمه خلق ایچنده من دلیم

یالان نیه دانشوم دشمن خدا دگلم

من او گرم (۱) اوزیمی کبرونازیوخ منده

خدایه شکر که بو درده مبتلا دگلم

عقللیم دلیم من پیسم اگر یاخشی
ایله بویام که واران آدم ریاد گلم

قلمیج

من اول رفیق شفیق درست پیمانم
حریف حجره و گرما به و گلستانم (۱)
بوگون اوزی سوزی دوزگون اگر تا پولسامنم
بو سوز دکل من اوزوم بو سوزومده برهانم
منم که مهرو وفا مسلکنده سالارم
منم که صدق و صفا کشورینده سلطانم
دیمم وفا و صفاده منیم نظیر یوخوم
ولی وفا و صفا قالبنده من جانم
نه قدر هر نجه ای دوست قوللوق اولسا بویور
قباقدای حاضر خدمت ، مطیع فرمانم
من اول بلایه دوزن جان نوزن جفا چکنم
همیشه دوست بولوندا قادایه قالخانم
مقام عزمده آغزون کیمی گوزل جمعم
بو حاله باخما که زلفون کیمی پریشانم
منه دییرلر نه چون قاره گوز لری اوکرن
بلی منم که بو گل نوز لره غزل خوانم

۱ - خواجه فرماید :

اگر رفیق شفیق درست پیمان باش حریف حجره و گرما به و گلستان باش
دیوان حافظ باهتمام دکتر عنی و علامه قزوینی ص ۱۸۵ .

منم که شور و محبتده شهره شهرم
 منم که مهر و مودتده جار دورانم
 تیکلدی چکنمه هیدجده داقداقان آغاجی (۱)
 ییله دوشوب که بوگونلر مقیم طهرانم
 منیمله چوخ اوتوروب دور دیلار دوشونمه دیلر
 که من کیمه گوره آواره بیابانم
 اگردولاندی تلاش ایتدی نچه گون هر کیم
 یتشدی کامه مگر من هنوز ویلانم
 دیرلر یوخسا دگل پاک نیتون ایتمز
 سوزین اثر ، نه بیلوم من اوزومده حیرانم
 هانی او کس چیخارا جانمی بو حیرتدن
 اوزون خدا منه ده رحم قیل مسلمانم
 ایراق دگل کرمندن اگر گچن مندن
 سنه گناه چوخ ایتدیم بو گون پشیمانم
 سنین یولوندامن ای دوست جانمی ئوزدوم
 نه قدر جور و جفا ایلدین منه دوز دوم
 نور کدن ئوز که لرین مهرینی یودوم قیلدیم
 سنه محبتمی صاف سوکیمی سوز دوم (۲)
 دیدیم مگر دوتا بیر گون عنایتون الیمی
 بیلوب بو اولمیا جاقدر امیدیمی ئوزدوم

۱ - داقداقان اغاجی : تکه چوبی است که بر لباس نوزاد میدوزند
 و مراد اینست که مولد من هیدج بوده است .
 ۲ - این بیت در نسخه چاپی نیست .

موزوم موزومدن اوتاندم بوخام سودادن
 نه قدر قوللوق اگر ایتدیم اولمادی مزدوم
 بونفس بوالهوسی یوز فسونیلنه نچه گون
 سالوب ایلان کیمی چنتایه آغزینی بوزدوم
 آجشدی کوچ کتوروب چخدی ایستدی چالسین
 منی ، دوشوب سویه بیرقسم ایلن سوی بوزدوم
 منم دماغی قوری یینی بوش قرق عقلی
 یقوب بوسوزلری منجوق کیمی سبادوزدوم
 اگر او یار منه بیر گیجه او لور مهمان
 بو جانی منده ایباغنده ایلرم قربان
 شکایت ایلرم بیرده طالعمدن اگر
 قبول ایلسه قربانلوقا منی جانان
 یوخوم هراس تولومدن ، هانی بلا قلیجی
 دیون گله منه ، بوباش قادایه دور قلخان
 یازوب قضا قلمی آدیمه غم و المی
 یترمنه ستمی چرخ تا واریمدور جان
 جهاندا اولدی منیم قسمتیم غم و محنت
 نصیبیم اولدی منم روزگاردن هجران
 سنین خیالوه اوز خانمانمی بوزدوم
 سنه گوره ایلدیم ترک اولکه و ایوان
 سنین یولوندا نه لر چکمیشم خدا ییلسون
 سانوم جفا لریمی سانماقی دگل آسان

نه چوخ بلالره دوزدوم دیدیم تور کده مگر
 وصالوه یترم دردیمه اولور درمان
 سنین منه تور گین یانمادی تعجب دور
 کتوردی رحم منیم حالیمه زمین و زمان
 ندن قابوندا منیم قوللوقوم قبول اولماز
 نه قدر گر چکریم جور گورمرم احسان
 کیمه (۱) شکایت ایدیم کیمسه یوخ یتن داده
 کیمه الندن ایدیم داد یوخ ایدن دیوان
 تورك یانار من اگر ناله ایلسم نه عجب
 اودون یاناندا گلور جوشه سسلنور قازقان
 کبابی سیخه چکوب قوی اوت توستنه یل وور
 اگر سز یلدامادی ، منده ایلمم (۲) افغان
 هانی مولوم ؟ اونا ویرسین جزای خیر خدا
 او دور بوگون آتادان مهربان منه آنادان
 ایدر خلاص نفوسی قیود محنتدن
 اولور اونینله یاقو استراحته انسان
 منم که واله و ماتم همیشه سرگردان
 منیم مرادیمه هرگز دولانمادی دوران
 آسیلدی بور کیمه هیدجده مهره بوایام
 اولوب وطن منه دار الخلافه طهران

عنانی الدن آلوب گردش زمانه منی
 بوشهره سالدی بوشهری خداایده ویران
 متاع صبریمی قیلدی گل ئوزلی لر تاراج
 بساط دینمی بو قاره گوزلی لر تالان
 تاراقی قوی یره ای سودوقوم، خیالیم تک
 داغوتما کاکلوی ایتمه تللرون افشان
 گوگل قوشی ایلوب کاکلون ایچنده لوا (۱)
 ترحم ایله اونا لانه سیز دور اول حیوان
 صنم سن ایتمه بزک قوی بزک ایده طاوس
 گوزل سن ایتمه گوزون سرمه قوی ایده جیران
 ایاغه دور اوزونی چوخ بگنمسون شمشاد
 اوتوریره اوزینی آرتوق او گمسون (۲) طرلان
 بهار ایشی (۳) گلیر ایستری گو گرسین گل
 قادان منه گله ساقی ایاغه دور سالان
 سنین الینده کتور توبه دن ایدیم تویه
 آلوم چکوم باشا پیمانه سندیریم پیمان
 منه دیرلر ئورکدن گل ئوز لیلر مهرین
 چیخار بوا اولمیه جاق حق ییلور یوخی امکان

۱ - لوا : در لهجه خمه بمعنی لانه است و در سایر نقاط آذربایجان (بووا) گفته میشود .

۲ - او گماق : تعریف کردن .

۳ - ایشی : بمعنی بوی است .

ایوین دینمیه زاهد منی اوچاغ دانلا
 گورهن بو ساده لری باده ویرمین ایمان
 بوگون منه قوجالقی تا بیلور جفا ایلر
 گوروم که پیر اولاسان دور بالام گتور قلیان
 ساقی گتور . ندن ؟ اومی خوشگواردن
 می ، هانسی می ؟ اومی که یوخی فرقی ناردن
 گلدی . نمه ؟ بهار . گیدیبدور . نمه ؟ قرار
 جاندور نجه ؟ نزار . ندن ؟ هجر یاردن
 ایلردیم آرزو . هارانی ؟ طرف گلشنی
 گوگولوم ایدردی یاد . هاجقادان ؟ بهاردن
 من چوخ خوشوم گلور . نمیه ؟ بلبل و گله
 من چوخ بدیم گلور . نمه دن ؟ قیش وقاردن
 مطرب . بلی بویور ؟ من ئولوم بیر ایاقه دور
 نیلوم ؟ آپارغمی . نه ایلن ؟ چنک وتاردن
 قوشلار کنه اوخور . هارادا ؟ مرغزاده
 ککلیک سسی گلور . هارادان ؟ کوهساردن
 شاهد . بلی ؟ دونوم باشوا . خوب سوزون بویور
 فکرایت . نه وار ؟ دوشوبدور عمون خواب و خواردن
 نیلوم ؟ ایاقه دور . نوله ؟ گورسون عمون بویون
 اوندان گوتور نقاب . ندن ؟ اول عذاردن
 ساقی گتور . نیی ؟ بیله اول قانه دونموشی
 ویر بیر دادیم . ندن ؟ بیله اول زهر ماردن

مطرب بویور گلن . نیلوم ؟ سازقیل نیی
 اوغلان چقارد چغانه نی . هاردان ؟ بوخاردن
 سنده اولان مغنی اوخی بیر نچه غزل
 گیزلینده ؟ یوخ . اوتانما چاغور آشکاردن
 سنده بالام ترنمه گل دی . نه قسم ایله ؟
 آچاقدان ؟ خیر قورخما گلن دی یوخاردن
 من سالمیشام الیمدن . نمه نی ؟ مال وشوکتی
 من ال گوتورمیشم . نمه دن ؟ ننگ و عاردن
 من اعتنا یوخوم . نمیه ؟ قول زاهده
 قورخی یوخومدور . کیمدن ؟ رقیب حماردن
 هیچ اولدی اهل زهد . نچه ؟ بی ریا ، اگر
 قیلسا نماز . کیم ؟ بیرسی چارواداردن
 ساقی دولان دولانمیه . کیم ؟ چرخ کجمدار
 دوندومه سال . کیمی ؟ فلکی بو مداردن
 مطرب . سوزون بویور ؟ سن اول آلهون دانش
 هانسی مقوله دن ؟ دی گلن وصف یاردن
 دی یار . هانسی یار ؟ منی خوار ایلمن
 سندیردی عهدی قویدی منی شغل و کاردن
 هیچ التفات ایلمدی ؟ منکه گور مدیم
 وجهی ندور ؟ الیم ئوزولوب جاه و جاردن
 گیت التماس ایله . ایلم رحمه گلمیری
 گل ال گوتور . منمکی گیچوب اختیاردن

عجزین نمریوخی ایلمز عجزه اعتنا
 آهین بیلوب حذر ایلمز آه و زاردن
 خوار ایتدیلر. کیمی؟ منی. کیمار؟ گل ئوزلی لر
 جور ایتدیلر. نقدر؟ کیچوبدور شماردن
 وار خاطرینده؟ هانسی؟ اوگون گیتدوق ابهره
 ابهرده قالمادوق. نیه بس؟ اضطرابدن
 واردور یادینده؟ هانسی؟ گیدنده ملایره
 من صحبت ایلدیم. نمه دن؟ باغ و ناردن
 بیرسوز دیوم. بویور؟ منی خوار ایلدی غرور
 سالدی منی بوکبر. ندن؟ اقتداردن
 یوخلق نه پیس اولور. بلی مفلس خسیس اولور
 پولسوز باخار نگارینه. هاردان؟ کناردن
 من شکوه ایلرم. گنه کیمدن؟ رقیبدن
 من ایلرم گله. گنه کیمدن؟ نگاردن
 کیم واردی؟ نیلرن؟ دوراقلیانی دولدورا
 کو گلوم گنه آیشدی. نمیچون؟ شراردن
 ساقی. بلی؟ قادان من آلوم. الله ایتمسون
 قور تار منی. ندن؟ بوغم انتظاردن
 واللهی چیخمیشام. نمدن؟ صبر و تابدن
 باللهی دویموشام. نمه دن؟ بو دیاردن
 باخ گور قوجاالمشام. نه سبب؟ جور چرخدن
 طاقت یوخوم. نچون؟ ستم روز گاردن

دوشدوم . هارا ؟ بورا . هاردور؟ بوبلالی چول
 دوردوت الیم چیخارت . هارادان ؟ بودیاردن
 سن بودیاره گلدون اوزین ؟ یوخ گتیردیلر
 دی کیم سنی گتیردی ؟ سوروش هوشیاردن

☆ ☆ ☆

مطرب گتور نیی . نیی نیلوم ؟ حکایت ایت
 کیمدن دییوم ؟ تهمتن و اسفندیاردن
 جمشید نولدی ؟ نوش ایلدی، مرک جامنی
 کاوس نولدی ؟ یوخ خبر اول شهریاردن
 دی کیقباد ؟ ویردی فلک باده شوکتین
 کیخسروی ؟ او گلمدی دیشره هغاردن
 دی نولدی زال؟ تولدی. کیم تولدیردی؟ روزگار
 رستم نجه اولدی ؟ قالدی قولی کارزاردن
 رستمده تولدی ؟ تولدی . عجب ؟ ایستمز عجب
 چوخ بیخدی . کیم ؟ سپهر بونون تک سواردن
 سهراب نولدی ؟ سوکدی اوین قارننی فلک
 بهرام نولدی ؟ گلمدی . هارادان ؟ شکاردن
 بهمن هانی ؟ ییدی اونی . کیم ؟ اژدر اجل
 قارون نجه اولدی ؟ قالدی آد اول نامداردن
 اسکندر تولدی ؟ تولدی بلی گیتدی ظلمته
 دارا نجه اولدی ؟ گیچدی بومحتلوداردن



هر كس اولور تولور . نه بابا . باشوه قسم
 قالماز ييري ديري بسواي كرد گاردن
 دي من نجه ؟ مگر نجه سن ؟ ماييل فرار
 به به نه فايده . نمه دن ؟ بو فراردن
 ييل بوفلك ييخار . هاراني ؟ شمس العماره ني
 قويماز . نمه ؟ اثر . نمه دن ؟ اول تالاردن
 ييلدوم . نبي ؟ وفايوخ ايميش . كيমে ؟ دهرده
 دنيا بعيد ايميش . نمه دن ؟ اعتباردن
 ايتمه اعتنا داخي . كيمه ؟ بويار ويولداشا
 گيت كس طمع داخي بو هامی دوستداردن
 گويانولوب ؟ تو كندی . نمه ؟ عمر . نيليوم ؟
 گويار خبر يوخون ؟ نمه دن ؟ كارو باردن
 نولموش ؟ گلوب قباقه منه بير اوزون سفر
 هرگز خلاص يوخ . نمه دن ؟ بو گذاردن
 اي وای گل منيم هارا ما ؟ باشمه . نيه ؟
 من دالدا قالميشام . نمه دن ؟ همقطاردن
 يولداش . بلي ؟ قادان من آلوم . خوب سوزون بويور
 دور اول يتك . هارا ؟ يولا . كميدن ؟ چاپاردن
 مطرب اياغه دور . سوله فرمايشون ندور ؟
 سسلن اويات . كي مي ؟ مني خواب خماردن
 ييللن نه وار ؟ نه وار ؟ منه واضح اولوب مثال
 معلومدور منه . نمه ؟ شاميم نهاردن

ظاهر ایدر . نمه نمه نی ؟ کوزه اوز سویون
 بللی اولور . نمه نمه دن ؟ ایل بهاردن
 دور ای ندیم یوخلاما قویماز . بویورندیم (۱)
 دو لدور گتور بوکاسه نی . هاردان ؟ تغاردن
 یتدی سحر سروش گنه ایلمه خروش
 ای فرق ویرمه میش . نه بی ؟ هیوانی ناردن
 ساقی بالام . بالام نمه ؟ بسدور یورولمیون
 آخر توکت (۲) باش اوسته . اوپان بیرجه خوابدن
 گلمز خوشون مگر . نمیه ؟ آرز دانشماقا
 چخماز باشون مگر . نمه دن ؟ اقتصادن
 بسدور اولان مغنی . (۳) نولوب ؟ ایسترن نوله
 یات . نولدی ؟ یاتدی خلق ، گیجه گیچدی یاردن
 کیشی عیالنی ایودن چیخار گرك وورسون
 اوشاق اگر سوزه باخماز قولاقنی بورسون
 خبرده وارکه ایشیگدن گلنده اوز ابوینه
 خبر ویره اولا داخل اقالا اوسگورسون
 یولا گیدنده گوتوردی ایتی ، آتی میندی
 ایتی مرسلیه ، آتی یواش یواش سورسون
 داداش بو نفس کوپکدور اوننی بیله اورگت
 که کوشگرنده گیده سسلننده دوردور سون

 ۱ - ندیم مخفف نه ایدیم است

۲ - توکت : فعل امر از مصدر توکتماق یعنی تمام کردن

۳ - بدواً تخلص مرحوم حکیم هیدجی مغنی بوده است

بیله آدام هانی اویدور ماسین اونی شیطان
 ایله کیشی هانی نفس خبیثی تولدورسون
 بولار نه دور دیرن هیدجی دانشما بو گون
 کیشی اودور موزینی قرخا ییقلرین بورسون
 بوسوزلری دیمدی یای تو کندی قیش گلدی
 هراول کسین کوموری اولسا کرسنی قورسون
 من اوز رفیقمه بیر گون دیدیم موزون قرخما
 قوجالمشان آجوشوب ایستدی منی وورسون
 گو گلیم دوتولوبدوریری یوخ دیل ییلن اولسون
 آچ بوقاپونی منزله شاید گلن اولسون
 بس آغلادیم اولدی جگریم قان یتور الله
 بیر کس گوزومون یاشنی موزدن سیلن اولسون
 یولداس منه چو خدور دولانوم عالمی شاید
 بیر کیمسه تاپوم دردیمه درمان قیلان اولسون
 اوخ هر نه ایتی اولسا گمان ایلمه شخصین
 دنیاده شماتت کیمی باغربن دلن اولسون
 الله بو شهین بختی دونوب تختی دولانسون (۱)
 مشکل بو نین عهدینده دوداغی گولن اولسون
 ای مایه سی آز چوخ ایلمه ناله و فریاد
 سن دردیی دی بلکه دواسین ییلن اولسون

۱ - ظاهرأ مراد ناصرالدین شاه است زیرا بطوریکه هیدجی اشاره
 میکند این غزلیات را در حدود سی و پنج سالگی سروده است و چون تاریخ
 بقیه در صفحه بعد

ای دوست من بویورد و قوه قویمشام بویون
 گر ایسترن بو کوینگی مندن بویورد سویون
 گر قوللوقا قبول ایدن اول خلقه بو قولاق
 ورا یلرن اسیر او زنجیر بو بویون
 افسوس آیرلیق اودینه یاخدی جانمی
 گیتدی او نازنین توزینی گورمدمیم دیون
 بیر گوزلری آلا، بالاجبران ایچون گوکل (۱)
 ناله چکر نجه بالاسیچون ملر قویون
 ساقی منی غم الدن آپاردی ایاغه دور
 سالان گله قادان منه گورسون عمون بویون
 دنیایه او یمادیم من او چاغدان که آنلادیم
 محض خیال لذتینی ایشلرین اویون
 بو هیچ و پوچ مرحله دن کیچدی هیدجی
 یومدی گوزون قیامته قویدی قالا طویون

تولد وی سال ۱۲۷۰ هجری قمری است بنابراین غزلیات مزبور در حدود
 سال ۱۳۰۵ هجری قمری سروده شده و این تاریخ مصادف است با اواخر
 سلطنت ناصرالدین شاه زیرا میدانیم که ناصرالدینشاه در سال ۱۲۶۴
 قمری به سلطنت رسید و پس از پنجاه سال سلطنت مقتول شد و اگر فرض
 کنیم این غزل را پس از سی و پنج سالگی سروده است مصادف عهده مظفرالدینشاه
 یا محمد علی شاه خواهد بود.

۱ - در نسخه چاپی چنین آمده است : ((بیر گوزلری آلا بالا
 جیرانچول گول)).

نجه من آغلامیوم چکمیوم جگردن آه
 که هیچ و پوچيله عمر عزیزیم اولدی تباه
 اگر جهالت ایلن روز گاریم اولدی هدر
 بوگون نه فایده سی حالیمه تاسف و آه
 نه قدر یرلری کزدوم مگر تاپام بیرسین
 منی حقیقت مطلبدن ایلسین آگاه
 یولون نشانسی آلدیم سراغ هر کیمدن
 دانشدی گوردوم اوزومدن بتر اونی گمراه
 نه بیر دلیل و نه بیرال دوتان نه داده یتن
 آدام کیمه آپارا چاره سیز قالاندا پناه
 هارا کیدوم نه ایدوم دردیمی کیمه دانشوم
 گیج اولموشام من، اوزون دوت الیمدن ای الله
 سنه گتیرمیشم توز، گل منی باغشلا بوگون
 قوجا لموشام اگر ایتدیم جوانلقیمده کناه
 یقین توزیله قاچور هیدجی خدا سندن
 گیچر فانه لایستجیب دعوة لاه (۱)
 صنم سنین اوزیوی اوخشادوم اگر آیه
 جفا اولور سنه یوخ آی ایچون ییله پایه
 جفا چون ایتمه مگر سالماقا بلایه منی
 سنی دوغوبدور آنان پرورش ووروب دایه

۱ - قال رسول الله صلی الله علیه وآله : ادعوا الله و انتم موقنون

بالاجابة فان الله لایستجیب دعاء لاه (مجموعه ورام)

اوگون که بیر گوروشه دینمی سنه ساتدوم
 بوگونده بیر او پوشه جانی قویمیشام هایه
 من اول کسم که همیشه وفا یولوندا منیم
 دگر ایانیمه داش باشما گلور قایه
 دوزن بلایه منم هیدجی منملن غم
 گزر همیشه نجه شخصلن گزر سایه
 گلور خوشی منه بیر پاره نین بودور جهتی
 که باغلامام اوزیمه هیچوقت پیرایه
 کیمدور دییه اول شوخ گل توز غنچه دوداغه
 قیش گیتدی، بهار اولدی گلوب گل گنه باغه
 جانا چمنه چک طرب و عیش بساطین
 قربانین اولوم حجره خلوتده ها چاغه
 صبحین دمی گل موسمی نوروز هواسی
 ناز ایتمه قادان جانمه ساقی دور ایان
 بیر چکه او می دن که دیریلدر مولونی توك
 پیمانیه گلسمین بو قوجا بلکه دماغه
 یوخ تاب دیزیمده چکلوب نور گوزیمدن
 آرتار ایشیقی گر توکه سن یاغ چراغه
 گویچک منه حقیندور ایدن ناز چتیندور
 طرلان ایده راضی توزینی صحبت زاغه

گه گه بو قوجا عاشقوه ایله نوازش
 قوی خلق دیسون ککلیک (۱) اولوب یار کلاغه
 آل بیر گئجه ئوز قوینوا جانا بو قوجانی
 تا صبح قوجاقینده جوان دورسون ایاغه (۲)
 ای ترک سنین تللریوه طارم و خلخال
 قربان اولاول خالوه تبریز و مراغه
 سردارمؤید (۳) آجوقی گلسه بو سوزدن
 پاره ایدرم بو ورقی سلام اوجاغه
 ارباب صفاغچه کیمی نوزلری گولسون
 گلسون پیس آدام یونجه گیمی بوینی اوراغه
 بس پیر مغانه کله ایتدیم که نه وقته
 رنجور و گرفتار غم و غصه و داغه
 اولسیدی حقیقت منه معلوم بویوردی
 بیهوده دیزین قوجمه ئوزین سخما بوجاغه
 ای خام بو سودانی هوس ایلمه اولماز
 انباری توکن توبریه دریانی چناغه

۱ - ککلیک : کبک را گویند

۲ - ظاهر ایدجی به ابن بیت خواجه نظر داشته است :

گرچه پیرم توشی تنک در آغوشم گیر

تا سحر گه ز کنار تو جوان بر خیزم

۳ - سردارمؤید؛ ظفرالدوله فتح الله خان از اهل مراغه و از سالکان

جاده حقیقت و طریقت بوده است و با حکیم هیدجی دوستی داشت

تعجب ایلم ای سودوقم سنی الله
 نه قدر خوش یارادوبدور علا وجل اله
 قیلوب جلالنی ظاهر سنین جمالینده
 فما اجل و ما اعظم جلال الله
 صنم سنی گورن اوزگه گوزلله باخماز
 یقیندور ایتیمه جاق جلوه گل یانندا گیاه
 منم که دوست یولوندا جفادن انجیمرم
 نه چونکه مذهب عاشقده انجیماقدی گناه
 دیرلر گیتمه محبت یولوندا زحمت وار
 بو قورخاو یولا قویدوم ایاغ خدایه پناه
 اوچاغ که اوزگه دن نوزدوم امید یومدوم گوز
 منیم یانومدا تفاوت یوخی گدایله شاه
 گل نوزله گوره خوار ایتدی هیدجی اوزینی
 جهاندا ایستمدی اعتبار و عزت و جاه
 باغیریم ای دوست دونوب آیریلقدان قانه
 پس هاچاغ آیریلق ایامی یتر پایانه
 گریازوم آیرلقون شرحنی سقمز قلمه (۱)
 گر سانوم درد و غم و غصه می گلمز سانه
 هر نجه درده بو امیدله تابلاشدی گوگل
 کیم یتر وصلوه، دردی یتشور درمانه

اوتا ووردی اوزینی بلکه یتیشسین سنه جان
 اوت دوتوب یاندی نجه شمعہ یانار پروانه
 نوزیوی ایستدی هر کیم گوره گوردی تولومین
 وصلوه ایستدی هر کس یتہ یتدی جانہ
 سنین امیدیه آتدیم اوزیمی دریاه
 الیمی دوت دوشوب عمریم گمیسی طوفانه
 سسلرم داده یتن یوخ باخارام اطرافه
 نجه تک قالدی قویون چولده باخار هریانه
 گونوز اولدی گیجه هر قوش کیدر اوز لانه سنه
 گون باتان چاغی مگر من که یوخومدور لانه
 گاه ککلیک کیمی مسکن ایلدیم کهمساری
 گاه بایقو کیمی منزل ایلدیم ویرانه
 نوزدوم اوز جانیمی تاباش چخاروم بیر جهته
 پوزدوم اوز وضعمی تا ایش یتیشه سامانه
 منه بیر گلمدی رحمین سنین ای دوست عجب
 منیم احوالیمه یاندی تورگی بیگانه
 اوزون انصاف ویر ای دوست اگر اوز گه لره
 من ایدیم شکوه الیندن یری واردور یانه
 نجه سن ایمدی دیوم اوز گیجه گزلین سوزیمی
 ایدرم شرم کنه لعنت حق شیطانہ
 من سنین آدوه برک ایتدیم اوگون پیمانی
 من سنین یاد یوه چکدیم او گیجه پیمانه

سودوقوم تاسنی سودوم الیم ایشدن سودی
 دوشدوم تولدوم که دوشوم اولدی نشان پیکانه
 من که سنم دگل اول قدرار انسان قوجالا
 ییلمرم شک واروم اوتوز بش اولوبدور یانه
 گوزیمون نوری گیدیبدور دیزیمین قوتی یوخ
 باخارام گوزگیه ساقالیمه دوشموش دانه
 سنین ای مهر و فاسیز ستمون قیلدی قوجا
 منی دوندردی اوجا قامتمی چوگانه
 منه ایران بو فضا سیله دونوبدور قفسه
 منه طهران بو صفا سیله دونوب زندانه
 گورهاچاغدان سنین آردینده جالی وطنم
 بی مروت نولا رحمین گله بو ویلانه
 سن منی خوار ایلدون من سوزی چلباق دییرم
 سن منه ظلم ایلدون آند ایچرم قرانه
 کیمون عشقی منی چکدی جبل حمزیه (۱)
 ویردی دینیم کیمی سامانیمی کیم تالانه
 قیل الندن کله نی کیمنه دن باک یوخوم
 هر نه ییلسن ایله یوخدور یتشن دیوانه

۱ - مرحوم هیدجی می نویسد : در سفر کربلای معلی در میان
 قزل رباط و شهبوان کوهی است معروف به جبل حمزین در آنجا ناگهان
 دزدان بر سر قافله ریخته احوال و اموال زوار را بغارت بردند من نیز
 در آن گیر و دار گرفتار شدم با وصف این باز آرزوی چنان سفر را
 دارم هر چند در چنك اشقیاء گرفتار آییم

دو گرن دوک سو گرن سوک کسرن باشمی کس
 دوزه رم چاره یوخومدور کیدرم فرمانه
 رحم سیز آزنه یالوار دوم اوگون آغلاما دوم
 دیمدیم گل منی قایتارما گنه طهرانه
 اول خراب اولموشا کیتسم کیدرالدن دل و دین
 اول یخلموشدا منه صدمه دگر ایمانه
 سینمه ساده لرین طعنه سی هریان (۱) یتشیر
 نجه دعواده گلور نیزه و اوخ قالخانه
 منی بیر کبریگی اوخ قاشی کمان زلفی کمند
 گوزی جادو سوزی فتنه ایلمیش دیوانه
 یریشی قازدور اوخشار باخوشی آهویه
 کیدیشی ککلیگه بنذر گلیشی طرلانه
 غمزه و غنچ دانیشماقی ایشی عشوه و ناز
 سحر دور باخماقی کلمز بیله زاد دورانه
 بو پری چهره یه عالم دبیر آدم بالاسی
 من که هر نه باخورام اوخشاری یوخ انسانه
 توزیوی دوت گوزیوی یوم ایلمه شهری شولوق
 ای گوزی فتنه بوگون خلقه سوزی افسانه
 ایندی ییلدیم سنی گورمیش اوگون اول کس که دیدی
 تازه لو قدا گنه بیر ترک کلوب ایرانه

۱ - هریان : چنین است در نسخه ماو نسخه چاپی ولی ظاهراً

(هر آن) باید باشد

اوزیوی ایتمه بزك خوار ایلمه طاووسی
 گوزیوه سرمه چکوب ویرمه آجوق جیرانه
 قاره گوز سرمه نی نیلر نیه زحمت چکرن
 یوخ دیین کاکل افشانه نه لازم شانه
 گل اولور خوار اگر موز گتیرن گلزاره
 سرو اولور مات اگر دوشسه یولون بستانه
 کاکلن بندینه ککلیک کیمی بند اولدی گوگل
 سنی الله محبت ایله او حیوانه
 کیجه گوندوز یولوی گوزلرم آرام یوخوم
 که اطاقه گیدرم که چخارام ایوانه
 هیدجه کیمسه گیدن یوخ که احبایه یازوم
 تکمیون گوز یولا یوخ کلمگیم اول سامانه
 ییله بللی اولور اولماز یتشاق بیر بیرینه
 اولدی امید بو ناکامه بدل حرمانه
 او یخلموشده ندور سری تاپولماز برکت
 کیمسه اول کندده باتماز چورگی ایرانه
 بو سوزوم بعضیلره مشتبه ایتمیش غرضی
 دلیه یوخسا ملامت ایلمز فرزانه
 گر من اوز دردوغم و غصه می نظمه گتیرم
 اوخیاندا در و دیوار گلور افغانه
 سپر نسیم سحر عطر مشک هریانه
 مگر او یار چکر زلفنه کنه شانه

گوگل اوچوب قازالاق تڭ دولاندی هریانه
 اوگل موزون ایلدی زلفنین ایچین لانه
 صبا او دلبره دی وورما تللریوه تاراق
 داغوتما لانه سینی رحم قیل او حیوانه
 اوگون داغولدی خیالم قاتوشدی احوالم
 که دوشدی گوزلریم اول کاکل پریشانه
 نورکلرین قوشونی سید قیلماغا زلفون
 موزونده دام قوروب خالدن سپوپ دانه
 صنم سنه گوره من دوشموشم بو احواله
 سنین خیالوه باش قویمشام بیابانه
 نولوردی سنده اگر بیر گلن منیم موزیمه
 قولاق آسان سوزیمه منتون قویان جانیه
 بیر التماس واروم گلسمه اگر آجیقون
 معافدور دییه هر نه دانشسا دیوانه
 نورک هوس ایدر اول گل کیمی موزیندن اوپوم
 بویور گلن گوروم آیا مرخصم یا نه
 بو آرزو سنه ممکن دگل مگر توله سن
 دانشما پوچ دور ای هیدجی چکیل یانه
 آدم که اولدی طمعکار سوز گلیر موزینه
 بلی طمعدن اولور هر نه گلسمه انسانه
 دانشما زاهد اگر سوز ایشیتمدیم سنه نه
 من اوز خدامه گناه ایتدیم ایتمدیم سنه نه

خدا بهشت برینی ویروب سنه منه نه
 سنین گمانوه من کاهه یتمه دیم سنه نه
 نچون منی سوگورن گیتیشم کلیسایه
 دگلدی کعبه نصیبیمده گیتمه دیم سنه نه
 منه اگر دیدیلر گل قیلاق دالیندا نماز
 باخوب صلاحیمه بو امره یتمه دیم سنه نه
 دیدیم من ایلرمم التفات دنیایه
 یریتدیم اوز سوزیمی یایر یتمه دیم سنه نه
 اوجاغی اوتلا بالام آش پیشمز اوز اوزینه
 هراول سوورئورگی آش توتون ۱ گئدر گوزینه
 جهان منلده دگرمان فلك اونون داشی
 آدام که گیردی دگیرمانه توز قونار موزینه
 بیم ستم ایلمه خلقه ، رحم قیل توز یوه
 اوکس که ظلم ایدر موزگیه ، ایدر اوزینه
 هراول گچی که ودراردی قویونلاری گوردوم
 چوبان آقاجین آتوب گلدی دگدی بوینوزینه
 یالان دانشما دغل اولما خلق ایله یول گیت
 یتر مرادینه اول کس یولون گیدر دوزینه
 اگر تابولسا وفا بیر نفرده قدرین ییل
 بو بیر نفر او وفا سیز لرین دگر یوزینه

مضایقه ایلمز هیدجی نصیحتده

ولی نه فایده یو خدور قولا ق ویردن سوزینه

اوزون خیال قیل انصاف ایله سنی تاری

اولوبدی ترک قیلا یار بی جهت یاری

گله یوخوم نیه ای دوست منزل آیرله سان

گلوب گیدنده منیم حالیمی سوروش باری

مگر چیخوبدی یادیندان گیدنده زنجانه

چیخوب گلنده اول گونده کی ایوه ساری

اوسوزلری که دانشور دوخ قباچه گل محمد

او خادمیم که سورردی قباچه ماللاری

گنه او گونلرایچون شاد اولوب منیم گو کلیم

قرار و طاقت الیمدن چخارتدی افساری

اوجالدی شاه (۱) خدا بنده تک منیم آهیم

مناره سی کیمی قوزاندی ناله و زاری

کیمین یانندا شکایت ایدیم احبادن

سالوبدی یار گوزیندن منی ایدوم زاری

اول کیم آپاردی قیشی ، گتوردی بهاری

قیلدی بدل سبزه و گله ، بوز وقاری

کیمسه که یوخ یردن عالمی ایلدی وار

قدرتی وار دور گنه یوخ ایلیه واری

بو نه عجب دؤندرہ وصاله فراقی
 لطف قیلوب گوندره گله او نگاری
 اول که نه قدر آغلادیم او مهر و وفاسیز
 ایلمدی التفات بیر منه ساری
 عارضی گل قدی سرو دور مہمہسی نار
 سرو آغاچندا کیم گوروبدور اناری
 گلدی باشیمدان چخاردی عقل وشعوری
 کیتدی ئورکدن آپاردی صبر و قراری
 اویمما بو دنیاہ یوخ وفا و بقاسی
 چوخ کیشی نی ئولدوروب ایوینده بوقاری
 اول کیشی یه جان فداکه ویردی طلاقین
 بودوه دن یومدی گوز گوتوردی مہاری
 ایلدی مولایه جلوہ باغ فدکده
 گل منی آل مالک اول تمام دیاری
 شاه دیدی گیت ایراقه کلمه یاوق من
 ایلمرم اختیار سن کیمی یاری
 من سنه آللانمازام گیت اوز گنی اویدور
 ایتمیشم اوچ یول سنین طلاقوی جاری
 کیمسه که گوگلنده یوخ محبت حیدر
 طاعتی اولماز قبول درگه باری
 حقہ علی دور ولی که حشر گوننده
 قسمت ایدر کائناته جنت و ناری

نوز کتیروب هیدجی بو گون سنه مولی
 واسطه اول سن اونى باغشلیا تارى
 یاراشماز اوگماقا بیر کیمسنه مگر تارى
 نهجه وارایتدی یوخی ، یوخ ایدر گنه واری
 تمام خلق یرو گوگده جن و انس و ملک
 اولور هلاک مگر ذات حضرت باری
 قضای حقه رضا اول بوگون ازل گونده
 خدای هر نه مقدر ایدوب اولور جاری
 ایشه که ال قویاران اوگده الله آدین آبار
 دولاشمیه سنه شیطان و یار و انصاری
 دالیجه سالماقا اولاد آدمی بو شقی
 گیدر دالیجه بو خلقین الینده افساری
 اوزون گوزتله بالام نفسدن اگر غفلت
 ایدن چکر سنی کم کم جهنمه ساری
 قاپار گلوب گیدنی ایت کیمی مرسله بونی
 یتر کوپک که آچیق قالدی خلقه آزاری
 هر اول که بوش دولانور چوخ بیر باتار آرتوق
 دوتار هر آینه دشمن بو اوچ کسی تاری
 قارین قولی ایلمز بنده لق خداونده
 اولور اوکوز کیمی فضل و کمالدن عاری
 کس اوز گیه ال اوزا تماز گراولساناموسی
 کیشی دل اوز گیه آچماز اگر اولای عاری

خدایه شکر بونا مرد خلته بو رجوم یوخ
 قولاقنی کیشی نین بورجدور ایدر ساری
 سن ایتمه دان بویوک نعمتی بیلور قدرین
 فقیر و مفلس و رنج و تعب گرفتاری
 سویوق تو کنمدی گل بتمدی نولوردی کنه
 گلوب بهار آپار سیدی بوقیش و قاری
 فغان که حسرتی قالدی تور کده هیدجی (۱) اول
 سویوق بولا قلری باشی دو مانلی داقلاری

تضمین

ای نگار عزیز یوخ ضرری	گر کنم بر سر وفات سری
عمریم اولدی سنین یولندا تلف	سهل باشد زیان مختصری
نازنین قانمی اگر تو کرن	صبر کن تابه بینمت نظری
بیله بیلمه سنه گوره ماتم	عقل دارم بقدر خود قدری
من جلال خداده حیرانم	کاین جمال آفرید در بشری
ناتی الحق خلافتدور باخماق	بر چنین روی باز بر دگری
اوزومی ایسترم ایدم تو پراق	تا مگر بر سرم کنی گذری
دوغروسی حق رقیب سمتنه ور	پیش خصم ایستاده چون سپری
باخارام حق دیر بیله گوزگی	حیف باشد بدست بی بصری
منم آهی اوخی دالر داقی	نکند در تو سنگدل اثری

من ییلیردیم بو چاغه داشی برک چون بدیدم زسنگ سخت تری

هیدجی دور بو سوزلری قوشدی

بیر بیر قاتدی شیریلن شکری

دوشدی بو گل اندامین تا باشمه سوداسی

دنیا منه ئوز قویدی هنگامه و غوغاسی

بو شوخ پری چهره آشوب سالوب شهره

اول غمزه جادوسی اول نرگس شهلاسی

بو دلبر بی مهرین آخر هوس عشقی

قیلدی منی بو شهرین دیوانه و رسواسی

قیلمیش منی بیر گل ئوز آواره عجب ییلموز

من تک دگلمش یوز وار عاشق شیداسی

ویردی بو بت چینی تاراجه دل و دینی

اول طره مشکینی اول عارض زیباسی

اول سنبل افشاندور یا زلف پریشانی

اول سرو خراماندور یا قامت رعناسی

من گوزگوتوروم اوندان دنیایه گوره حاشا

دنیایه برابر دور بیر لحظه تماشاسی

بو داغلارین اولدیق ییز فرهادیله شیرینی

بو چوللرین اولدیق ییز مجنونله لیلای

ای رشک پری عشقین گریاخدی منه جانی

شمعون اودینه یانسون پروانه نه پرواسی

اوز یاروی انجتماع جاننا جهتی نولسون
 مندن ئوزیوی دوتماق آیا نوله معناسی
 قوش تئور گیم اوچدی زلفین تلنه دوشدی
 سالدی منی بو دامه اول دانه تمناسی
 اگدی منی یای طوری گل ئوزلی لرین جوری
 نیلیم فلکین دوری بو اولدی تقاضاسی
 بو خوش عملین زاهد اولسون اوزیوه عاید
 دی هر نه دین سنله کیمسه یوخی دعواسی
 ساقی الیمی دوتسا وصله یترم یوخسا
 یوخ فایده سی شخصین اوز سعی و تقلاسی
 بدبخت گونی قاره بو عاشق آواده
 نه آخرت و دینی نه ظاهر دنیاسی
 کیمسه تانوماز من تئک بو گوهر ناپاکی
 اول صورت نحسی تئک باطلدور هیولاسی
 چوخ دانلاماقوی گیتسون بختی یله دور نتسون ۱
 نومید دکل یتسون فریادینه مولا سی
 دور بالام صبح یاو خلاشدی (۲) گلور زنک سسی
 قافله دوشدی یولا سنده یهرله (۳) فرسی

 ۱ - نتسون - مخفف (نه ایتسون) است

۲ - در نسخه چاپی (یاخونلاشدی) آمده

۳ - در نسخه چاپی (ایرله) آمده

بوهامو آرپا سامانی هدر ایتدون نه گونه
 بسلیوب بیر ییله قوللوق ایلدون اولدی بسی (۱)
 کو بگی باغلا بالام قاپمیا گر بعضلری
 لازم اولدی قاپا بوینندان اوچاغ آچ مرسی
 منی سیمرغ سحر سسلدی کای قاف قوشی
 آچ قچین باغنی وور بیر بیره سیندیر قفسی
 بوهامو گلشن و گلدن خس و خاشاکه گوگل
 باغلاما ، همت ایدوب اوتلا بو خاشاک و خسی
 ساغر و سادیه قورشانما جوانلق هاچاغا
 آنلا مازلق نه قدر بوشلا هوی و هوسی
 سودو گوم سو گمه منی حق سنی دوزلویار ادوب
 سنی هر کیم گوره سومز تورگی توز گه کسی
 ای اوزی شمع شبستانیمه ، پروانه صفت
 سنین عشقنده یانار هیدجی چخماز نفسی
 اول رضا قسمته ، وار حکمتی اللهون ایشی
 اول که دوندردی قیشا یایی ، ایدر یای قیشی
 هر نجه هر نه مقدر ایدوب اولسون اولاجاق
 ویر رضا حکم قضایه آچ توزیندن قریشی
 چوخ تلاش ایتمه تلسمه ایشه قوی وقتی گله
 یم وریلمز قوزیا چخمیا آغزینده دیشی

۱ - اشاره به آنست که غرض عارف از تغذیه بدن لذت بردن نیست بلکه از قبیل تعلیف دواب است که احوال و اقبال او را در سفر آخرت و مهاجرت الی الله حمل نماید .

باغلانوب وقتنه هر زاد ، نجه کیم باغ اییه سی
 مدت ایستر که ایده می اوزومی نی قمیشی
 خلقه آزار ایدن خلقدن آزار گورر
 من ایشیم خلق ایله یوخ ، خلق منیمله نه ایشی
 یول کیدنده یره باخ یاخشی دگل نخوت وناز
 گلور الله آجیقی منع قیلوب بو یریشی (۱)
 عورته شخص گر کمز دییه گزلین سوزینی
 نهی اولوبدور ایلیه مصلحت عورتله کیشی
 زاهد و ساده و سالوسه وصیت ایلماق
 اونا بنذر که آدام تاپشوراقوردا چپشی
 هیدجی هوشوی یق باشوا چوخ یاوه دیمه
 یایه توخماقی ییله گوبسمه قیرران کرشی
 قوجالقی اگدی منی دور قادای آلوم ساقی
 عمردن بیر نجه گوندن دگل آرتوق باقی
 دیش دوشوب بل بو کولوب ئوزقرشوب باش آغاروب
 نجه کیم قار یاغار قیشدا آغار دور داقی
 هوشمی باشدان آبار حالیمی زلفون کیمی پوز
 دوه مست اولدی یوک آلتندا گلیر اویناقی
 من دایانمام گیدرم عشق و محبت یولونی
 گزرم بو چولی هریان اوجانی آلچاقی

۱ - اشاره است به آیه مبارکه : ولا تمس فی الارض مرحاً ان الله
 لایحب کل مختال فخور (سوره لقمان آیه ۱۷)

وار خبرده که آدام بیر زادی آختاردی تاپار
 باغلا دیم من بوامیده بلیمه قورشاقی
 سالک عارفه اوز حالیمی عرض ایتدیم اوگون
 دیدیم اول دوست گورن ممکن اولور گورماقی
 دیدی آچ باخ گوزیوی یوخسا یتوبسن کامه
 ناتی آچما بوسوزون یاخشی دگل چپلاقی
 چوخ سوزون صرفه سنونچون یوخسی اصرار ایلمه
 ای دماغی قوری یینی بالا دار قورشاقی
 دیلوی ساخلا سنی ویرمیه آخر ئولومه
 ئولومه ویردی بوسوزلرنجه شیخ اشراقی (۱)
 حق بویوردی بوسوزی دوغری دیدی یاخشی دگل
 سری ظاهر ایلماق، ایمدی او دور بیراقی
 کیم بوموم آغزیمی، اول سودوقمی اوخشاما قوم
 آیری وقته قالا، یار باقی وصحبت باقی
 هیدجی عشق طربنامه سنی یازدی بوگون
 چولقادی عیش و فرح دفترینه ادراقی
 جهاندا ایسته مه دیم جاه و منصب و مالی
 دیدیم ئورك اوینی ئوزگه دن ایدیم خالی
 بو بینوایه طرف دوست باخمادی بیر یول
 گوگلدی قالدی قمو آرزو و آمالی

۱ - مراد ابوالفتح یحیی بن حبش امیرک ملقب به شهاب الدین

سهروردی است که بقول ابن خلکان در اواخر سال ۵۸۸ در حلب کشته شد

هانی رفیق اونا غصه می قیلوم اظهار
 هانی طیب اونا دردی می ایدیم حالی
 منه دیرلر سنین نیتون دگل خالص
 تلاش وسعی یوخون همتون دگل عالی
 دوغور دیرلر ولی گراآدام ایتردی یولی
 یاناردماغی دوشرشوقدان سووور(۱)دالی
 بلی بوبختی دولانموش بوجور چخوب پشگی
 نده(۲) بوازلدوزی یانموش(۳) بیله گلوب فالی
 سوزون قولاقه آسان یوخ عجیب یوخ جهتی
 مگر عمامه سی پوزقون یوغون دگل شالی
 سویوخ دانشما دیمه یاوه هیدجی گیت دوز
 اوکس که لاف محبت وورار بودور حالی
 نوزینده دام دور اول زلفی، دانه دور خالی
 باخوب گوگل قوشی گورجگقاریشدی احوالی
 تنک دوداقلاری قیماق، آغزینون سویی بال
 بو شوخ بیر یره قیماق ایلن قاتوب بالی
 یاخوب بوغنچه دوداق لاله تک منه جانی
 اگوب بوقدی الف، دال تک منه دالی

۱ - سووور: سرد میشود

۲ - نده: مخفف « نه ایده » است

۳ - یانموش: چنین است در نسخه ما و همچنین در نسخه چاپی ولی
 ظاهراً (باتموش) بمعنی غروب کرده صحیح است .

اگر بو ترك منیم کوگلولمی آلا الینه
 باغیشلا رام تلینه اردیل و خلخالی (۱)
 بوروزگاردی ای سوددیگم یوخون ثانی
 مقد من هامو گویچکلره یوخون تالی
 کوزوم یولیندا دور ای گوزلرین قاداسی منه
 مگر گلن سنه ئوز دردیمی ایدیم حالی
 کوزوم سارالدی کوکی انتظار تا هاچاغا
 توکندی عمر ئورك اولدی غصه پامالی
 صنم سنی سنادوم (۲) گیت وفا ومهرین یوخ
 دیمه کی شوخ و پری ئوزلرین بودور حالی
 حیف بو عمر عزیزه که ویچ سیز (۳) گئچدی
 هانی منیم کیمی مغزی شعوردن خالی
 من اول کسم که نه دنیاسی وار نه آخرتی
 نه فهمی وار نه کمالی نه ملک و نه مالی
 خدا ییلور که محبت یولندا هیدجلو
 بلی بو کولدی قوجالدی آقاردی سقالی
 چخدی جانانیم اوطاقدان جسمدن جانیم کیمی
 گیتدی جیرانیم الیمدن دین و ایمانیم کیمی

۱ - ظاهراً به این بیت خواجه نظر داشته است :

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

۲ - سناماق : امتحان کردن

۳ - ویچ سیز : بدون فایده

گیچدی یل تک من باخار دوم یل داغوتدی چگننه
 عنبر اوشان کاکلین حال پریشانیم کیمی
 مسلدیم هان ای محبت سیزبت نا مهربان
 گتمه گل سندرما عهدی قلب ویرانیم کیمی
 دوندی اوخ تک غمزه سین تندایتدی تو کسون قانیم
 قرمزایتدی عارض گلنارینی قانیم کیمی
 قیلمشام چوخ باغ و بستانی تماشا گورمدیم
 بوئوزی گل آغزی غنچه زلفی ریحانیم کیمی
 جمع قیلمشدیم خیالی من ایدم عزم وطن
 اول خیالی بو پری ئوز پوزدی سامانیم کیمی
 باشیمه دوشدی هواسی قالمادی هوش وحواس
 قوم و قارداشی فراموش ایتدیم اوز جانیم کیمی
 گوز گوتوردوم نام وننک و عاروجار و جاهدن
 ترک قیلدیم ملک و مالی باغ و بستانیم کیمی
 من یازاردوم نچه مدت دین و دانش دفترین
 دین وایمانی آپاردی اوغری دیوانیم کیمی (۳)
 چوخ ولایتلر گزوب هر قسم گوردوم نازنین
 گورمدیم نامهربان اوز یارو جانانیم کیمی

۱ - در نسخه چاپی (هواس) آمده غلط است

۲ - اشاره است به واقعه جبل حمرین و غارت اموال زوار بوسیله
 دزدان ظاهراً دیوان و دفتر اشعار حکیم هیدجی هم در این حادثه از بین
 رفته است.

دوغروسى عشقونده جانا غصه و غمدن سوای
 من که بیرزاد بیلمدیم ، بودرس عرفانیم کیمی
 ای محبت سیزالیندن داد ، قیلدون هیچ یاد
 من واروم بیر عاشقیم بومات وحیرانیم کیمی
 کلام اوتلاشموش ، تو کرقور گوزلریمدن سوآخار
 سینه دولموش سسلنور بوالده قلیانیم کیمی
 گورون بوقاش و گوزی قاره شوخ جیرانی
 سالوب دالیجه منی گذدیرور بیابانی
 اوچاغ خیالیمی پوزدی که یل اسوب دگدی
 داغوتدی چگننه اول زلف عنبر افشانی
 موزینده خالنی گوردی بلایه دوشدی گوگل
 بلی اوزینی سالور دامه قوش گورر دانی
 خیالیمی داقودور حالیمی ایدر قاتوشوق
 دوشنده یادیمه اول کاکل پریشانی
 صبا او سوودیگیمه سویله تللرین تاراما
 تاراقی آلمانا اله سالما وحشته جانی
 یارالو گوگلمی جانا بوقدر اینجیتمه
 داغوتما زلفوی دولدورما باغریمه قانی
 نجه بو مغیچه اویلدوردی عقلیمی آخر
 چخاردی دینمی الدن آپاردی ایمانی
 من اولموشام قوجالق حالتده قولچاق باز
 دیون گله بو تماشایه شیخ صنعانی

منه دییرلر که سن ایشلرینده مختارن
 هامو دییر پیس آدامدور اگر دیسم هانی
 دیمم اراده ئوزیلان دگل ایشیم اما
 دگل ارادیه لازم اراده نانی
 بیل ای بالام بودگل جبر جبر باطل دور
 بیلن بلور بو سوزین یوخ منمچو (۱) نقصانی
 بلی آدام اوز ایشنده اوچاغ اولور مختار
 باشاردی ایتدی ازو یندن ایراق امکائی
 بوگون بیرى ایده بیلمز خلاف دیرناقجا
 ایشنده هرنبجه اول گون یازیلدی فرمانی
 بونکته لی دانشوق اوخ کیمی با تار جانه
 اوزون کناره چکه کیمسه یوخدی قالخانی
 بوچولده آزدرور آدم بالاسنی شیطان
 مگر که ساخلیا پروردگار انسانی
 صباح و شام ایدر هیدجی دعا که خدا
 ئولن زمان ایده اوندان ایراق شیطانی
 گوگل چخار باشدان بو خام سودانی
 سنین الین چاتماز درن او هیوانی
 چین قاپا بیلمز شکار شهبازی
 طویوق تاپا بیلمز مقام طرلانی

نیجه درر شال ، آغاجدا آلمانی چولاق دوتار هاردان قاجاغدا جیرانی
 دولاندر وره ریان همیشه سرگردان دالیجه بوصورت من هیولانی
 بو حور دور چخمش جهانه جنتدن فرشته دور گیمش لباس انسانی
 آپاردی بیر گورجک بو گوزلری گویچک نور کدن آرامی الیمدن ایمانی
 منی اوموز دوردی او دانه خالی بلی گیدر هوشی گورنده قوش دانی
 عجب دچار اولدوم اسیر خوار اولدوم خدا خراب ایتسون بوشهر طهرانی
 آتلاهربان اوخ گیچوب گیدیم بول یوخ دوتوبلا هر سمتی کسوبلرهربانی
 ایاغه دور ساقی بودردوغم چاغی جهان دگل باقی بو عمر دور فانی
 بو کنج محنتده داروخدوم البته ایدر گنه کو گلوم هوس گلستانی
 فلک منی آتدی قراقه هید جدن قایتماقا بو خدور او کنده امکانی
 گل توزلی لر وصفین بو عاشق مسکین همیشه بلبلدور گلین غزلخوانی
 گلوب بو بیماره اوزون ایله چاره اولور منیم دردم سنونله درمانی
 ساقالمادی داغی کو گل ای ساقی الیندن اول جامی آلوم ویریم جانی
 اوچاغ گیچدیم من بودار دنیادن
 هراول که عاشقدور او خور بودیوانی

به بهارین گنه گلدی یلنون همهه سی
 قیش گیچوب گیتدی او قارو کلک ودمدمه سی
 اولدی بیرام آغاجلار گل آچوب قوشلار او خور
 هانی ساقی اول گل توز آغزیمه اولسون همه سی
 باش قویوب خلق بیابانه او شاقدان بویو که
 کیشی سی ، عورتی ، بیریرلی عبدوامه سی

ای که دنیانی او گرسن بگنوسن نه ینی
 دی گوروم یاخشی دور آیا بو خراین نمه سی
 دولت و سلطنتی جاه و جلال و بزکی
 نعمت و عزتی بیر آربایا دگمز همه سی
 هیدجی هاردا تماشا هارا اول قاره گونون
 اونی (۱) چو خدان النوب میخده آسولدی کمه سی
 بوسولان گلشنی غم دوشگوننی یانمش جگری
 صبح و آقشام دعا سنده بودور زمزمه سی
 اهل تفریش ایذا کاش که سنسین قلمی
 خلق تبریز همیشه ایتی اولسون قمه سی

قیلدی منی تازه دن بیر گوزی شهلا دلی
 بلبل شیدا کیمی بیر گل حمرا دلی
 مذهبی آتدوم خدا اولدوم عجب بت پرست
 ایلدی من کافری بیر بت زیبا دلی
 قیس عبت اولمادی چوللرین آواره سی
 قیلدی او بیچاره نی عشوه لیلا دلی
 کیمنه بو عالمن اولمادی دیوانه سی
 بیهوده بیجا مگر اولدی زلیخا دلی
 امر قضا دور کرک چاره سی یوخ ایلسون
 خسروی شیرین دلی وامقی عذرا دلی

منده مگر بی سبب عالمه باز اولموشام
 آخ منیده ایتدی بیر زلفی چلیپا دلی
 کافر و ترسا کیمی یوخ منه رحم ایلین
 اولمیا هیچ من کیمی کافر و ترسا دلی
 عاشق اگر ایتمسون صبر مذمت یوخی
 اولدی گورنده گلی بلبل شیدا دلی
 سیز منی آز دانلیون بو مگر آز غصه دور
 ابله و نادان اولوب عاقل و دانا دلی
 زاهد پشمینه پوش عابد کشکینه خوار
 اولدیلا عارف ولی من نیه آیا دلی
 زاهد بیچاره چوخ ایتمه مذمت منه
 یوخسا ایدیدور سنی فکرت بیجا دلی
 فصل بهار اولمادی گلمدی گل موسمی
 ایتدی منی حسرت شاهد و صهبا دلی
 قیش گنه باشندان دوتوب اولدی خزان تازه دن
 سیز گورون آخر منی ایتدی بو سرما دلی
 غصه و غم خانه صبریمی ایتدی خراب
 بالله ایدیدور منی محنت دنیا دلی
 گور گنه طاقت یوخوم ساقی شوریده دور
 من دلی و سن دلی ساغر و مینا دلی
 مطرب ایاغ ئوسته دور بیر ییله ناز ایلمه
 سن که دگلدون ییله ای بت رعنا دلی

همه‌مهمه سازدن زمزمه نایدن
 واله اولاً مشتری زهره زهرا دلی
 قصه قزوین اگر نظمه چکوم شرحنی
 خلقلده یوخ تاب بو منطق گویا دلی
 یوخ دیین ایل خانیه والی با اقتدار
 بسدی ییزی ایلدی ناله زرنا دلی
 عرشه دایاندی بسی طبل و نقاره سسی
 دوشدی زحل سیردن اولدی ثریا دلی
 سویله مغنی نه وار موس و باشون یرتران
 ایلمه دیوانه لیق چوخ بیله اولما دلی



مثنویات

مخمسات ، ترجیع بند ، ترکیب بند

ترکی

فی الاشارة الى مراتب حقيقة الوجود عند اهل الذوق

ایتمه میش اول شاهد رعنا برك
نه آدی بیر یرده نه دیلده سوزی
شانه چکوب زلفنه اول خوش خرام
اولدی بوبیر جلوه ده کل جهان
ایسته دی ایتسین ئوزونی آشکار
دیشره چیخوب پرده دن ایتدی نظر
کیچدی قار انلوق گئجه اولدی، گونوز
گوزگی اگر آسته اگر ئوسته دور
هر نه دییر ئوز گه سوزی بوچدور
کون ومکان دور ئوزنین سایه سی
جمله اودور غیر قیودا تدور
وحدت و کثرتده ارنلر سوزی
صرف حقیقت که اولور آشکار
نه کون ونه آی ونه اولدوز قالور

برده نی سالمشدی اوتور همشدی تک
عشق ئوزی عاشق ئوزی معشوق ئوزی
دوردی ایاق ئوسته دگشدی مقام
ذره صفت گون ایشیقندان عیان
غیب و شهود عالمنه هر نه وار
دان سو کولوب اسدی نسیم سحر
صورتی هر گوزگی ده گوستردی ئوز
یوزاولا یامین، بیر ئوزی گوسترور
اول کی گوررایکی، گوزی لوچ دور
سایه سیدور مایه لرین مایه سی
وحدتی اسقاط اضافا تدور
عارفون اولسون گرک ایکی گوزی
گوزدن ایتر نام ونشان هر نه وار
برده نی سالدی گنه یالقوز قالور

تمثیل

اسدی اگریل، یدی دریا تکان
یل که اوچاغ بوشلادی دریانی بو
بورده بیم بیل بو مثلدن مراد
موج و حباب اولدی ئوزینده عیان
موج و حبابی دولانوب اولدی سو
موج، سودان باشقاد گل ئوز گه زاد

۱ - بان ينظر بعينه اليمنى الى الحق الذى فى الخلق و ينز هه عن
الكثرة و والامكان و النقصان و ينظر بعينه اليسرى اليه مع ما فيه من التعيين
و التقيد .

تمثیل دیگر (۱)

لفظنه دورچیخدی بوغازدان نفس نچه یرینی دوداغین ایله کس (۲)
اسم اولور، فعل اولور، حرف، کیم بو اوچنی یق آدینی قوی کلم
بو کلم و کلمه دگل هر نه وار غیر نفس، آرتوب اونا اعتبار

تمثیل دیگر

وحدت حقه عدد و واحدی اهل حقیقت قیلوب ئوز شاهی
واحد اگر اولمیا اولماز عدد ایلمیوب بوسوزی یر کیمسه رد
هر عدد باخدی باخوب واحده بوسوزی اولماز دییه سن زاهده
لیک عجب دور که عددن حساب ایتمز اونی، انه شیء عجاب

تمثیل دیگر

بو سوز اگر باطل و گر حقدور برده مثل مصدر و مشتقدور
بیل حقی مصدر کیمی اصل کلام عالمی حقون کلماتی تمام
مصدر و مشتقه یوخ فرق چوخ (۳) مصدر اگر اولمیا مشتق یوخ
چون یا بشوب مطلقه چولقاشدی قید چکدی قلیج یر یرینه عمر و وزید
بوایکی دشمن بارشورلار اگون قالمیا مطلقده نشان و دو گون
اول کی دوتار مطلق قیدی آتار مصدره مشتقی گورنده باخار
من باخارام هر کیمه گوررم اونی یر کسه بنذر اولادوقوز دونی (۴)

۱ - تمثیلات در نسخه ما نیست

۲ - مصرع دوم در نسخه چاپی چنین آمده است « نچه یرین دوداغنه کس » تصحیح متن قیاسی است

۳ - المشتق هو المصدر مع إضافة الشیء

۴ - معنی مصرع چنین است: شبیه بکنفر است اگر چه نه قسم پیراهن

یا قبا ببوشد

واجب و ممکن حسب اعتبار	بورد ا تاپار فرق ایا هوشیار
گوزگی و ئوزیر بیرینه اوخشادی	بعضی آزوب گوزگیه ده ئوزدیدى
بو سوزه باور یوخی اهل کلام	منده عقیدم بو دگل ای بالام
مذهب صوفیلره نسبت منی	ویرمه ، گوزوم سومدی بوسرمه نی
من دگلم سر سری و بوالهوس	ئوز گتورم هر طرفه گلدی سس
گرسنی هر کیم چاغرا ای داداش	کتمه دالیجه قاچاران اول یواش
گورنه دییر یومما بصیرت گوزون	گریوخی برهانی ایشیتمه سوزون
هوشوی یق باشوه اول اوندادیل	ایله تصور صورا تصدیق قیل
کیمسه که تصدیق ایدر فکرتی	اولمیه یوخ اوندا آدام فطرتی (۱)
عقل بو چولده ایتیریدور ئوزون	هوش دوتوب پرده حیرت گوزون
وار خطری گئتمه بو ظلما تدور	بورداسکندر قوجاسیز ماتدور (۲)
قیل ئوزیوه خضری بو چولده دلیل	هرنه دییر هرنه ایدر صبر قیل
عقلوه قورشانما ایتیرمه ئوزون	عقل یوخون جهل دوتوب دور گوزون
قوی نجه ونچه نی (۳) اولما فضول	هرنه که سالک بویورور قیل قبول (۴)

۱ - ابوعلی سینا فرماید: من تعود ان یصدق من غیر دلیل فقد انسلخ
عن الفطرة الانسانیة

۲ - خواجه درهمین معنی فرماید

قطع این مرحله بی همهی خضر مکن ظلما تست بترس از خطر گمراهی
(حافظ باهتمام دکتر غنی و علامه قزوینی ص ۲۴۷)

۳ - نجه ونچه - چون و چرا ، -

۴ - خواجه فرماید

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
(ایضاً ص ۲)

دوریولادوش یاتما، روایتده وار کیمسه که آختاردی مرادین تاپار

فی الترفیب الی التجافی عن الدنیا والتوجه الی الملا الاعلی

عالم معناده سحر چاغی سس	گلدی قولاقیمه کیم ای بوالهوس
تاهاچاغا گیچدی گجه اولدی دان	یاتما بوغفلت یوخو سیندان اویان
بسکه (۱) هوس باقی ایاقین سخوب	صحبت احباب یادوندان چیخوب
سن مگر اوئلکیه گیتدین یاتان	یاده گتور عهدی بسدور اوتان
من دیمه دیم قویما گیده بو گیدر	بوردا ایدن عهدی فراموش ایدر
بو هنرین گریوخیدی ای دغل	بس نیه دور دون دوشوه ووردون ال (۲)
یوخ یوخوموش سنده امانت الی	دوغری خبر ویردی دلی سن دلی (۳)
گوهری ویردی سنه ای بد گهر	سن آپاران ایشله دن یتدون هدر
یوخسه سنی نفس چکوب کامنه	دیو دوتوب باشوی ئوز دامنه
اول هامی تأکید ایله تاپشردیلار	دیو غنیم دور (۱) سنه اول هوشیار

۱ - در نسخه چاپی (یوخسه) آمده .

۲ - کنایه است از تصدیق به لفظ (بلی) در جواب قول تعالی (الست بر بکم) - (قالوا بلی) .

۳ - اشاره است به مضمون آیه شریفه : انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشققن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا . (آیه ۷۱ از سوره احزاب)

وخواجه درهمین مورد فرماید :

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زدند (دیوان حافظ ص ۱۲۵)

۴ - غنیم : بمعنی دشمن است و اشاره است بمضمون آیه شریفه : الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لاتعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین «آیه ۶۰ سوره یس»

تا هاچاغا موز قیچیہ کنده سن عمر که زحمت دورا ونون مایه سی بوا یوه قور شانما دگل پایدار او یما بودنیایه ایچی بو چدور ایو که بناسی قویولوبدور غمه باغلاما دنیایه مورك بو قری (۲) بو نجه ییل ای مایه سی کم هر نمه غیبدن اولدی منه چون بو خطاب ای که منیم جانمه سالدون شرر هانده هاچاغدی نه اولوندی قرار یادیمه گلمز بیله سوزلر منیم اوردا من ای دوست نجه اعتراف بو ینوما اول گون بیله زاد آلمیشام گردین انسان نظر یندن گیدر دانلامارام دوغری دیبرسن بلی هر کیمه هر نه یاز یلوب آدینه باخدی منه گولدی بو یوردی دیمه بیللن موزون سنده بو گیزلین دگل قاصدی گلیمیش گتوروبدور پیام	گر موزون آزاد قیلا نبنده سن (۱) بیرایوه بنذر که سنوب پایه سی یاتما بو دیوارده یوخ اعتبار قویما یئرہ پایه ایشین کوچ دور چخ ایشیگه اوندا صفا ایستمه سن کیمی ناکام قویوب چوخ اری قالیمه جاق دور سنه گلمز امه عالم معناده یتور دوم جواب من که یوخوم دور بیله ایشدن خبر من نمه اول گون ایله دیم اختیار گل آچوقون دی منه قوی مور گنیم ایلمیشم ایندی اولوبدور خلاف یادیمه گلمز بونا مات قالیمیشام بیرزادی بیلمیشدی فراموش ایدر بوا اولور البته اونوتسون ولی بیر نفر ایستردی سالا یادینه گلدی پیام و خبری هر کیمه گلدی قمو (۳) خلقه کتاب و رسل حجتینی خلقه قیلوبدور تمام (۴)
---	---

۱ - اشاره است بقول بعضی از اعظام : ان كنت حراً فانت عبد .

۲ - قری : پیرزن فرتوت . ۳ - قمو همه .

۴ - یا ایها الناس قد جاءکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نوراً مبیناً . (سوره نساء)

ویردی نشانون یولون اگری دوزون	وورمائوزون چایلا قایومما گوزون ۱
گوزله گوزون دو تمیه جهل و غرور	بوردا اولان کور اولور اور داده کور ۲
کیمسه بو گون باغلادی عبرت گوزین	باخمادی هرگز گوره بیلمز موزین ۳
سوز که بورایتدی کس یلیدی سوزوم	مطلبه آ ز ملتفت اولدوم ئوزوم
اولدی قاراقو گتجه کم کم گونوز	قویدوم او چاغ عجز یله تبراقه یوز
سویلدیم الله اول سندن رضا	حق سنه بو پندیه ویرسون جزا
تازه دن ای پیک مبارک نفس	باشیمه سالدی بو پیامین هوس
مطلبه آ زجه یوق ایتدین منی	گل منه ویرا یندی نشان ئولکه نی ۴
من او مقامه قویا بیلمم ایاق	نچه قدم قویمیا لطفی قاباق
مرحمتی اولسا اولور قارقا غاز	اول اوچوران سرچه اولور شاهباز
من اوقانادی قولی سنمیش قوشام	دانه گوره بورداد و شوب قالمو شام
اوچماغا یردن گو که یوخ قدر تیم	کاش ئولیدیم چوریدی (۵) اتم
آه الیم قیسا قچم دور چولاق	آلما آقاجی اوجا منزل ایراق (۶)
نفسله سو کشدوق او گون بیریره	بوینومی بوردی منی بیخدی یثره

۱ - قد جائکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعملیها .

(سوره انعام)

۲ - من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی .

۳ - درهمین معنی شاعری فرموده است :

هر که امروز نبیند اثر قدرت دوست غالب آنست که فرداش نبیند رخسار

۴ - ئولکه ! مرز و بوم .

۵ - چورومک ! پوسیدن .

۶ - ایراق ! دور در مقابل نزدیک .

قویدی الین غیظیلله دیو دنی	خرخرمه ایسته دی بوغسون منی ۱
الدن اوچاغ آزقالا گتمیشدی جان	دوتدی الیمدن گنه پیر مغان
شکر خدا اولدوم عجب سر فراز	اولدی حقیقت منه عشق مجاز
من دگلم شیفته رنگ و بو	گریوسان ئوزدن آپارور رنگی سو
قالمادی قلییمده منیم و سو سه	گورم اونی گرباخام ئوز گه کسه
باشمه سالدی گنه سوداسی شور	هاراداقالور عشقله هوش وشعور
عقل اگر گیتدی گیده گلدی خوش	عقل نه چون مغزیمی قیلیمیشدی بوش
های دیمیشم من دلی یم من دلی	ایمدی دگل بو ایشیمون اولی
سینمه تایتدی محبت اوخی	الفتنی کسدی گوزومدن یوخی
چاک گلن ای دوست صفاسرمه سین	گوزلریمه ئوز گه سیننی گورمسین
جانمه سال عشق و محبت اوتون	اوتلا اوجالسون جگریمدن توتون ۲
شمع نجه اوتلیا پروانه نی	سال اوتوی جانمه یاندور منی
سال اوتایاندور کولومی ویریثله	باشدا منیم عشقیمی قیل مین بیله
من دوزه زم هر نه اولا زحمتون	سنده گوتورمه نظر رحمتون
یوخ غلط ایتدیم گنه زحمت نه دور	سلک محبتده مشقت نه دور
گرویره سن درد، شفا ئوز گه سی	ایلمیشن لطف جفا ئوز گه سی
دوست اگر سو کسه او گوبدور منی	ئوز گه اگر او کسه دو گوبدور منی
جان ئوزینه پرده اولوبدور بدن	خوش اوزماندور چیخابوپرده دن

۱ این بیت در نسخه چاپی چنین آمده است :

قویدی الین خرخرمه اودنی کوچ کتوروب ایستدی بوغسون منی

(ص ۱۸۲)

۲ توتون ! بمعنی دود است .

کرمنم او پرده یقشدور گوتور (۱)	پرده نی سال دور گنه گیت تک او تور
گر گوتور ولسون من اوچاغ هارده یم	فکر ایدرم من اگر اول پرده یم
سن گنه هر پرده سنن من منم	گر دیوم اول مرتبه ده من سنم
بورده مثل شخصدور ئوز کولگه سی	من کیمم ای دوست هانی ئوز گه سی
سن تک ای میمش سن گنه یوخ ئوز گه کس	بلکه سنن وارسه هر پرده بس
سپ بو ایوین رنگنی بیر برلی بو (۲)	ویردی سحر چاغی منه یار سو
توک یره سیندور هامو آئینه سین	دور گنه دسمال گوتور سیل هسین
باغلا گوزون گور میه تائوز گه نی	بوشلا ئوزیندن ئوز یوی گور منی
پاک ، انا الحقه اوجا لسون سسین	جسم توزوندان ایله جان گوز گی سین
اولدی بیر ی رد بیرندن قبول	بوقاپونی چالدی ایکی بوالفضول
گردیه توپراق دیوبدور یالان	سودییه گون منده دوراوندان اینان
خلقه ، منم سیزلره پروردگار	پس غلط ایتدی دیدی اول نابکار
ووردی لجن آغزینا روح الامین	چون بوسوزی یاه دیدی اول لعین
گوگلی اگر اولمیا آدم دگل	آدمه معناده گر کدور گوگل
یوخسه ئوزی یرتیکه اتدور ئورك	بو ئورگه مهر و محبت گرک
قلب دگل ، قلب اولور ئوزگه زاد	بو ایچی بوش قرمزی اتدن مراد
هاردا اولور عرش خداوندگار	اولمیه تا آیری جهت اعتبار

۱ نظامی فرماید

پرده بر انداز و برون آی فرد گرممن آن پرده بهم نر نورد

۲ دیگرى در همین معنی گفته است :

داد جاروبی بدستم آن نگار گفت ازین دریا برانگیزان غبار

ایستدی بو خلوته دیو دغل	قویسون ایاق سینه سنده گدیال (۱)
ییلمدی ابلیس کیم اول کینه سار	سر خداوند بو هیکلده وار
عقلده یوخ پایه سی باخ آیه یه	مایه نی اندازه دوتوب مایه یه
صورتی دوتدور مادی اول آنلاماز	صورتیه ، اوزمایه سنه قیلدی ناز
هر نمه صورتله تمامه یتر	صورت اولان یرده هیولی ایتر
سن دیمه انسان سومو کدوردی	بیل اونی حقون مثل و مظهری
آیت کبرای خدا دور بشر	حق تئو زینی اوندایدوب جلوه گر
ختم رسل حضرت آدم پناه	مظهر اسماء و صفات اله
سویلدی اصحابه ، خداوندینه	ایستدی هر کیم باخا باخسون منه ۲

خطاب دور انسان کامله

سنده ایا (۳) صورت پروردگار	حق تئو زینی خلقه ایدوب آشکار
ایستدی اول قسم که وارد دور او جور	گوستره تئو ز اولدی وجودین ضرور

۱ - خواجه شمس الدین محمد حافظ در غزل شیوای خود به مطلع ذیل
درازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
در همین معنی فرماید :

مدعی خواست که آید بتماشا که راز دست غیب آمد و بر سینه نامه حرم زد
(دیوان حافظ با اهتمام دکتر غنی و علامه قزوینی ص ۲۰۳)

۲ - قال رسول الله (ص) : من رانی فقد رای الحق

۳ از پیغمبر «ص» نقل شده است که ان الله خلق آدم علی

صورة الرحمن

در باره این روایت از حضرت تا من الائمه علیه السلام سؤال
کردند فرمود : خداوند بکشد آنانرا که حذف کردند قسمت اول این
حدیث را چه حضرت رسول (ص) دومردی را مشاهده فرمود که همدیگر را
نا سزا میگفتند ، شنید که یکی از آنان میگفت (قبح الله وجهک و
وجه من یشبهک) پس فرمود به او (فان الله خلق آدم علی صورته یا
عبدالله لا تقل هذا لایحیک) .

ای توزین الله توزونین گوز گوسی	مهری نور کلدن آپاردی هسی
عالم امکان سنین اوجینده دور	واجبین اوصافی وجودینده دور
جسم چورور اوندان اگر گتسه جان	یوخسانن روح وجسد دور جهان
نفس دور اونسوز ایشه گلمز بدن	جسمده تدبیر و تصرف ایدن
آی و گونین شمعی سنونله یانار	دوره امکانه وجودین مدار
واسطه توز فیضنه قیلمش سنی	خلق ایچون الله لطیف و غنی
ای ایشیقین گوندن ایدر اقتباس	هارد ایدر درک گوگل سیز حواس
زلفدن اول یار آچیدی دوگون	عقد قلیم آچولوردی اوگون
چخمدی تولدیردی بیزی انتظار	پرده دن اول شاهد زیبا عذار
آچ توزیوی ایله جهانی بهشت	ای ملک ملک و قدسی سرشت
عالمی پاک ایله قمو عیبندن	چخ گنه گون تک افق غیبندن
ظاهر اولوب آلان اله ذوالفقار	پس هاچاغ ای حجت پروردگار
شرع ضعیف اولدی قوی کفر و کین (۱)	آز قالوب الدن گیده آمین و دین
قویما اوله شرعه اوزون کفرالی	آچ الین ای حضرت حقه ولی
کینه لری کوینگیمه اینه دور	سینمه بو طایفه دن کینه دور
قازیر توزیندن بولارین ریشه سین	آل اله داد آلمانا کین تیشه سین
خلقدن توز نفسنه اولی سنن	نظم ویرن عالمه مولی سنن
عالمه نه گزلین و نه آشکار	تا هاچاغ ای مثل کردگار
سال یره توزدن تاپا عالم صفا	خلقه جفا دور بو حجاب خفا
ظاهر ایله حقی یاتا قیل و قال	مشکل اولوب امر حرام و حلال
خلقه دور احکامه مظنه سند	علم یولی امت ایچون اولدی سد

یاندی فراقون اودینه هیدجی	سپ اودینه سو، سنه دور ملتجی
آیر یلقندان نورگی اولدی قان	موزدی اوزون تاپمادی سندن نشان
آه که قیش گیچدی یتیشدی بهار	درد و غمه ینگیدن اولدوق دچار
اوچدی گوگل قوش کیمی دوشدی گنه	بیر گل توزین کاکلنین تارینه
غمزه سی اوخ تک دوشیمه اوغرا دی ۱	باغری می ۲ دلدی جگری دوغرا دی
ایلدی عالمده بورشک پری	بو قوجالوق چاغی منی سر سری
بو نیجه که بو شوخ منه ناز ایدر	بو تکه ایماندا الیمدن گیدر
قیلدی منی خوار بو اندامی گل	یاخدی محبت اودینه ایتدی کل
من قوجایام قارت ۳ بوینگی ۴ جوان	من کوتوگم کهنه بوسرو روان
طبعیمه در نازینه دوزماق چتین	چاره یو خومدور چکریم زحمتین
دینمی صنعان کیمی آلدی نیجه	آخر عمر یمده بو ترسا بیجه
ایلدی بو مغیبه شوخ و مست	بو قوجالوق چاغی منی بت پرست
بودیلی خوش سحر و فسون سوزاری	عالمی آشوب قیلوب گوزلری
قاش گوزی قاره وییلی اینچه دور	موزدیرن لاله دوداغ غنچه دور
موزدیمه اون دورت کیجه لوق آی دور	قاش چکلوب بس دیرن یایدور
سرو دگل قدینه هرگز نظیر	سرو هاچاق اکننه گیدی حریر
طعنه و ورار غنچه ایستر گله	زلفین آچار ویرسون آجوق سنبله

۱ - اوغراماق ! برخوردن

۲ - باغر ! دل

۳ - قارت ! فرتوت

۴ - ینگى : تازه

فر خدا دور بومنیم سو دو گوم	وه بو صنم وصفه سقنمز (۱) او گوم
او خشاما قی اولدی آغور طبعیمه	بو بتی قیما دییم او خشار کیمه
کیمسه بو گویچکلری او گسون منم	یو خسا بو گون من ازمیمی او گمنم ۲
بو چمنین بلایم تا و ارام	من بو گل انداملری او خشارام
هر قلچین جوهری، اولسون کسر	بللی اولور یل که چمندن اسر
قرمز ایدوب شانه قیلوب تلارین	کیم گوره سن بو گوزلین اللرین
یوللادی اولموشدی سوسوز قانمه	اول که برك قیلدی منیم یانمه
خلقی ایده صید بو جیران بالا	سرمه چکوب گوزلرین ایتدی آلا
اوت یتشوب اوتلانا جاقدور باروت	طبع باروت دور منه گویچکلر اوت
اوت دوتا بسدور اونا اوزیا ندوقی	چاره سی یوخ سیز قنامون پانبوقی
من دوشوب اولسم سیزه دان ۳ گلمیه	هارد ا اولور اوخ درینی دلمیه
وای گونوم گلدی گونومدن بتر	یاره ووزار قلیمه هر کیم بتر
قاره گونی بختی دولاموش منم	قسمتی کم طالعی یانموش منم

((در حقی زن گوید))

ارلرینه مهر و وفاسیز لاری	قوی ایته گوزدن بو کوپک قزلاری
عورتی سوماق کیشی لیقدان دگل	گر کشی بن عورته ویرمه گو گل
عاقلمن آختار ما بولاردان وفا	ایشلری لاپ خلقه ستمدور جفا
گول ییمه شیطان بولاردور قوشون	گیت بولارین آت اتگیندن داشین
عورت ایلن مشورت ایتسون ایشی	وارد اولوب دور که گر کمز کیشی

۱ - سقنماق ! گنجیدن

۲ - او گماق ! وصف کردن

۳ - دان ! عجیب و شگفت

جان سنه مولی‌اولا قربان، سنه	سوز یوخی فرمایشوه کیمسنه
یا خشلار یندان ایلینده حذر	پیسلرینین صحبتنه کیم دوزر
اویمادی بو طایفه یه هیدجی	ایستمدی یوخ اوناخلقون گوجی
ایتدیلر اصرار قبول ایتمدی	گیتمدی اوزگه سوزینه بیتمدی
ایمدی که عمری یتوب اوتوزیشه	آلمادی بوندان صوراکلمزایشه
قویدی یاتاندا الین اوز قویننا	قویمادی بوطوق کیچه بویننا (۱)

قطعه

در سفارش مهمان

حضرت بویوروب ایدوز قوناقه	اکرام که هدیه خدا دور
ایکی گونه حقّی وار قوناقون	گر اوچ گونه تن قالاروادور
اوچ گوندن علاوه سی قوناقدان	ایو صاحبنه گوره جفا دور
گراون گونه گتمدی، خدا دن	بوهديه دگل گلوب بلا دور
هر کیم اولا خمسه لی ییزیم تک	بودرده همیشه مبتلا دور (۱)

قطعه

سنی وصف ایتمگه دگول قابل	من کیمی پیس و نکبت وادبار
مفلس بی فلوس و کیسه سی بوش	حسرت روی درهم و دینار
روزی سی کم غم و بلاسی چوخ	بختی بر گشته طالعی بیمار
باشی توك نوستی چرك بورکی کیفر	منزلی هیسلی خاطری افکار
دونی اگنده قالمیوب آثار	آرخالقدا قالوبدی بیر آستار

حق ایده سر نگون قزوینی	قالمیا بو خرابه دن آثار
نه کومور وار نه کرک نه کرسی	قیمش سویوق قاپونی آلودور قار
منزلی گنگ روزگاری تنگ	شهری ادبار ملتی گوزی دار
دیون اول بزمه گلمسون زاهد	او دالی تخته گردنی گلدار
توکی اوخقارنی ونده آغزی جوال	بورنی مغاره کپریگی مسمار
ئوزی پیسلیمکلی بورنی فرتیخلی	کوینگی بیتلی باشماقی مندار
ایستمم عابدی او بوینی یوغون	گلمسون مجلسه اونا هموار (۱)



تضمین مخمس از شیخ اشراق

منم غم دوشگونی غربت دچاری بوزولموش گلشنی صولموش بهاری
 گو یول آغلار کیدیدیم کنده ساری اقول الجارتی و الدمع جار
 ولی عزم الرحیل الی الدیار
 یوبانما ویرایچیم جام صبوحی (۱) بدنن ایلوم آزاد روحی
 الالیس الاقامه (۲) کالسبوح (۳) ذرینی ان اسیر ولا تنوحی
 فان الشهب (۴) اسبقها (۵) السواری (۶)
 اسیر صبحین یثلی دور ویر صراحی دگل یول اهلنن یاتماق صلاحی
 سره یحمد عند الصباح (۷) فسیر السامرین الی النجاح
 و حال المترفین (۸) الی البوار
 گلور کم دماغه عطرهبوا (۹) شده نزدیک گویا کوی لیلا

۱ - صبوح و صبوحی می صبحگاه را گویند در مقابل غبوق

۲ - در نسخه ما (امامه) آمده

۳ - اسب خوش رفتار .

۴ - شهب : جمع اشهب است و آن اسبی است که در آن سفیدی و سیاهی باشد .

۵ - السواری : جمع ساریه است ، و ساریه ابری است که در شب آید و نیز بمعنی ستون کشتی است

۶ - دومخمس فوق در نسخه چاپی مغشوش و درهم است متن مطابق نسخه ما است

۷ - تلمیحی است به فرمایش حضرت امیر (ع) : عند الصباح یحمد القوم السری .

۸ - المترفین : جمع المترف است و مترف شخص بناز و نعمت پرورده و واگذاشته به میل خود و خود سرو خود بین را گویند .

۹ - هیوا : میوه ایست که در فارسی به گویند

يزيد الجسم ریح اللیل روحاً وانی فی الظلام رایت ضوءاً
كان اللیل زین بالنهار

ملول ایتمیش ملاقاتی بو خلقین منی، گزیدیم جهانین شرق و غربین
تورك سومز دتاع وزرق برقن و یأتینی من الصنعا برق
تذکرنی متی قرب المزار

تولور انسان گیدیر دنیادن اما دیرلریوخ اولور (۱) سوزدوراینانما
دگل لایق منه بوکنج کوما (۲) وکیف اکون للیدیدان (۳) طعماً
وفرقتی فرقیدین رأیت داری

بوچولده خوش هواظا هرده ناتی ایشه گلمز هراول زاد یوخ ثباتی
ایرلیه قیل یوکون، چک دیشره آتی؛ ارضی بالا قامه فی الفلاة
واربعة العناصر فی جوارى

لضاقت فی طوی الطبع قلبی نه وقته بو او شاقلوق لهو و لعبی
دغلده ورنفس ترک ایتمز بودایی (۵) الی کم اجعل الحیات صحیی
الی کم اجعل الطنین (۶) جاری

۱ - اشاره است به قول عده بی که گویند: من مات فات

۲ - کوما و کومه؛ خانه بی که ازنی و گیاه سازند

۳ - دیدان جمع دود بمعنی کرم است.

۴ - بارت را پیش بیار و اسب را بیرون کن

۵ - در نسخه چاپی بجای (دایی) دانی آمده، دأب بمعنی رسم و

عادت است.

۶ - طنین: چنین است در نسخه ما و همچنین در نسخه چاپی ولی

صحیح آن (تین) است که بمعنی اژدها و مار بزرگ است و جمع آن تنانین
میآید.

من از صورت گذر کردم به معنی تو گوئی سینه ام شد طور سینا
 به کوه قلب زد برق تمنی اذا لا قیت ذاك الضوء افنی
 فلا ادری یمنی عن یساری

جگر اوت دوتدی یاندی دور گتور سو هر آنکس از حقیقت برده او بو
 خبر دارد ز حال بیدلان او ولی سر عظیم منکروه
 یدقون الروس علی الجدار

بدین گفتار نغز شیخ اشراق نمودم گفته های خویش الحاق
 قاریشدی بیر بیرینه بال و قیماق دیدی هر کیم ایشیتدی اولدی بیراق
 بلی خوش گوسترور قرمزله ساری

منه هیدج وطن ماوی اولوب ری دیمه کیم گل ییزه ئوز درد دیوی دی
 گراز درد دل خود غصه وی دهم شرحی بنالد سنک چون نی
 بگرید کوه چون ابر بهاری

ایا آسوده از اندیشه بیرون ملامت بیدلان را میکنی چون
 نداری دل ز مهر گلرخان خون حقیقت گفت آن پور فریدون (۱)
 که ناید از دل بی درد زاری

منم تقصیر و عصیان شرمساری خدا دن مغفرت امید واری
 هراول کیم شرع احمد دور شعاری علی آل علی نین دوستاری
 گناهندن گنچر البته تاری

الهی عبدك العاصی اتاکا مقراً بالذنوب قد دعا کا

۱ - اشاره است به ترانه ذیل از بابا طاهر عریان :

عزیزان مردی از نامرد ناید فغان و ناله از بی درد ناید
 حقیقت بشنو از پور فریدون که شعله از تنور سرد ناید

فان تغفر فشأنك كان ذاكا فان تطرد فممن یرحم سواكا
بعفومنك یارب استجاری
((مسقط))

ای رشك فرشته ، غیرت حور وی عارضی شمع محفل سور
جانا ییله تند گتمه بیر دور پروانه نمی شکید از دور
گر قصد کند بسوزدش نور

گتمه منه بونجه ایتمه آزار زلفون کیمی روزگاریمی تار
یاده ستم ایلین اولور یار هر کس بهوای دل گرفتار
صاحبنظران بروی منظور

هجران تو سینه را خراشد بر زخم نمك روا نباشد
زان پس که تنم ز هم پیاشد آن روز که روز حشر باشد
دیوان قضا و عرض منشور

سر از دل خاك بر فراشیم گرد از تن خویشتن پیاشیم
چون پاك ز گرد اغتشاشیم مازنده به ذکر دوست باشیم
دیگر حیوان به نفخه صور

ای گوزلری آله قاره قاشی یردن گوتور نده خلق باشی
هر کس که بهشته چخدی داشی (۱) آنکه که تودر بهشت باشی
کس می نکند نگاه بر ۲ حور

مائیم که کامیاب عشقیم پیمانه کش شراب عشقیم
ما دلشده و خراب عشقیم ما مست شراب ناب عشقیم

۱ - داش : در اینجا مراد از قرعه می باشد

۲ - در نسخه چاپی (در) آمده .

نی تشنه سلسیل و کافور

عشاقه نصایح و مواعظ یوخ فایده سی دانشما واعظ
باخ گورنه دیر بر شخص لافظ ای یار حذر ز آه حافظ
کاتش بزند حجاب مستور

((ترجیع بند))

ای غنچه دوداغی ، گل جمالی	گوزله گوزوم اقتضای حالی
بو فصل بهار و موسم گل	بو اصل هوانین اعتدالی
ناز ایلمه ، دور ایاغه قویما	قلیم اولای غصه پایمالی
گویچکلری من چوخ ایسترم چون	صورتدور حقیقتین مثالی (۱)
زاهد منی دانلامازدی هرگز	بونکته یه گر اولیدی حالی
دانا دوشونور سوزه ، نه هر کیم	بورکی اوجادور یوقوندو شالی
شوقیله هامو یتر تمامه	عشقیله قمو تاپار کمالی
ای ملک وجود شهر یاری	ایله منی شهر عشقه والی
ویردی بو ریاستین هواسی	آخرده فنایه ملک و مالی
سس گلدی که چوخ دانشمایر سیز	ای عقلی قرق ، دماغی خالی
هرگز ایلمه بیله تمنا	عاقل ایلمز طلب محالی

اولماز اولای گل تکان ، تکان گل

گر ایسترن آغلا ، ایسترن گل

۱ - حضرت امیر (ع) فرموده است : واعلم ان لكل ظاهر باطنا

علی مثاله فما طاب ظاهره طاب باطنه وما خبت ظاهره خبت باطنه - در
همین معنی اهل معرفت نیز گفته اند : الصورة علی مثال الحقيقة .

گوچک یارادوب نقد تاری	بو صورتی ما اجل باری
گر گلسه قیامته بو صورت	باخماز بیرسی بهشته ساری
اول آق ئوزبند قاره زلفی	کاللیل احاط بالنهاری
ای شوخ محبتین الیمدن	بالمره آپاردی اختیاری
من شدة الاشتیاق صدری	قد ضاق و طال انتظاری
یا محرق مهجنتی (۱) بکائی	لا یمهل ان ینام جاری
آغلار کیجه نی صباحه گوگلو	قویماز یاتا خلقی آه وزاری
ما ظنك ان شکوت حالی	للفیر بظلمك الجهاری
اما بوروا دگل ایده یار	بیگانیه شکوه جور یاری
لوکنت شرقت (۲) لابماء	بالماء لکان اعتصاری (۳)
سس گلدی کهاء ایوی داقولموش	باغی پوزولان صولان بهاری

اولماز اولاکل تکان ، تکان گل

کر ایسترن آغلا ایسترن گل

گل گل ییله ای مارال بالاسی	گلسین منه گوزلرین قاداسی
بو غصه لرین سنن علاجی	بو درد و غمین سنن دواسی
دور گلدی گنه بهار، یوخدور	سن سیز چمن وچولون صفاسی
ای شوخ گل ئوز، آپاردی رنگی	گلزاردن اللرین حناسی
اول غنچه کیمی دود اقلاریندان	قوی بیرجه اوپوم خدا رضاسی

۱- مهجة : بمعنی روح و روان و جان است در نسخه چاپی بجای

» مهجنتی « »مهجنتی « آمده غلط است

۲- الشرق : گیر کردن طعام در گلو

۳ اعتصار فرو بردن طعامی که در گلو گیر کرده باشد بوسیله خوردن آب

کیسه قنماز سنی گر کمز	گویچک اولا اولمیا وفاسی
دی هانسی گوزل بوگون سنین تک	اوز عاشقنه یتر جفاسی
بوقاره گونون نولوردی بیر گون	اولسیدی قبول التماسی
های خمسه نین اوسوبوق سولاری	به هیدجین اول سرین هواسی
بو عور (۱) گورن اولوریتشسون	بیر دفعه اجابته دعاسی
اولماز ایله سوز اودور بویوردی	بورند طریقتین قوجاسی

اولماز اولا گل تکان تکان گل
گر ایسترن آغلا ایسترن گل

خلقه بوگون ای جوان نوس	عالمده ستم سن ایلرن بس
من تک دگلم سنه مقید	گوردی سنی عاشق اولدی هر کس
زلفین کیمی خاطریم مشوش	قاشین کیمی قاهتیم مقوس
عشقین اودینه اوزون ووروب جان	پروانه کیمی یانار یوخی سس
گر قانیمی ایسترن توکن توک	گر باشیمی ایسترن کسن کس
من یانا قاچوم قچیم اولا شل	یا من ال آچوم الیم اولال (۱)
ای دوست غمین منی تو کندی	دنیانی منمچون ایتدی محبس
گل ایله بو مبتلانی آزاد	کس ساخلامیوب قفسده کرکس
میلین اولایه بدندن	قیل روحی مجرد و مقدس
من تاهاچاغا دوزوم که بیروقت	پانبوق اولاجاق قبا اطللس
سسلندی یترسن آرزویه	دریا دینه اگر یتر خس

۱ - عور! یعنی لغت و و عریان است

۱ - لس: چنین است در نسخه ما و همچنین در نسخه چاپی ولی

ظاهراً (لس) باید باشد

اولماز اولاکل تکان ، تکان گل
 کر ایسترن آغلا ، ایسترن گل
 ای گوزلری آلا عارضی آل
 هر برده بیزوق سنین خیالین
 گیتدین نجه بخت گیتدی بیزدن
 اوخ تک قدیمی غمین ایدوب یای
 هر سوزده منیم دلیم آچوقدور
 دشنام سنین دلینده رحمت (۱)
 گوستراوزون اولسون آشکارا
 هر کس دیر اوز یا نندا بیر زاد
 من عقلدن اول گیجه سوروشدوم
 تقدیر دگلدی وصل جانان
 معناده قولاقیمه بویوردی
 بیر بوسه ویر اوندا جانیمی آل
 بیر یول بیزی سنده خاطره سال
 گل قوی گنه نوز گتورسون اقبال
 عشقین صدماتی دالیمی دال
 اما سنی اوخشاماقدادور لال
 تریاک سنین الینده دور بال
 حق ، قالمیه اختلاف اقوال
 معلوم دگل حقیقت حال
 کای حل سنونله جمله اشکال
 یامن اوزوم اوندا ایتدیم اهمال
 ای عاشق خام و عارف کال

اولماز اولاکل تکان . تکان گل

کر ایسترن آغلا ایسترن گل

ای شوخ فرشته خو ، پری پی
 قوشلار چمنه سالوب قیا قو
 چک مسند عیشی بوستانه
 بل خدمته باغلا یوب صنوبر
 تا جام حیات الینده دور ایچ
 ایام بهار دور گتور می
 گلزاره عجب دوشوب هیاهی
 قیل غصه و غم بساطنی طی
 قوللوقدا غلام تک دوروب نی
 تاخوان مجال او گونده دور یی

۱ - این مصرع در نسخه چاپی چنین آمده ((سوگماق سنین دلنده
 اوگماق))

دولت دگل ای فقیر بیر شی	دنیا دگل ای عزیز بیر زاد
ترمه یوخون اکنیه چوخاکی	قالی یوخون آلتیه دری سال
که ساکن شهر طوس و گهری	من هیدجیم که لا مکانم
حاتم ندن اولدی حاتم طی	بیر شخص دونن سوروشدی مندن
یابختی گتوردی ، من دیدیم ای	آیا اوزی سعی و کوشش ایتدی
کیم دوردوشونن نکاته های دی	بیچاره بو بخشش خدا دور

اولماز اولاکل تکان ، تکان گل

گر ایسترن آغلا ، ایسترن گل

قویما قورویه دادان دوداغی	اوغلان اله آلگلن ایباغی
یوخسا تو کنور چراغ یاغی	کم کم چکلور ایشیق گوزیمدن
بو چرخ عجب کسر اوراغی	بستان پوزولوب چمن بیچلدی
سالدی گیجه کولگه سورالاغی	یول قورخو لودور بالا یوبانما
صولدان اگر آنلا سایدی ساغی	زاهد دانشاندا دانلاماز دوم
گر گولدیره ککلیگه کلاغی	باری بو عجب دگل زمانه
گر اولسا دانشماقا دماغی	گاه گاه بوقوجایامان دانشماز
بوردا دوه سگریلور ایباغی	بو سوزلری آنلاماق چتیندور
ایتدیم کنه عرض صبح چاغی	جان بورنوما گلدی پیر دیره
اولماز ایده شاهباز زاغی	عنقایه ویرن مقام قافی
ای باغی صولان سینان بداغی	بیر قدر باخوب منه بویوردی

اولماز اولاکل تکان ، تکان گل

گر ایسترن آغلا ، ایسترن گل

ای بدر نوزی ، هلال قاشی	اندامی حریر آرخا تاشی
ناز ایتمه نجه اولدی تیرغمزن	یتمز نیه سینمه خراشی
تا یادیمه روزگار وصلین	دوشدی گوزومون تو کولدی یاشی
گویا بو زمانه نین بناسی	هجران و غمه قویولدی داشی
دنیا که محبتی الو دور	اویم اونا یاخما بیق و قاشی
پیغمبر مصطفی بو یوردی	اصحابه که ای گروه ناشی
انتم متهافتون جهلا	فی النار تهافت (۱) الفراش (۲)
من ایسترم ای عجب چخاردوم	اوتدان سیزی سیزواروزت حاشی
روزی غمینی چیخار ئور کدن	قسمت ایلوب خدا معاشی
بیر شخص دیدی خدا منمچون	دوندر مدی لویایه ماشی
نولسون جهتی دیدیم ایشون گور	بفله اجاقی قاریشدور آشی

اولمازا ولا گل تکان ، تکان گل

گر ایسترن آغلا ایسترن گل

ترکیب بند

ساقی دور ایاغه سپگلن سو	قلبمده بو غم غبارینی یو
گیتسه قایدور گنه جوانلق	گر ارخه کله گنه کیچن سو
قیش گیتدی بهار فصلی یتدی	بلبل چمنه سالوب هیاهو
بس غنچه کیمی هاچاق نقابون	ئوزدن گوتورور او یار مهر و
هیهای اگر قویاردی قرقی	آسوده اوچوب قوناردی تیهو

۱ - تهافت : ازدحام مردم بر آب و پروانه بر آتش، و پیاپی افتادن

چیزها بر هم

۲ - فراش! پروانه

گوردی کلی بلبله وفا سیز	ویرانه ده منزل ایتدی بایقو
بلبل چمنه چکیب لواسین	بایقو ایلوب خرابه یه خو
من یول تاپارام او بار گاهه	گر گنبدین ئوسته دورسا گردو
بو خلق منه دیبر مسلمان	ای کاش بو سوز اولایدی دوغرو
اوز گه تانوماز منی اوزوم تک	ای گوزلریمه باتایدی قارقو
آخ قالمادی دیزلریمده طاقت	چو کدی گوزومه گنه قارانقو
ای باشیمه کل ندور جواییم	گراولسا صباح گونده سورقو ۱
یوخ واهمه اوز گه دن منمچون	اوز بیس عملیم اولوبدو قیقو ۲

هر نه اکیلوب گرج گوگرسون

اولماز که من اکدیم اوز گه درسون

ای مطرب پیچ پیچ و پیچک	دی ای سوزی یاخشی آغزی گویچک
قلیمده مگر بوغم غبارین	سلسون گنه صوت سنج و قیچک ۳
آزقالدی مجاز اول حقیقت	کم کم بو بالان خیال گرجک ۴
دوشدی بو گل موزلی لر گوزیمدن	اول گوزلرین ای گوزل گورنچک
من گورمدیم ای دوداغی غنچه	سن تک بلی اینچه آغری گویچک
گوردوم سنی من اوچاغ گوز آچدیم	سودوم سنی من امردیم امچک
هر یرده بوگون منیم سوزیمدور	عشقیم منیم اولدی خلقه سورچک ۵

۱ - سورقو : پرسش

۲ - قیقو : اندیشه

۳ - قیچک : نام سازی است که بزبان فرانسه و بولون گویند و ظاهراً اختراع آنرا به معلم ثانی ابو نصر فارابی نسبت میدهند .

۴ - گرجک : راست

۵ - سرچک : بمعنی سولچک است که همان افسانه باشد .

زاهد هاچاغا ایوین یخلسون ای اوغلی مولن یخمدن ال چك
 دی دخلی ندور کمال نفسه گرشال یوقون و دون اولدی چارچك
 جیغ چکمه گول قزنده تابه چرتلار اگر اولسا بوچ گرچك
 ایتمز کیشی صبر کوبینگین چاك یوزیول بیسه روزگاردن چك
 البته اولور بلاس محکم هر قدر بیسه هونك و قلچك
 ایلر منه بو دری آغرلق باخ خلقه گبیر جوراب والچك
 مقصود قوشی باشیمدا بورکی

گوردو قچا اوچوب گوتوردی حورکی (۱)

ای ساقی سیم ساق و ساده بیر جامیله قیل منی پیاده
 بو آت منی منزله یتورمز سن دوت الیمی یتیر مراده
 باش بیر طرفه اولور چیخارماق گر پیر مغان بتشسه داده
 پیغام یتشدی صبح چاغی کای طالب جاه و جام و باده
 گلماغه یوخون خیال هرگز من عرض ایلدیم واروم اراده
 وای وای گنه قلییمی غم آلدی دوشدی وطن قدیم یاده
 ای داد که قالمادی ایگیدلق (۲) افسوس که عمر گیتدی باده
 اوغلان الیوه دونوم اوتورما دور دوره نی قیل کلن اعاده
 مندن گرو آل بو کهنه کرکی یوخ الده گمانیم اوزگه زاده

کم کم او جالور گو گل نواسی

وار باشدا مگر وطن هواسی

ساقی نولور آزجا تربدن ال من گیتملیم ایانغه دور گل

قربانین اولوم داخی یوبانما	بو عاجزی ایلمه معطل
بوردائور گیم داروخدی گوندر	اول یوردا ۱ اولوردوم اوردا اول
توک جامیمه بیر قاشق اومی دن	ایلر پیسی یاخشیمه مبدل
امایول اوزاق قیچم چولاق دور	آلما آقاجی اوجا ، الیم شل
بوقیدی اگر آچام ایاغدان	مقصوده اوزاق دگل تاپوم ال
دور اوزگیه بو علاقه نی کس	وور باغریمی نیش عشقلن دل
توک کوسگمی عشق اوتیله دولدور	خوشدور اوتولان دولاندامنقل
یوخ بیرنفر اوندان اوزگه ایوده	قیلمز بو سوزی قبول احول
ذهنه ایشیق اولماقا بو معنا	قوی آینه لی اطاقه مشعل
ساقی اگر التفات قیلسون	بو مشکلی ایلرم سنه حل

اوت یاندی قزار قازان داشا آش

بو مطلبون موستنه قویوم داش

((ابضاً آیری طرز لن))

او گرم اول قدیم منانی	کیم ایدوب جسمه آشنا جانی
اول خدایی که گوگلری یارادوب	قوزیوب پایه سیز بو ایوانی
آدمه توبه نی قبول ایتدی	قابودان قویدی یانه شیطانی
ویردی تاج کرامت انسانه	اونرا رام ایتدی اوزگه حیوانی
اول حکیمی که یاخشی صورتده	ایلدی خلق نوع انسانی
اول روان قالبه قیلوب روحی	ریشه لرده دولاندروب فانی
بس وجود وجودینه برهان	کایناتون حدوث و امکانی
نجه کون و مکانی یوخ یردن	یارادوبدور گنه ایدر فانی

کافر و مؤمنه ویرر روزی	ئوز ئوزه سالدی کفر و ایمانی
بزه دوب قد سرولن باغی	گل و ریحان ایلن گلستانی
اول گله ایتدی بلبللی شیدا	منی گل ئوزلرین غزلخوانی
بیلمه دیم جبر و اختیار ندور	دانوشو قدور بو سوزده طولانی
ناتی دوتقوزلقی گورن آنلار	سو دگر گزدرور دگرمانی
هیدجی دور بو دفتری یازدی	ویردی عاشقاره بو دیوانی
نچه گوندن صونا که من گیدرم	ایدرم درك وصل جانانی
سوروشولار اوچاق اولار که اوخور	ایمدی بوسوزلری قوشان هانی ؟
نچه من ئولدوم اوز که لرده ئولور	ئولومین دردی یوخدی درمانی

اوز کلامنده حضرت یزدان

بویوروب کل من علیها فان

یوخودا قالیشام من کلباش	آز قالوب منزله یته یولداش
من گرک یورتوم ایندی بیر نفسه	دور میوم بویولی قاچوم بیرباش
تا پادوم من که کام مدرسه دن	بویخلموشدا چه چه دو تماز آش
گیده لوم نچه وقت میکده یه	اوردا قوللوق ایدیم اولوم فراش
مسجده گیتیم اولوب مسجد	یقناق اجامر و او باش
اوخشادوم بو گوزللی بسدور	ایتمرم آیری وصف کپرک وقاش
دوشدیلر بو گل ئوزلیلر گوزدن	نچه دوشسون یره گوزیمدن باش
من که گل درمدیم بو گلشنده	بو گلستانه گیر مییدیم ککاش
کافر اولدوم منیم گنا هیمدور	یا که تقصیر مانی نقاش
باخارام گولماقیم گلیر اوزیمه	نه شعور معاد وار نه معاش
اکرم مرجمک دوگی گوگره	کیم کرشنه اکیب دریدور ماش

کسکه بوردا داشدور پاداش	آتما قم باشوا دگر کسک
یان الیم چکمه منت منقاش (۱)	باش موشی اولما بور کدن ممنون
ایستمم ایلسون کومک قرداش	گر منملن رفیق دور توفیق
یوموشاق ایلرم الیملن داش	الیمی دوستا پیر میخانه
کوه الونده دانه خشخاش	الفتات توجه ایتسه دونر
گر تابا وصلنی گونین خفاش	هنده بو چوخ سعادتی تابارام
بوخ ، دگل یاخشی بنده منحوس	
رحمت حقندن اولا مایوس	

هر نه فکر ایلرم ندر دورماق	من که ایمدی قولوم قچم دورساق
بلیمه باغلیوم گنه قورشاق (۲)	ایستیوب روح قدسندن امداد
بلیمه چمرانوم (۳) اولوم قبرا	قوزیوم همتی چالوم انگی
کیدرم بویولی اولونجه چولاق	گوزم بو چولی گلنجه نفس
بوردا جان یولچی جسمدور باشماق	ایشه گلمز بو چولده آت و الاغ
بو او یولدور قاطر سالورد رناق	بو او چولدور قاناد سالور قوشلار
قیلوب آواره خلقی بوطاق طاق	تا پمادی کس بو کارخانه یه یول
ای منیم باشمه اولا تپراق	بوشولوق چولده باش چخاردوم من
ایشلری تابشوروم اودور یراق	پس گرک هادی المضلینه
گر آقاشدان یره دوشه یاپراق	گوگره دانه یی اگر یردن
اول قمو کایناته دور خلاق	اول هامی واقعاته دور آگاه

۱ - منقاش : انبر را گویند

۲ - قورشاق : کمر بند

۳ - چمراناق : تشمیر و دامن به کمر زدن

ای نهان گوزده گورمگه ئوزیوی	اوزلرین ئوزدیلر هامی عشاق
عمریمین آتی کهنه دور ایری	یانمی یاره ایایوب قالتاق
قالماق اولماز علاج یوخ مینرم	گر بوقالتاقدا اولماسا چلیماق
کنددور بیرده اصل وجهی بودور	نه آقاج وارالیمده نه شلاق
کیدرم چاره یوخ اگر چه بویول	اوچورومدور هامی گدیکدور ۱ وداق ۲
باشمی یوخساخیمه میخی کیمی	گیره گیر مسم ازر تخماق
بعضی خاقین سوزی بو زندانه	من اوزوم گلدیم اولمشام دوستاق ۳
زاهدین باشی چوخ زاد اچخماز	یری واردور ایده منه قلاق (۴)
ایلیم بعضی زاد لاری ابراز	گردوتا کوزه نین سویون پارتاق ۵
دور اولان (۶) گرتا پولساتنباکو	قیل اوقلیانی بیرمنمچون چاق
من یمم بو بلالی حلواندن	من باتورمام بو شیریه بارماق
بو کوپکدور گوزه گلیر کینک	بو ایلان دور اله گلیریوموشاق
من فدا همتینه اول کیشی نین	ویردی بوقجه پیرزاله طلاق
تاپولور یول اگر نجات گونی	افق غیبیدن ایده اشراق
بس هاچاق صبح اولور بو گون چخسون	کونشیندن ایشیق اولآ آفاق
گیتدی فصل بهار قیش کلدی	آچمدی غنچه دن بو گل یاشماق

۱ - گدیک : بروزن ردیف دو گردنه کوه را گویند

۲ - داق : یا داغ - کوه

۳ - دوستاق : زندانی

۴ - قلاق : استهزاء

۵ - پارتاق : همانست که بارداق نیز گویند و آن کوزه بی است

کوچک .

۶ - اولان : مخفف اوغلان بمعنی پسر است

گیلی بلبل کیمی بهانه قیلوب	گیجه گوندوز گوگل ایدر شلتاق
شایقم منده بیر گوروم ئوزینی	نجه اولسون سویه سوسوزمشتاق
گورمدیم ئولدوم آه آه ئوزین	حرقت مهجتی (۱) من الاشواق
عقل سسلندی بی ادب اولما	ای اوجا بویدا، فهمده آلچاق
گیت گلن نچه وقت قوللوق ایله	یيله پاکیزه قیل گلن اخلاق

هیدجی دور سوورما باشوه کل

تپراق اول سنده ده گوگرسین گل

کیم آلور ایمدی بو آریق آتی	منه ورسین نشان خراباتی
منی ایشکدن اندیره ییلمز	مگراول کس که ویردی بو آتی
هانی ساقی دوتوب الین یتره	اوز الینه بوواله و مانی
اگر ای دان (۲) یلی یولون دوشسه	وطنه ویر خبر بو حالانی
منه آیا رضا اولوبلا گلوم	یا قالوم بورده نچه اوقاتی
کیدرم ای حیف الیم بوشدور	ندیم (۳) اوغری آپاردی سوقاتی
وار بو عالم حدوث ذاتی سی	نجه تاری (۴) قدیمدور ذاتی
وار هامی وار لوقیله بویوخلوق	بو عدمدور وجودیلن قاتی
ال گوتورمز بوققر (۵) جانمندن	گر تمام ایلیوم کمالانی

۱ - در نسخه چاپی مهتجی آمده غلط است رجوع کنید به صفحه

۷۳ حاشیه ۱

۲ - دان : بمعنی با مداد است

۳ - ندیم ! مخفف نه ایدیم (چکار کنم) است

۴ - تاری ! خداوند

۵ - فقر ! مراد از فقر امکان است در مقابل وجوب .

کیچه لوم گرهای مقاماتی (۱)	بوئوزی قاره لق منملن وار
عقل ییلمز روا محالاتی	منکره انقلاب لازم دور
وار اونون مختلف عباراتی	غرض امکان دور بویو خلوقدان
گر اولاف لفظ ترکی و تاتی	ایلمز فرق اصل معناده
کوپگین کج دور اعتقاداتی	قوی دیوم آشکار کس دیمه سون
جسملن گیچدی بو سمواتی	خواجه معراج قیلدی جسمانی
طی قیلدی هامی حجاباتی	اوزی سیر ایتدی قاب قوسینی
بو حکایتله یوخ منافاتی	دو تاروق خرق و التیامی محال
دیمه منکر اولوب ضروراتی	دیموم اوردا شیر برنج ییدی
حشر چون وعده مکافات	کردگارین دلیل دور محکم
ناتی ۱ چوخ چوخ چتین دور اثباتی	گرچه حق دور معاد جسمانی
نص قران صریح آیاتی	بیزه بس دور حدیث پیغمبر
ندیم ال ویرمری ملاقاتی	چوخ واروم شکوه پیر میکنده دن
نیه مهمل قویوب مهماتی	ندن ایودن گنور مزئوز ایشیگه
تا نه وقته شولوق اموراتی	هاچاغا هرج و مرج دور عالم
مستجاب اولموری مناجاتی	بونجه روز گاردور پیری نین
اونون اولسون جهیم و جناتی	گری ویرم بو عاریت جانی
جانه گتدی بومفلس و لاتی	غم تو کتدی بو عور و بیعاری
کل اجل سال بوغازینه چاتی	ای تولوم دوت خرین بو بد بختین

۱ - در همین معنی شاعری گفته است :

سیه رویی زمکن درد و عالم جدا هر گز نشد والله اعلم

۲ - ناتی : لیکن .

منکه دنیاده بیرزاد آنلامادوم

ویر مولوم شربتینی منده دادوم (۲)

((فی التمنی والتنبیه))

خالوی موزده گورجک ای طناز	ایلدی گوگلمون قوشی پرواز
من سنه عجز و لابه قیلد و قجک	ایلدون ناز و غنجوی آغاز
نجه دوشسون گوزوم یاشی گوزدن	دوشدون آخر گوزیمدن ای غماز
ذره جک ایندی ایستمز گوگلم	سنی کیت کلمه ایلمه چوخ ناز
ملک محموده نظم مملکته	مد خلیت یوخی جمال ایاز
آخ عجب غافلیم من کلباش	پایزین فصلی یتدی گیتدی یاز
اولدی خلقه مجاز واقعه یول	ناتی مندن حقیقت اولدی مجاز
گر بود ریاده گردیاز (۱) و درین (۲)	نه بیلیم من هارا دریندو دیاز
بیرسی اولمادی دوتا الیمی	یتوره یول قراقنه آاز
اوزون ای شیخ ویر گلن انصاف	حق سنی اوز گه دن ایدوب ممتاز
اولا قو تک قوری اودون آیا	کوز (۳) اوتین ئوستنه قویاق یانماز

۱ - این بند دارای شایگان است و شایگان تکرار علامت جمع در قافیه است زیرا حکیم هیدجی (ات) را که علامت جمع است پانزده بار تکرار کرده است. متقدمین در صورت تکرار عذر میخواستند چنانکه حکیم انوری در قصیده بی که صفات وولات و امثال آنرا قافیه کرده عذر خواسته و فرموده است!

گرچه بعضی شایگان است از قوافی باش گو

عفو کن وقت ادا دانی ندانم بس ادات

۱ - دیاز : کم عمق

۲ - درین : عمیق

۳ - کوزاوت : آتش سرخ شده

هرنه پیر مغانه یالوار دوم	مطلبی قیلما دی منه ابراز
دیدى گرایسترن بیلن گیت گور	پردددن یوخسادیشره ۱ چخمازاراز
دیدیم ایشک اولور دوغا کوشک	دیدى اردک اگر چخارسون غاز
من دیدیم قرقیه چاتار قارقا	اول دیدى گرچیین (۲) اولا شهباز
من دیدیم بوردا بیرزاد آنلاما دوم	اول دیدى قالسون آیری مطلب یاز

قالموشام مات وواله و مبهوت

بیریسی یوخ دیم الیمدن دوت

بو گوزل قیلدی بیرباخیش قیقاج	سینمی تیر عشقنه آماج
غمزه سی قیلدی دین ایوین تالان	عشوه سی صبر کشورین تاراج
آغزیدور پسته گوزلری بادام	بویى شمشاد دور بوخاقى (۳) عاج
یاراشور نازنین سنه آلاسان	روزگارین گوزل لریندن باج
بو گوزل لر غلامدور سن شاه	شاهدور بو گل ئوزلی لرسن تاج
سن منیم قانیمه همیشه سو سوز	من سنین طعمه وصالوه آج
گنه ای وای عهدی سندیردوم	سهو قیلدیم سنیدی آغزیم کاج (۴)
نجه قوورما اولور سزیلدامیه	جز جز ایتیمه قزشدی ساج
اولور آیا کریش گیزلد مسون	تخماقی یایه گوبسدى حلاج

۱ - دیشره ! خارج

۲ - چیین ! مکس

۳ - بوخاق : غیب

۴ - کاج ! کاش ، شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی

فرماید :

ای کاج که بود ما نبودی کز بودن ماست کار باطل
(دیوان عراقی ص ۲۷۱)

هانی ساقی دوتوب منیم الیمی بو ولایتدن ایلسون اخراج
 هاردا بو رنده می فروش باخار اوزینه عالمی گورر محتاج
 یاناشوم منده پیر میکده یه اول ایدر درد لا علاجه علاج
 هیدجی اول همیشه مست و خراب باغلاماز شه خرابه کنده خراج

مفلس و لخت و عور و عریان اول

هر ایکی مملکتده سلطان اول

ای گوزل حق نه خوش یار اتدی سنی سالماقا محنت و بلایه منی
 منی هجرین اوتیله یاندرما نجه اوت یاندرور قوری گونی
 ایسترن یوخسا امتحان ایده سن امتحان ایلمز له ممتحنی
 سودو گوم صورتین تماشاسی ایلدی خوار صفحه چمنی
 اول بو خاق و بویون گوروب نجه من اوخشیایوم بیرده سرو و یاسمنی (۱)
 اول بدن، یا حریر دور چینی اول دوداغ، یا عقیقدور یمنی
 گل اوتور باخما خلقه قوی دییه لر خوشلیوبدور فرشته اهر منی
 بالله ای نازنین صنم، قویماز بو طراوتده روزگار سنی
 چوخ گلی سولدروب سموم یلی چوخلاری تولدروب سپهر دنی
 نوزدی فرهاد جاننی شرین اولمادی (۲) شهید وصل ایان دهنی
 نامراد اولدی بینوا معنون چورودی گیتدی ابریدی (۳) بدننی

۱ - سن در اینجا مشبه به ((بو خاق)) یعنی غیب است و سرو مشبه به قد و باصطلاح بدیع این بیت دارای صنعت لف و نشر مشوش است.

۲ - اولمادی: چنین است در نسخه ما و همچنین در نسخه چاپی ولی ظاهراً این کلمه ((دولمادی)) یعنی ((پر نشد)) باید باشد

۳ - ابریدی: بمعنی ((پوشید)) است این کلمه در نسخه چاپی غفریدی نوشته شده

اولدی لیلایه گور حجله ناز تختی تابوت کوینگی کفنی
 گنه ذهنیم قاتوشدی بو سوزار یادیمه سالدی اولکئه وطنی
 اولور الله گورن گیدم کنده (۱) آشلن دولدورام گنه لگنی
 بیر قوجایا خشی سوزدانیشدی او گون خوشیما گاندی بوسوزون دیه نی
 یاخشی اولسیدی فقر بس تاری نیه اوز آدینی قویوبدی غنی
 واروم الله شکر یاتدوم آج
 اولمادیم بو کیکلره محتاج

ای دیزیم قوتی گوزیم نوری گوزی نرگس ئوزی گل سوری
 بیر نچه جام لعل فام ایله قیل رها قیددن بو مهجوری
 پیر ایدرب بلکه سیر عمریمدن روزگارین غمی بو رنجوری (۲)
 منه بیر چکه ویر او صهبان کیم سلیمان دوندور موری
 سالمیم یاده تخت کسرانی سانمیم زاده گنج فغفوری
 ویر منه جام عشق جانانی ایله باشدا علاوه بو شوری
 عشقدور سالدی یوسفی قوییه چکدی داره حسین منصوری
 منی خوار ایلدی بو گل ئوزار خوار ایده حق بو گوزلری شوری
 یار صیدایتدی کوگلمون قوشونی نچه شهباز دوتسون عصفوری
 حیف ئولدوم هزار حسرت ایلن گورمدیم بیر او مست مخموری

۱ - این مصرع در نسخه چاپی (گورن الله اولور گیدیم کنده) آمده است

۲ - رنجور ! در نسخه چاپی مهجور آمده و مسلماً اشتباه است چه مهجور قافیه بیت پیشین است و تکرارش جایز نیست

۳ - مراد حسین بن منصور حلاج بیضاوی است که بواسطه اعتقاد به وحدت وجود در سال ۳۰۹ هجری در بغداد کشته شد

ایستم سلسیل و کافوری	گر مجال اولسا وصلنه هر گز
منی بو روزگار مشهوری	ایلدی ای صنم سنین عشقین
اشیدن وقت نفخه صوری	قبردن چونکه خلق باش کوتورور
سن اولان اوردانیلرم حوری	من امیدیم بودور بهشته گیدیم
ایلمز لر ملام معذوری	منه کیمسه مذمت ایلمسون
لیک عشقون علاوه دور زوری	نفس اماره عقل لوامه
نوله ییلمم منمله منظوری	تازه دن بو سپهر بی مهرین
تا منه منزل ایتمسون گوری	رحمه گلمز یخمدن ال چکمز
دانلامون چوخ بومفلس وعوری	سیزی تاری گورون بو آزغمدور
بیر ئوزی چللی ۱ سلح ۲ منقوری ۳	ایلیوب مونس و جلیس منه
باشه ویریش گون عمری بیرجوری	هیدجی چوخ شکایت ایلمه گیت
اوزینه نوش ، نیش زنبوری	انگین ایستین گرک ایلسون

یتمدی کیمسه آرزویه مگر

صبرلن صبردور رفیق ظفر

ای گوزل نقض عهد سو گندی ۴	بو گل ئوزلرده سندن اور گندی
منی مجنون صفت سنین عشقین	گز درور کوه و دشت و دربندی
نازنین حق سنی نه خوش یار ادوب	سنه یوخدور نظیر و مانندی

۱ - ئوزی چللی : آبله رو

۲ - سلح : بفتح اول و سکون ثانی یعنی فضله حیوان و پرنده و انسان این کلمه در نسخه چاپی سلح آمده است و ظاهراً تحریف سلح است زیرا سلح بمعنی بخشش است و در اینجا چندان مناسبتی ندارد .

۳ - منقور : خالی و تهی و سوراخ شده .

۴ - در نسخه چاپی پیوندی

بیر نظر نازلو گوزلرین گورجک	سینه تیر عشقین اگلندی
بی وفا یاده سال قیامتوی	بی مروت تانی خداوندی
یوندان آرتوق منی دولاندورما	که بروجرد و گه نهانندی
نولوگر و صلوه ایدن دعوت	من ناکام و آرزومندی
من فراموش ایلیم حاشا	سن کیمی نازنین و دلبندی
دی گوروم کیم گوروبدور عالمده	اول جفالر که سنده گور سندی
هانسی معشوق سن وفاسیز تک	عاشقین گوردی قاچدی گیزلندی
غم گه آلدی کو گلیمی نجه کیم	مه آلور قیشدا کوه الوندی
درد و غم لشگری هجوم ایلوب	هر طرف جان حصارینه اندی
هانی گلسون او شوخ و شیرین سوز	اوخوسون ایندی بو نچه بندی
صبح آچولدی نسیم ترپندی	قارقا اوچدی خروس سسلندی (۲)
ای صنم دور سماوری اندیر	ای شکر لب گتور گلن قندی
الده بو فرصتی غنیمت ییل	گر چه اولده چای یخوب بندی
جوشه گلدی بوچای گوزتله گلن	بندی یخدی خراب ایدر کندی
حیف اولاکیمسه مون دلیندی دیبی	فلکین کاش تولیدی فرزنددی
تا سماور سزلتدان دوشدی	یار سندیردی عهد و پیوندی
زاهد آنلاماز وابلله باخ	اودا واردور بوخلقه ریشخندی
الینه دوشموری دیمیر دگلم	من جهاندا جلال دربندی
عابدین بالتا بوینی کسمز	دوشی دیوار دور بلی کندی
الینی آتسا اندرور دامی	دیشنی سالسا سندیرور دندی

گنه فکر ایلرم اودور بیراق

سالمیام بعض زادلارا درناق

آی توزین گوردی گون کیمی یکه	توزینه دوشدی شرمدن لکه
تاموزین دوشدی کولگه سی جامه	اول سبب خلق دوشدیلر شکه
جام وصلین وسیله سی زمزم	کوی عشقین بهانه سی مکه
عقلمدور بنده عشقه دور سلطان	نفسدور نقره حب دور سکه
ساقیا سال بو جانیه بیر دامچی	توک او می دن بوجامه بیرچکه
بویوکی یونگل ایت منی یوردی	سن قیاس ایتمه کوشکی لکه
ال چکن لطف توزیاه بویونوزینه	قورد ایلن قوچ تک اللشور تکه

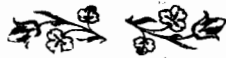
گربو سوزلر غریبدور وحشی

قفیه تنک اولاندا دور یخشی

بیلور اول عالم شهادت و غیب	قالمادی منده ایندی شبهه وریب
کلما فی الشهود من صور	کلها آیه لما فی الغیب
حکمایه همیشه اهل کلام	بیرده بو مطلبی دوتالار عیب
گل گلستان حکمته گلدن	در گلن ای فقیه دولدور جیب
قد مضی العمر وانقضی الايام	وهن (۱) العظم والقوى من شیب

قوجالاق چاقی قوی باتا ساقی

داداشندا او جامه بارماقی



نجف اشرفه وارد اولاندا عرض اولدی

بودوشگون غصه و غمندن يتوبدورجانہ يامولى
يتورسون تا اوزون بو صحن و بو ايوانہ يامولى
نه زحمتلر چكوب يتديم بورا الله شكر اولسون
وسيله اول دوباره گتميم طهرانه يامولى
من و هيدج معاذ الله رضا اولماز كو گل هرگز
او كندى ايسترم الله ايده ويرانه يامولى
منى گل اوز قابونندان رد قيلما دوشموشم الدن
اليمدن دوت سنى ويرم قسم قرانه يامولى
نه چوخ اميد ايلن گلديم منى مايوس قايتارما
ديديم بوردا منيم درديم يتر درمانه يامولى
گتيرديم نوز سنه اولدوم او چاق مايوس هريردن
واروم حاجت روا قيل آزقا چوم هريانه يامولى
ايشيم دادو فغان دور آه اوصانديم عمر دن بالله
علاوه صبر و تايم يوخ دولوب پيمانه يامولى
سپهرين هرزه دورانى داروخ دور مش منه جاني
هاچاق عمر يم اولور فانى يتر پايانه يامولى
جگر احباب هجريندن يانوقدور ياره دور ياره
مورك اغيار جوريندن دونوبدور قانه يامولى
يتيش ديوانمه ظالمدن آل مظلوملر دادين
يتيشمز سندن اوز گه بير نفر ديوانه يامولى

سنن هر مشکلی آسان ایدن سندن نجات اولدی
اوچاق کیم نوحه دوشموشدی گمی طوفانه یامولی
سن ابراهیمه یتدون داده قالمشدی یازیق اول گون
کیم آرقالموشدی نمرودین اوتوندا یانه یامولی
قمولال اولدی گر آچدین دلین گفتاره هر برده
عدو خو ار اولدی گر قویدون ایاق میدانه یامولی
سنین گو کلین اولاقو بمام دولانسون گوکیرین دورین
سنین میلین اولا اگم بویون شیطانہ یامولی
غرض ای مظهر باری سنن یالقوز لارین یاری
باخان بوقطریه ساری دوتر عمانه یامولی
دیمم حق ، حقہ سن بنده ولی مظهر خداونده
سنن گوزگی باخان سنده باخاریزدانه یامولی
ایدیم ناز اول خداونده یار اتموش سن کیمی بنده
واریدور هیدجی اوندا طمع غفرانه یامولی
خلاصه اوز قابونندان بو گدانی گر قوان پای سیز
روا دور آشنایه گلسه هر بیگانه یامولی

ارضی اقدسه وارد اولاندا هر ضی اولدی

یا حضرت علی رضا شاه عرش جاه
شاه و گدایه بار کهندور پناهگاه
مولا هرایمه یتیشن یوخ : گتیرمیشم
بو روزگار حادثه سندن سته پناه

گر بوچمنده چاتمادی گل شاخه الیم
گلدیم سنین کلون اتگینده اولوم گیاه (۱)
اول کیمسه دوستدورسنه من دوستم، هراول
دشمندی دشمنم اونا الله دور کواه
عالمده من که ایستمدیم عارو نام وننک
دنیاده من که ایستمدیم مال و جارو جاه
سودوم سنی خداییلور اول چاق کیم آنلادیم
سن حجت اله سن و شرط لاله (۱)
ای داد بوردا اولمیا گر دردیمه دوا
ای وای سندن اولمیا گر حالیمه رفاه
خوار ایلماق قوناقلی دگل رسم روزگار
رد ایلماق گدانی دگل شان پادشاه

۱ - مأخوذ از غزل منسوب به حافظ است که ذیلا مطلع و بعضی از
ابیات آنرا نقل می‌کنیم:
ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش
پیوسته در حمایت لطف اله باش
قبر امام هشتم و سلطان دین رضا
از جان بیوس و بر در آن بارگاه باش
دستت نمیرسد که بچینی گلی زشاخ
باری بیای گلبن ایشان گیاه باش
(حافظ چاپ بمبئی ص ۲۵۲).

۱ - اشاره است به حدیث شریف (کلمة لا اله الا الله حصنی و من دخل
حصنی امن من عذابی) که در نیشابور از لسان مبارک حضرت علی بن
موسی الرضا علیه السلام بیان شد و فرمود : بشرطها و شروطها و انا
من شروطها .

بو آستانه قویمشام ئوز یوز امید ایان
 ئوزمه امیدیمی ایلمه سعیمی تباه
 اوچ مطلبه گوره قاپوا گلدیم ایستین
 قیلسون قبول هر اوچنی حضرت اله
 اول منی باغشلیا گر ایتیمشم خطا
 گیچسون منیم گناهیمی گر قیلمشام گناه
 ایکنجی سی نصیب ایده بیرده گنه گیدیم
 جدین حسین زیارتنه روحنا فدا
 اما اوچنجه سی اولور اوچ امردن بیر
 الله اوزی بیلور اونه زاد اولماز اشتباه
 اولما رضا گنه قایدوب هیدجه کیده
 قلبنده غم دلینده گله سینه سنده آه

حضرت ابوالفضل علیه السلامه عرض اولوندی

صبا پیامیمی دی حضرت ابوالفضله
 اول علم وحلم ، ادب کانی ، فضل دریاسی
 که ای حسین شهیدین رشید قرداشی
 علی ولی خدانین جوان رعناسی
 آقا سنن او قوشونسوز شهین علمداری
 سوسوز اوشاقلارینن تشته کام سقاسی
 عریضه ایلمیشم حالیمی سنه اوچ یول
 یوخون نظر منه ای دوست وارنه معناسی

ندن بو قاره ءوزين عرضنه قولاق ويرمن
جهته ندور كه دگل مستجاب دعواسى
گداليتقا قابوا گلدی ويرمدین اونا پای
روا دگلدی بو، ای روزگارین اسخاسى
منیم امیدیمی ءوزمه بگنمه خلق دیسون
غلامنى قابودان سوگدی قوودی مولاسى
بو بختی قاره اگر چاره سیز اولوب دردی
سنین توجهین اولسا اولور مداواسى
آپاردی هر کسه ءوز ناامید اولدی بوگون
سنه دخیل دوشوب یوخ پناه وملجاسى
یازوق قالب بیرى یوخ عرض حالنه یتیشه
دوتوب سنین اتگندن بو دور تمناسى
که ایستین گنهین حق کیچه از دنیاده
ایده حسابنى آسان گیچوب بو دنیاسى
بویول ایترمشه حق علم ایله عمل ویرسین
که گتمیه هدره زحمت و تقلاسى
دیلنده واردوگون آپسون دیلین تولایه
که آشکار اولا آفاقدہ تبراسى
نصیب ایده منه بیر گوشه اورداتک اورتوروم
آدام قوجالدی بودور حالین تقاضاسى
خلاص ایده یخمی من مصاحب ایستمرم
مگر اوکس که اولا عقل و علم و تقواسى

منم که هر نه تلاش ایلدیم هدر گیتدی
جهاندا ایلمدی سود هیچ سو داسی
نه ملک و مال ، نه علم و عمل، نه اهل و عیال
من اول کسم که نه دنیاسی وارنه عقباسی
نه عارف و نه حکیم و نه مفتی و نه فقیر
مگر که وار ایکی آرشین باشندا کرباسی
سنین اعانتین اولسون تاپار حقیقته یول
عنایتین اول صورت تاپار هیولاسی
یازوب عریضه گنه هیدجی بیور مولی
جواب یوخسا توکنمز سنونله دعواسی

((خاتمه))

سوز لریمون ختمی حمد حضرت باری
پاک خداوند عیب و نقصدن عاری
کتم عد مدن گتوردی عالم و آدم
خلقه یری ساکن ایتدی گوگلری جاری
اولدی سبب حکمتی محبت و قهرین
قیلدی مجسم یاراتدی جنت و ناری
اول که باغشلار گناهکاره گناهی
دوست دوتار بنده دن تضرع و زاری
اول که یتر کائناته فیضی دمام
جود و عطاسی جهانیه جاری و ساری

قریه ات قسمت ایلدی کیچیہ ات
 کوشگه سوت پای قیلدی جوجیه داری
 هاردا قویار آج عاجزی بو مثلدور
 کیم قیرور کورقوشون لواسنی تاری
 وای منه گر صباح گونده بویور سون
 کیم بوشقی نی چکون جهنمه ساری
 غم ییمز اول کس که دوستار علی دور
 قورخوسی یوخ کیمسه کیم علی اولایاری
 گل بوگون الله منیم گناهیمنی سن کیچ
 حشرده خوار ایلمه بو درده دچاری
 من سنی ای دوست ایسترم نه بهشتی
 ابله ایدر آرزو کباب و اناری
 ایلمدی هیدجی دو یونجا تماشا
 اولدی خزان باغ عمری سولدی بهاری

مناجات

گل منی الله اوزین خدایه باغشلا	فخر رسل ختم انبیایه باغشلا
حق علی ولی و وصی رسوله	فاطمه نین چکدیتی جفایه باغشلا
سبط پیمبر حسن ایکینجی امامه	قارداشی مظلوم کر بلایه باغشلا
سید سجاد و اوغلی باقر علمه	صادق اولاد مصطفایه باغشلا
موسی کاظم چکن بلایه منی کیچ	اوغلی اونون حضرت رضایه باغشلا
جود و عطا صاحبی تقی وجواده	حضرت هادی او رهنمایه باغشلا

آند سنی ویرم اون بیرنجی امامه	عسکری اول میر اصفیایه باغشلا
صاحب عصر اول امام قائم و غایب	حجت دین ختم او صیایه باغشلا
بوذر و سلمان فارسی به منی گیچ	جابر و عمار پارسایه باغشلا
بدر و حنین واحد شهید لرینه	حرمت قتلائی نینوایه باغشلا
حاجتیمی قیل روا آتامی آنامی	ایله رضا قوم و اقر بایه باغشلا
جمله مسلمانلاری رسول کریمون	امتنه ایتدیقی دعایه باغشلا
یوخ عملیم اعتقاد پاک و اریمدور	سن منی هر پیر پاک رایه باغشلا
بار خدا یا جو انلقمدا اگر من	آنلا میوب دروشموشم خطایه باغشلا

ای کیم او خورسان بونامه نی سویله یارب
هیدجی و زار و بینوایه باغشلا

پایان

فهرست کتاب

مقدمه

۱۷ دانشنامه

۱۷۰ غزلیات فارسی

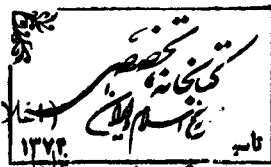
۱۸۸ غزلیات ترکی

۲۵۴ مثنویات ترکی

۲۶۸ مخمسات ترکی

۲۷۲ ترجیع بند ترکی

۲۷۷ ترکیب بند ترکی



(خلاط ذیل را قبل از مطالعه تصحیح فرمائید)

ص س	غلط	ص س	ص س	ص س
۴ ۱	چاپ دوم	چاپ سوم	۵ ۸۹	زدیوانگی
۷ ۶	نسب	نسبت	۶ ۹۳	مدید
۱۶ ۹	تعلیم برداشت	تعلیم برداشت	۱۰ ۹۷	غیر خود
۱۸ ۲۳	(۱)	(۲)	۱۷ ۱۰۱	صحرا
۱۸ ۲۴	مغ	(۱) مغ	۱۹ ۱۲۲	ماقبل
۱۷ ۲۵	جد کوپان	جد پاکین	۱ ۱۲۶	از هیولا
۱ ۲۶	(۲)	(۱)	۶ ۱۴۷	یکی
۲۲ ۲۶	(۲)	(۱)	۲ ۱۷۰	صخره
۱۶ ۳۱	نامیده است	نیامده است	۱۸ ۱۸۰	در عرب
۲۱ ۴۰	۲	۵	۷ ۲۰۰	اوندی
۶ ۴۶	برایم	برائیم	۲۳ ۲۰۷	مضمون
۱۵ ۴۷	ثالث به خانه	ثالث خانه	۱۴ ۲۰۹	منه
۱۷ ۴۷	صید نشسته	صید نشینند	۹ ۲۲۰	کیقباد
۸ ۵۴	همی	همه	۱۰ ۲۲۰	کیخسروی
۱۳ ۵۷	بدنمون	بدنمود		کیخسروی دی
۱۴ ۶۵	پذیرفته	پذیرفته	۱۰ ۲۲۱	داخی بوهامی
۲۰ ۶۸	دیگر این	دیگر آوردن این		داخی نمه دن بوهامی
۱ ۷۳	خویش رست	خویش دست	۷ ۲۲۲	یورولمیون
۱۲ ۸۷	گشته	گشتم	۲ ۲۳۰	ئولدوم
۲۱ ۸۷	قرار گرفته	در وسط قرار گرفته	۷ ۲۳۸	هیدجی



دانشمد معظم مرحوم حکیم هیدجی در طرف چپ ، ردیف دوم ،
با دونفر از دوستان خود دیده میشود